

سرگذشت

موسیقی ایران

بخش دوم

نگارش روح الله خالقی

ناشر: کتابفروشی ابن سینا

سرگذشت

موسیقی ایران

بخش دوم

نگارش روح الله خالقی

از انتشارات کتابفروشی ابن سینا

۱۵۰ ریال

تیر ۱۳۳۵

شرکت چاپخانه خورشید

بخش دوم سرگذشت موسیقی ایران در دسترس شما گذارده میشود. آنانکه بخش اول این کتاب را که سال قبل انتشار یافت خوانده اند بخوبی خواهند دید که روش این جلد نیز همانست که در مقدمه بخش اول در اطراف آن توضیحاتی چند داده شده است.

این بخش که از سال ۱۳۰۲ آغاز میشود در همان موقعی است که استاد ارجمندم علینقی وزیری همت گماشت که موسیقی ایران را سر و صورتی دهد و چنانکه ملاحظه خواهید کرد کارهای او باندازه ای بوده است که یازده سالش (یعنی تا پایان ۱۳۱۳) موضوع کتابی قرار گیرد. بنابراین جای آن دارد که این بخش را «وزیری نامه» بگویم ولی چون بمناسبت، گاه وارد داستانهای دیگر هم شده ام، آنرا دنباله کتاب اول، بنام بخش دوم نامیدم.

باینکه جلد اول را هم مانند این جلد در قالب سرگذشت و حکایت نوشتم و تصور میکردم باین رویه، خواننده بیشتری خواهد یافت و باینکه هر کس آنرا خواند سبکش را پسندید ولی هنوز نسخه های کتاب اول تمام نشده و سرمایه ای که برای چاپ آن بکار رفته مستهلك نگردیده است و تصور نمیکردم که بتوانم دنباله آنرا باین زودی در دسترس شما بگذارم ولی باید از آقای رهمضانی مدیر کتابخانه ابن سینا تشکر کنم که بخش دوم را جزء نشریات آن بنگاه قرار دادند و بچاپ آن اقدام نمودند.

امیدوارم توفیقی دست دهد که بخش سوم را نیز تهیه کنم و در اختیار خوانندگان عزیز هنرشناس قرار دهم و این داستان که انتشار آنرا وظیفه مهم ملی خود میدانم بانجام رسانم. تیرماه ۱۳۳۵ - روح اله خالقی

فهرست

دیدار استاد	صفحه ۱
دستور تار. مدرسه موسیقی. چه خبر بود؟	
خریدار تو	۸
نغمه های ناشنیده. تار وزیری	
گمشده ام که بود؟	۱۵
دلتنك	۱۸
اشتیاق هنر. افتتاح ارگستر. نیمشب. دلتنك. یاران باصفا	
یاران هنر دوست - شخصیت هنرمند	۲۶
کلوب موسیقی	۳۳
مقدمات تاسیس. تارها، نت های ارگستر. اعضای کلوب. برنامه کلوب	
آغاز کارهای هنری استاد	۴۷
محیط خانوادگی. شیپورچی، شوق موسیقی، آغاز تحصیلات موسیقی.	
مجلس آقا حسینقلی. داستان نوشتن ردیف. طرز کار	
زندگی سیاسی هنرمند	۵۳
افسر ناراضی. سر باز مجاهد. سفر استرآباد. ورود بحزب. سفر همدان.	
قلعه زندان. کنج فراغت. سفر بیرجند. بسوی اروپا.	
انتظارات استاد	۶۸
دشواریه	

شوق هنر

صفحه ۷۲

سه یار يك دل . بسوی موسیقی . مكان استاد . رفقای دیگر

شیفته موسیقی

۷۷

اندرز پدر . بیاد مادر . راه هنر . دلشیدائی

موسیقی شناس

۸۱

سخنان هدایت . حسن تصادف . موسیقی شناسان . تالیفات هدایت

چگونه آواز میخواند ؟

۹۱

مقایسه سبک . عبدالعلی

چند آهنگ

۹۵

گوشه نشین . سوزمن . دو آهنگ از اشعار مولوی . اشعار حافظ

عاشق ساز - دوست

۹۸

نامه ها . گل گلاب

سرودهای وطنی

۱۰۳

وضع زمانه . سرود سازی . سرود کودکان . سرود ورزشی . پیشنهاد های

وزیری . معلم شدم

۱۰۹

شور و گریلی

شور . گریلی . موسیقی وزیری

عشق استاد

۱۱۶

روش استاد . دو عاشق . زبان عشق . پس از چند روز . افکار پریشان .

نا امید

۱۲۴

چهار کنسرت

فکر تازه . زیر درخت بید . موقعیت ما . هنگام خدا حافظی

فردا

۱۴۱

صبح روز بعد . خیالات گوناگون . باز هم بسوی مدرسته . در انتظار تصمیم

استاد . نشاط و خرمی

ییلاق

صفحه ۱۵۰

راه پیمائی . برنامه ها . تصنیف سازی . سرود صبح . وصال دوست . جور

فلك . دوستان کلنل . نقاش هنرمند . دره عمامه . شهرستانك . عمارت

شاهی . سخنان روستائی . سؤال و جواب . ویولن صبا . کانخ سرنگون .

نصایح کمالی . ساز استاد . بسوی قله توچال . در خط الرأس . در پناه چادر .

ساز و آواز عاشقان . عشق دهاتی . رقص و شادمانی . پایان ییلاق

خطابه ها

۱۹۲

خطابه اول . دوم . سوم . گفته های ناشنیده . اظهار نظر

کار خویش

۲۱۳

انتقاد ناروا . غمگین . کار خویش

بسوی تخت

۲۲۰

نظری بتاریخ . اصل مقصود . نغمه صبا . دنباله مطلب

چند آهنگ دیگر

۲۲۶

دزدی بوسه . رقص دختر من . والس دو نامزد . تذکر

کوشش در راه پیشرفت زنان

۲۴۴

کلاس دختران . کلوب خانمها . سینمای زنان

چند کنسرت دیگر

۲۴۹

شب فردوسی . کنسرت پانتومیمها . کنسرت های رشت و پهلوی . کنسرت

اپرت ها

۲۴۵

يك روز هنرمند

آهنگ بامداد . نغمه ظهر . نوای شب

آثار پایدار

۲۵۱

روح انگیز . فداکاری سنجری . ضبط صفحات موسیقی . جمله معترضه .

سولوهای تار ساز و آواز . آهنگهای موزون

تابلوهای موسیقی

قالیچه کرمان - نیمشب یا رؤیای حافظ -

پانتومیم‌ها

دزدی بوسه - پانتومیم لاسی‌ها -

اپرت‌ها

خطابه راجع بتاتر - اپرت گلرخ - اپرت شوهر بدگمان

درام‌ها

دختر ناکام - جدائی

مدرسه موسیقی دولتی

کتاب نویسی - افتتاح مدرسه - ارکستر مدرسه - پیشرفت مدرسه - فارغ -

التحصیلها - جشن مدرسه

تألیفات استاد

دستور تار چاپ برلن - مارش پیام به سیرس (کوروش) - ساقی نامه (شمع و

پروانه) - دستور ویولن - دستور جدید تار - ابتکارات و خواص تار و زیری -

موسیقی نظری - سرودهای مدارس

سر نوشت چه بود ؟

اندرزهای دوستانه - دیدار دانشمند - بازگشت بدرس و تحصیل - بازهم

موسیقی - سخنی از دوستان - یادی از مریدان - راه آتیه - پایان این داستان -

غلطنامه

دوست	غلط	سطر	صفحه
ندارم	ندانم	۱۳	۹
ارزش	ارزس	۱۱	۱۶
ظنین	مظنون	۳	۵۴
موزر	مورز	۶	۶۱
نداشت	نداشتند	۶	۶۸
قراردهد	قراردهند	۶	۶۸
الاحان	الالخان	۱۹	۸۸
وحي	وهی	۳	۹۶
گاه بگاه	گاه بگهه	۱۳	۱۰۱
وشاید هم	شایدوهم	۱۵	۱۰۵
میشود	متشود	۴	۱۲۱
ناهار	نهار	۸	۱۲۸
رابرای ما	راما	۲	۱۴۰
سپس	سپیس	۱۸	۱۴۸
تار	قار	۲۱	۱۵۲
پیر مرد	پیرمر	۱۵	۱۷۳

صفحه	سطر	غلط	درست
۲۱۰	۱۸	بنودند	بودند
۲۱۱	۲	فرهنگ	فرنگ
۲۱۵	۱۷	وریزی	وزیری
۲۱۸	۲	همه	همه
۲۲۴	۱۰	میز نیست	میزان نیست
۲۳۰	۷	زیاری	زیادی
۲۳۷	۳	از چپ بر است	از راست بچپ
۲۹۱	۱۳	جدائیت	جدا میست
۳۰۳	۸	سالی	سال
۳۱۰	۱۹	کیست	کسیست
۳۱۱	۲	تمرینات	تمرینات
۳۱۱	۱۹	مقصود	مقصود
۳۱۳	۴	یا	با
۳۱۵	۴	آهنگها	آهنگها
۳۲۰	آخر	Msvique	Musique
۳۳۰	۱۰	چیزی	چیز
۳۳۵	۱۴	پرداختیم	پرداختم
۳۳۹	۲	آنها که	آنها
۳۴۰	۸	نانه	نال
۳۴۰	۱۳	انگشت	انگشت

دیدار استاد

در اوایل زمستان ۱۳۰۲ روزی آگهی افتتاح مدرسه عالی موسیقی را در روزنامه خواندم و بی درنگ برای اسم نویسی بکوچه آقا قاسم شیروانی واقع در خیابان نادری رفتم. علینقی خان در اطاقی پشت میز نشسته بود و شخصا نام داوطلبان را ثبت میکرد. قیافه جدی و چشمان نافذ و گفتار او با موسیقی دانهائی که تا آن زمان دیده بودم تفاوت بسیار داشت. مردی بود در حدود سی و هفت سال که چهره او، مزاج توانا و سالمی را نشان میداد. کلاهی را برخلاف معمول آن زمان برداشته روی میز گذاشته بود و سر بزرگ بی مو، بر قیافه جدیدش ابهتی میداد. روی میز یک دسته کتاب بقطع بزرگ نهاده بود که یکی از آنها بقیمت دو تومان بهر شاگرد داده میشد. کتاب را گرفتم و نوشته روی آنرا باین شرح خواندم:

دستور تار - تصنیف کنل علینقی خان وزیر دیپلمه مدرسه عالی موزیک در پاریس - چاپخانه کویانی برلن

بسیار خوشنودشدم زیرا معلوم شد کار از روی اصول علمی است و با کتاب سروکار دارم. اولین باری بود که بفارسی کتابی در موسیقی چاپ شده بود و بدستم میرسید. کتاب را گشودم و نظری سطحی بآن افکندم. خیلی زیبا و کاغذش اعلا بود. بخوبی معلوم میشد که در اروپا طبع شده است زیرا چاپخانههای تهران در آن زمان، آنقدر وسیله و سلیقه نداشتند. همینکه

بحامل ها (۱) و خطوط نوت نظر افکنند، چشم سیاهی رفت و در فکر فرو رفتم.

کلنل که از نوشتن نامم در دفتر فارغ شده بود، سر بلند کرد و گفت: نوت میدانید؟ - گفتم خیر - پرسید بچه سازی علاقه دارید؟ - جواب دادم ویولن - گفت تا کمون زده اید؟ - گفتم یک سال و چند ماه - گفت لابد نزد کمانچه زن! - گفتم بلی. - گفت پس زحمتتان زیادتر خواهد شد!

مقصود او را نفهمیدم و با تعجب پرسیدم چرا؟ - گفت تعلیم این ساز اسلوب خاصی دارد، کمانچه ساز دیگر نیست، اما چه میتوان کرد، تاکنون وسیله ای در دسترس نبوده است! بعد گفت من این کتاب را برای تارنوشته ام ولی چون قواعد خط موسیقی نیز در آن بیان شده است، بکارش ماهم می آید، قدری مطالعه کنید و یک هفته دیگر بمحل مدرسه که در خیابان منوچهری خواهد بود مراجعه کنید. برخاستم و بیرون آمدم و در راه، صفحات کتاب را ورق میزد و چیزهای ناشنیده میخواندم، از جمله این مطالب بود:

«همه عالم صدای نغمه اوست که شنید این چنین صدای دراز.

موسیقی یکی از فروع علم ریاضی است. موسیقی صنعت ترکیب اصوات است. آواز و آهنگ از یافته های قدیم انسان است. موسیقی در راه مقدس ترین اعمال بشر که عبادت است بکاررفته. کلمات توحید و شهادت را بدلقب ترین لحن بالای مناره ها میسرایند. موزیک نظامی اثر بزرگی در مزاج جنگجویان تولید میکند. بدون موسیقی، حیات ناقص بلکه

(۱) حامل پنج خط افقی موازی است که علامات موسیقی را روی

آن مینویسند.

غیر ممکن است امر و زمتداول است که شاگرد باید دوزانو در جلوی استاد بنشیند و نغمه ها را سینه بسینه تعلیم گیرد. با این ترتیب علاوه بر زحمت فوق العاده، خیلی از آوازاها بواسطه نداشتن نوت از میان رفته است. تأثر و غصه این فقدان و عشق باین صنعت. مرا به تعقیب و تحصیل وعده داری تعلیم وانتشار این دستور وادار کرد.

مدرسه موسیقی - روزی که وعده داده بودند در رسید و بمدرسه رفتم. وقتی وارد صحن حیاط شدم، دیدم عده ای حضور دارند و بدفتر مراجعه می کنند. نوبت من هم رسید و پای بدفتر گذاردم. جوانی بیست و چند ساله پشت میز نشسته بود. قیافه ای جدی و کمی تندخو داشت. معلوم بود صریح اللهجه است چه حوصله گفت و شنود نداشت. باغلب شاگردان میگفت: اگر برای هوس آمده اید بپهوده وقت خود را تلف نکنید، این جا مدرسه است.

اما کسی باین گفته ها توجه نداشت. صیت شهرت کلنل وزیری همه عاشقان موسیقی را با آنجا کشیده بود. بمن گفت چه کاره ای! گفتم تحصیل می کنم. گفت پس بدرس خواندن عادت داری. گفتم بلی. گفت این کار جنبه تفریح ندارد، موسیقی راهم باید تحصیل کرد، اگر حوصله داری اسمت را بنویسم. گفتم کلنل یک هفته قبل اسمم را ثبت کرده است. نگاهی بدفتر کرده نامم را یافت و کلاس را تعیین نمود و یک قبض رسید دو تومانی برای شهریه ماه اول نوشت و بدستم داد و مرخصم کرد.

از دفتر بیرون آمدم و از یکی دو نفر که آشنا بودم پرسیدم: این آقا که بود؟ گفتند سلیمان سپانلوست که قبلا شاگرد حاج علی اکبر خان شهنزاری

بوده است. بعضی که اطلاعات بیشتری داشتند گفتند از چند ماه قبل که وزیری
 بتهران آمده نظر بسابقه دوستی نزد او رفته و درس خوانده و اکنون ناظم
 مدرسه است و آهنگ هائی را که کلنل ساخته است باتارمینوازد. بعد ها
 معلوم شد که این شخص از اعضای وزارت مالیه بود و نظر بعلاقه ای که
 بمدرسه داشت کارهای دفتری و امور حسابداری را هم مجاناً بعهده گرفته
 بود تا سروکار وزیری بامر دم کمتر باشد و بکارهای فنی خود بپردازد.

عده شاگردان در حدود صد تن میشدند که آنها را بکلاسهای مختلف
 تقسیم کرده بودند و قرار شد هر دسته هفته ای دوروز بمدرسه بیایند. در
 روز معین رفتن و سر کلاس نشستیم. من از سایر شاگردان کوچکتر بودم
 زیرا در میان آنها مردان چهل ساله هم دیده میشد، ولی اکثر جوان و بین
 بیست و پنج و سی بودند. مثل کلاسهای مدرسه نیمکت هارا گذارده و يك
 تخته سیاه حامل دارهم بالای کلاس بود. در گوشه دیگر هم ارگی قرار داشت.
 سلیمان خان آمد و شاگردان را حاضر و غایب کرد و رفت. بعد کلنل وارد
 کلاس شد و مقدمه ای گفت که خلاصه اش این بود:

من میخواهم موسیقی را با اصول علمی بشما بیاموزم؛ باید حوصله
 داشته باشید؛ اول نوت خوانی را خوب فراگیرید تا بسازدن برسیم. سپس
 شروع بدرس گفتن کرد و نوت هارا بیا یاد داد. پس از آن پشت ارگ نشست
 و صدا هارا نواخت و ما خواندیم یا با اصطلاح علمی سرایش (سلفژ Solfège)
 کردیم. بعد از اتمام درس معلوم شد که شاگردان باین سبک عادت ندارند و
 میخواهند نواختن ساز، شروع شود ولی چاره ای جز اطاعت نبود.

چند جلسه بهمین ترتیب گذشت و کلنل از کسی درس نپرسید.
 يك روز گفت حالا ببینم چه یاد گرفته اید. عده بسیار کمی درست جواب

دادند. نوبت بمن رسید و خوب خواندم، سری برضایت تکان داد و نامم
 را پرسید.

درس های ماعبارت بود از نوت خوانی، وزن خوانی، سرایش و تئوری
 موسیقی (۱) اما صحبت ساز در میان نبود.

بعد از دو هفته روزی کلنل با جعبه ویولن بکلاس آمد و قسمتی از
 وقت را بتشریح این ساز و طرز صحیح دست گرفتن آن، صرف کرد و نوت سیمهای
 دست با زرا هم نوشت. او راست گفته بود، هر که بساز قبلاً آشنائی داشت
 آنرا درست دست نگرفته بود. یادم افتاد اولین روزی که نزد میرزا رحیم
 کمانچه کش، مشق ویولن را آغاز کردم، راجع بگرفتن ساز سؤال نمودم.
 گفت بچه جان هر طور راحتی بگیر، حتی اگر میخواهی ساز را روی سرت
 بگذاری، اما خوب بزنی! معلمین بعدی هم ازین مقوله سخنی نگفتند چه
 خود نیز نمیدانستند.

کلنل سفارش کرد که آنچه تا کنون زده ایم برای مدتی کنار بگذاریم
 ولی این مطلب بگوش آنها که چندین سال ساز زده بودند و ادعاها داشتند
 گران آمد. امری طبیعی است، وقتی بانسان بگویند عمرت تلف شده و
 چیزی بارت نیست، خود پسندی مانع فهم حقیقت است و آدم ناراحت می

(۱) نوت خوانی اینست که علامات را بتوان بمحض نگاه کردن بخوبی
 شناخت و نام برد - وزن خوانی نام بردن نوت هاست همراه با حرکت
 دادن دست با در نظر گرفتن وزن موسیقی - سرایش صحیح خواندن
 نوتهاست با آهنگ درست - تئوری موسیقی که موسیقی نظری هم گفته میشود
 علمی است شامل قواعد نوشتن نوتهای موسیقی و وزن و شناختن فاصله
 اصوات و فرا گرفتن مایها و مقامات و غیره.

شود. خلاصه این وضع کار بمزاج آنها که حوصله تغییر روش نداشتند، سازگار نبود.

یک ماه گذشت و خان ناظم بکلاس آمد و تذکر داد که دفعه بعد برای پرداخت شهریه ماه آتیه بدفتر مدرسه مراجعه کنیم. روز دیگر وقتی بمدرسه رفتم چندتن بیشتر نیامده بودند. پیش بینی ها صحیح بود، آنها که برای تفریح آمده بودند دیگر حاضر نشدند و از چندین کلاس که در آغاز کار تشکیل شده بود، عده ای در حدود بیست تن باقی ماندند که همه را هم کلاس کردند. درس جدی تر شد زیرا آنها که مانده بودند بیشتر علاقه نشان میدادند. کلنل هم دلبستگی زیادتری یافت و ساعات درس، بیش از ماه قبل بطول میانجامید. نواختن تمرینها و گامها (۱) شروع شد. وزیر ی بایک یک ما جدا گانه کار میکرد ولی چون این ترتیب خیلی وقت می گرفت، ابوالحسن صبارا که از همه بهتر ویولن میزد و باهوش و ذکاوت و استعدادی که داشت درین مدت کوتاه کاملاً روش جدید را بکار بسته بود، بسمت خلیفه کلاس تعیین نمود و او هم درس های عملی ما را پس می گرفت. گاهی هم بعد از تمام شدن کلاس برای ما ساز میزد و براستی همان وقت هم نوازنده توانایی بود که نظیرش کمتر دیده میشد.

چه خبر بود؟ وقتی درس تمام میشد صحبت کنان با چند تن از شاگردان بیرون میآمدیم. بعضی روزها وقتی از خیابانها میگذشتیم سرو صداها و تظاهراتی

(۱) گام (Gamme) توالی هشت نوت موسیقی است که دنبال هم واقع شود و از صدائی که شروع میشود در مرتبه زیر تر به همان نت ختم گردد. تمرین گامهای مختلف از کارهای اساسی هر نوازنده است که سابقاً در موسیقی ما مقبوضی نداشت.

هم میشد زیرا این موقع مصادف با وقتی بود که پادشاه برای سومین بار بفرنگستان رفته و سردار سپه را رئیس الوزرا کرده بود. در ماه اسفند همان سال صحبت جمهوری از زبانها شنیده میشد و اوضاع مساعد مینمود که نوروز آتیه سر نوشت ملت تغییر کند ولی سال عوض شد و مطلب سر نگرفت زیرا مخالفین در میدان بهارستان گرد آمدند و مؤتمن الملک رئیس مجلس وسید مدرس نماینده تهران از آنها جانب داری کردند و موضوع منتفی شد و آنها موقتاً از آسیا افتاد. شاه هم متنبه نشد؛ گشت و تفریح را در فرنگستان ادامه داد و مردم کشورش را بخدا سپرد که در انتظار پیشامدهای آتیه باشند دل ما بگرو درس و موسیقی بود. گروهی هم خوابهای دیگری میدیدند و برایش امثال ما میخندیدند. عجب درین است که هنوز هم میخندند! یا اینها دیوانه اند، یا آنها. آنچه مسلم است همه خدمت میکنند منتها برخی بنفع خود هر چند برای دیگران ضرر داشته باشد و بعضی اگر هم بمنفعت خود کاری کنند خلق روز گسار از گزند آنان در امانند. تا شما کدام را بپسندید!

چند قطعه نواختند. اولین آهنگ، «مارش مدارس» بود که اشعارش را حیدرعلی کمالی شاعر معروف آن زمان سروده بود و با این ابیات آغاز میشد:

الطاف ایزد بد همراه ما زی علم و دانش ره دادمان تا
 زمین و نهالان بینی ثمرها چون سر بر آرد خورشید فردا
 ما هم دسته جمعی این سرود را که ضمن درسهای کلاس فرا گرفته
 بودیم، خواندیم. سپس «والس همیشه بهار» را نواختند. بعد آهنگی زدند
 که در عین زیبایی برای ما بسیار تازگی داشت و پس از یک مقدمه کوتاه با این
 اشعار سعدی شروع میشد:

من بیمایه که باشم که خریدار تو باشم
 حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم
 تو مگر سایه لطفی بسر وقت من آری
 که من این قدر ندانم که بمقدار تو باشم
 خویشتن بر تو نبندم که من از خود نپسندم
 که تو هر گز گل من باشی و من خار تو باشم
 اشعار را کنل میخواند و ارکستر با او هم آهنگی میکرد. نام آهنگ
 «خریدار تو» بود و چنان در ما اثر کرد که مدتی بی اختیار کف زدیم.
 آری ما تا کنون در زمینه موسیقی ایرانی آهنگی نظیر آن نشنیده بودیم!
 نغمه ای بود در ماهور که از عراق و راک شروع میشد و به پرده ماهور فرود
 میآمد. در وسط قطعه، ضرب سنگین میشد و این بیت از غزل سعدی در
 گوشه شکسته و افشاری خوانده میشد:

خریدار تو

نغمه های ناشنیده بعد از تعطیل ایام عید ۱۳۰۳ وقتی برای درس
 به مدرسه موسیقی رفتیم، ما را با طاق بزرگی راهنمایی کردند. شاگردان،
 اطراف اطاق نشسته و خدمتگزاران چای و شیرینی آوردند. بعد از اظهار
 تبریک، کنل سخن آغاز کرد و چنین گفت:

«موسیقی ما نغمات زیبای بسیار دارد اما یک نواخت است. من میخواهم
 «با استفاده از معلوماتی که در دوران تحصیل اروپا فرا گرفته ام، این هنر را»
 «توسعه دهم. امیدوارم شما نیز همکاری کنید تا باین مقصود برسیم. کار شما»
 «فعلا تحصیل کردن و زحمت کشیدن است تا خود را آماده سازید. من جز»
 «کار و تمرین از شما چیزی نمیخواهم. حالا برای نمونه چند قطعه از آهنگ
 «هائی را که ساخته ام برای شما مینوازم تا بدانید موسیقی ما منحصر نیست به»
 «پیش درآمد و تصنیف و رنگ که تا کنون معمول بوده است. قطعاتی که»
 «هم اکنون نواخته میشود بسبب جدیدیست که برای پیشرفت و توسعه
 «موسیقی وطنی در نظر گرفته ام.»

در خاتمه سخن ویولن را از جعبه در آورد، سلیمان سپانلو تار را
 برداشت، ابوالحسن صدیقی (۱) هم ویولن سل را کوک کرد و سه تنائی با هم

(۱) ابوالحسن صدیقی از شاگردان درجه اول کمال الملک بود که در
 فن نقاشی بخصوص مجسمه سازی مهارت بسیار داشت و اکنون استادی
 هنرمند و معروف است.

هرگز اندیشه نکردم که کمندت بمن افتد

که من این بخت ندارم که گرفتار تو باشم
در پایان، نغمه زیبای تندی با همان وزن سه ضربی آغاز قطعه، نواخته
شد و آهنگ، با حالتی شاد و خرم بوضعی مطلوب پایان رسید.

هرگز فکر نمی کردم که بتوان در موسیقی ایرانی چنین قطعه جذاب
متنوع دلپسندی ترکیب کرد. تنها ذوق و زیری توانسته بود در آن
موقع که موسیقی ما در حصار يك نواخت ردیف، مقید بود، زنجیرهای
عادت را بگسلد و بطوری که لطمه ای بموسیقی ملی وارد نشود، چنین لحن
شیوایی بوجود آورد. این نه تنها احساس سی سال قبل بود. امروز هم وقتی آن
آهنگ را میشنوم بخوبی می بینم که لطافت بسیاری در بردارد و نغمه های
آن بهیچوجه بسبب موسیقی آن زمان مان بود زیرا:

۱- آهنگ مقدمه از پرده عراق شروع و به « تنیک » (۱) ماهر
فرود می آمد.

۲- شعر از پرده راک آغاز میشد و در روی سومین نت گام که هیچ
معمول نبود ایست میکرد و سپس به پرده اول ماهر فرود می آمد.

۳- جواب اشعار تکرار نمیشد و ارکستر، آهنگ دیگری مینواخت

۴- شعر سوم با اینکه از پرده ماهر شروع میشد، روی نت هنگام
(Octave) که پرده عراق بود فرود می آمد.

۵- بعد از آن شعر، موسیقی سنگین میشد و ارکستر بانوت های پر

(۱) نت اول هر گام را تنیک میگویند (Tonique)

کشی و یولن و جوا بهای تک مضرب تار بهمراهی پیزیکاتو (Pizzicato) (۱)
و یولن حالاتی را نشان میداد که تا آن موقع در موسیقی ما سابقه نداشت و
آهنگی که در مقام بزرگ (۲) بود بمقام کوچک (۳) میرفت.

۶- آهنگ خاتمه، بعد از شعری که در پرده شکسته خوانده میشد
مجدداً با تغییر مقام (۴)، قطعه را بمایه اصلی مراجعت میداد.

هر چند این خواص را ما آن موقع درست درک نمی کردیم ولی بی جهت
نبود که این آهنگ برای ما آنقدر تازگی داشت و جالب بنظر میرسید.
اولین اثری بود که بماتشان میداد که کلنل نه تنها موسیقی ایرانی را خوب
میداند بلکه میتواند آنرا بسبکی نو جلوه گر سازد که کاملاً مطبوع و
دلنشین باشد.

تار و زیری بعد از خاتمه ارکستر، سپاندو تار را بدست کلنل داد و
از استاد خواهش کرد که بجای عیدی، برای شاگردان، بتنهائی ساز بزنند.
وزیری که تا آن وقت ایستاده بود نشست و مانند عقابی که کیبوتری را بچنگال
بگیرد تار را بدست گرفت. اولین ضربه مضرب او چنان صدای صاف و
پخته ای از ساز بیرون کشید که تصور کردیم نغمه پیاوست. تصویر مایی جهت
نبود زیرا در گوشه سالن، پیانویی قرار داشت اما نوازنده ای در پشت آن

(۱) پیزیکاتو که علامت اختصار آن pizz است وقتی است که سیم
و یولن را انگشت سبابه دست راست بجای آرشه بصدا در می آورد و حالت
و یولن عوض میشود و صدای سازهای مضربی بگوش میرسد.

(۲) مقام بزرگ Mode majeur

(۳) مقام کوچک Mode mineur

(۴) تغییر مقام (Modulation) رفتن از مایه ای بمایه دیگر یا عبور
از مقامی بمقامی دیگر است.

نبود. پس خیال ما اشتباه بود: مضراب بسیم تار نواخته شده بود! وزیری چند دقیقه برای ما تار زد. سرعت مضراب و پختگی و مهارت پنجه او چشمهای ما را خیره کرد. تا آن روز چنانکه در سر گذشتم خوانده اید تار بسیار شنیده بودم اما تار وزیری آیت دیگری از قدرت و توانایی بود. انگشتهای کشیده لاغر استخوانی او که رگهایش بخوبی دیده میشد چنان بامهارت و سرعت در روی پرده ها حرکت میکرد که همه ما متحیر و مبهور شدیم. وقتی تار را زمین گذارد، مانند مردم حیرت زده با تعجب و تحسین باو نگریستیم و قادر



(شماره ۱) موسی معروفی

باظهار تشکر و کف زدن نبودیم. چندتن از بهترین شاگردان کلاس تار برخاستند و دست استاد را باخضوع تمام بوسیدند. وقتی این همه احترام از طرف سلیمان سپانلو، موسی معروفی و حسین سنجرى که هر کدام مدتی

نزد بزرگترین استادان زمان، تار زده بودند، دیده شد و هنگامی که ابو الحسن صبارا دیدیم که بکلنل نزدیک شد و بردست او با فروتنی تمام بوسه زد و دست استاد را دودستی گرفت و بادیدگان اشک آلود بوزیری نگاه کرد و ما امیدانستیم که صبا علاوه بر مهارت در ویولن از شاگردان بسیار خوب سه تار میرزا عبدالله و درویش خان بوده است، احترام غیر قابل وصفی نسبت به کلنل پیدا کردیم و وزیری را بزرگترین استاد تار تشخیص دادیم. هنگامی که استاد برخاست و گفت: «این بود درس امروز ما» یکی یکی نزد او رفتیم و بردست و صورتش بوسه های تشکر زدیم. وقتی نوبت من در رسید قلبم می طپید و همین که دست استاد را بوسیدم، چند قطره اشک اشتیاق از چشمم فرو ریخت و او که خانه دل ما را از مهر و محبت و قدر شناسی روشن کرده بود قیافه متبسمی یافت و بی شک بکارش دلگرم تر شد. از دید گانش میخواندیم که با خود میگفت:

در دل دوست بهر حيله رهى بايد کرد.

ما نمیخواستیم باین زودی محضر استاد را ترك گوئیم ولى از نگاه ناظم مدرسه دریافتیم که باید برویم و قصد خروج کردیم. کلنل گفت: سپانلو، معروفی، سنجرى، صدیقی و صبا اینجا باشند. فهمیدیم یعنی: سایرین بروند.

وقتی وارد حیاط شدیم بایکدیگر صحبت کردیم و از آنچه امروز شنیده بودیم اظهار تعجب و مسرت نمودیم. یکی میگفت چه قدرتی! دیگری اظهار میداشت چه آهنگ های زیبایی! این یکی گفت: اینست نتیجه يك عمر کوشش! آن یکی گفت ناامیدم، چگونه میتوان باین پایه رسید. من هم گفتم نغمه خربدار تور اچنان خوب ساخته که شاگردش را بجان خریدارم.

گفتگوی ما زیاد طول کشید و صبا و سنجری و معروفی هم از سالن بیرون آمدند. دور آنها حلقه زدیم که ببینیم استاد چه گفته است. اظهار داشتند که آنها چون از دیگران پرمایه تر بودند برای شرکت در ارکستر دعوت شده اند و از فردا تمرینات ارکستری که تا کنون از سه تن تشکیل میشده باشش نوازنده آغاز میگردد. همه با خود گفتیم: کاش ما هم باشما بودیم. موسی معروفی که از همه مسن تر بود گفت: عجله نکنید، با کوشش و کار نوبت شما هم خواهد رسید.

جلسه نوا نوازی باین خوبی و خوشی پایان رسید و هریک بادلای پراز امید و آرزو براه خود رفتیم که کار کنیم تا توفیق یابیم. آری، بی کار نمی توان نشستن.

گه شده ام که بود؟

زندگانی انسان خوابی و خیالیست. گاه پیش آمدی خفتگان را بیدار میکند. اگر بخوایم حالت خود را پس از خروج از مدرسه موسیقی به نام آورم باید بگویم: خواب بودم و بیدار شدم.

آری خانه تاریک قلبم نورانی شد و ذوقی که در آن نهفته بود، آشکار گشت. روشنائی از کجا پدید آمد؟ همان نوری بود از امید و آرزو که بروزن دل رسید و آنرا روشن ساخت. تکانی سخت خوردم. گویی در عالمی دیگر بودم و وارد دنیای نوی شدم. بدون اینکه مقصد معینی داشته باشم، ساعتها در خیابانهای خلوت قدم زدم و در افکاری دور و دراز غوطه ور بودم.

دوران عمر هفده ساله من همواره بالاستماع الحان روان بخش موسیقی گذشته بود. خیلی سازها و آوازا شنیده بودم و کم و بیش در من اثراتی گذارده بود. امانه هرگز باین شگفتی! وقتی یاد وزیری میافتم مثل این بود که دلم تاب دوری او را ندارد. مانند گمشده ای در وادی فراموشی حیران بودم. هر مرد بلند قامت رشیدی را از دور میدیدم، بفکر این که شاید کلنل است، قلبم فرو میریخت. از او میگذشتم و باز در فکر استاد بودم. درین جا بود که مفهوم این کلمه را درست دریافتم. آری وزیری از این پس برای من استاد است و بس.

باخود میانداشیدم که چگونه دو روز دیگر را تحمل کنم تا ساعت درس موسیقی فرارسد و بزیارت استاد نائل آیم ! از خود پرسیدم مختصات کلنل چه بود که شیفته او شدم ؟ این ها بود جواب قلبم : مضراش چون چکشی خوش آهنگ بر تار میخورد ؛ انگشتهای کشیده لاغر استخوانیش سیمهارا با قدرت و توانائی لمس میکرد ؛ لرزش دستش تار و پود وجودم را با ساز خود می لرزاند ؛ قیافه جذاب وجدی بخصوص چشمهای کوچک نافذش تا عمیق ترین زوایای قلبم نفوذ مینمود ؛ صوت بم و پخته با حالش کلمات اشعار را واضح و روشن ادامیکرد ؛ پند های مؤثرش اندرزهای ناشنیده بود ، مخصوصاً وقتی گفت : امیدوارم شاگردان من موسیقی را که کارش بابتذال کشیده و کسی برای آن احترامی قائل نیست ، درست دریابند و قدر این هنر را بدانند و ارزش صنعتی خود را همواره در نظر دارند .

آهنگ خریدارتو ، جانم را خریده و صبر و آرامم را بدنال خود برده بود ، چه تا آن وقت چنین نغمه ای نشنیده بودم . من که با آسانی ، نغمات را فرامیگرفتم و تصنیفهای معمول زمان را میخواندم هر گز نمی توانستم بایک بار شنیدن ، چنین آهنگی را با آن همه تنوع بخاطر سپارم ولی از مقدمه آن که دوبار تکرار شده بود چند میزانی بذهن داشتم که بی آنکه خود متوجه باشم بزمزمه آن مشغول بودم .

پاسی از شب گذشته بود که بمنزل رسیدم . خواستم خود را بانواختن ساز مشغول کنم اما نغمه ای که مرا تسلی دهد نمی شناختم . کتابهای مدرسه را گشودم ولی مطالب خشک علمی بخواسته هایم پاسخ درستی نمیداد . مانند کسی که در حل معامی درمانده است ساعتها در گوشه اطاقم خاموش

وساکت بدرودیوار مینگریستم . چون غریقی در بحر بی کرانه خیالهای دور و دراز دست و پا میزدم و راه نجات نمی یافتم . عاقبت مثل کسی که کمک میطلبد ، دست دراز کردم و کتاب دستور تار و زیری را که در کنارم بود برداشتم و آنرا گشودم . آری بساحل رسیدم و در عالم وهم و خیال در بیابانی خشک و سوزان دویدن آغاز کردم . گوئی از دور چشمه زلالی پدید آمد . بآبر رسیدم و سر بر جوی گذاردم . نامیتوانستم نوشیدم و عطش فرو نشاندم . از خیال بیرون آمدم و چشم گشودم . دیده ام بدیدار استاد روشنائی گرفت ، عکس او را میبوسیدم ! گمشده ای را که سالها در طلبش بودم ، بیافتم . گمشده ام که بود ؟ استاد و زیری .

دل‌تنگ

اشتیاق هنر فردا صبح مطابق معمول بمدرسه امریکائی رفتم، در راه وقتی خوب فکر میکردم، ذوق سابق را برای رفتن بمدرسه در خود نمی یافتم و موسیقی را که تا آن زمان در درجه دوم اهمیت میدانستم، بر درسهای مدرسه ترجیح میدادم. اما هرگز فکر نمی کردم که روزی اشتیاق هنر چنان برانگیزد که دروس دیگر را فدای خود سازد. معلمین مدرسه بتغییر حالت من پی بردند زیرا دیگر توجه سابق را بدرس نداشتم. معلم درس میگفت اما حواس من متوجه موسیقی بود. روزی یکی از دبیران گفت: خالق، از موسیقی آب و نانی درنماید، اگر میخواهی آتیه روشنی داشته باشی، بموسیقی کمتر پرداز. اما من نه بفکر آب بودم نه بفکر نان. پدرم بآن فکر بود و مای آنکه بفهمیم از کجایم آید سر سفره می نشستیم و می خوردیم. آری جوانان اینطورند، هر وقت خودشان پدر شدند، رنج و زحمت پدر را درمی یابند.

آن روزها هر کس میگفت میخواهم باموسیقی معاش کنم معنائش این بود که میخواهم «مطرب» شوم. آه چه کلمه شومی که من هرگز باین خیال نبودم. با خود گفتم آیا راه دیگر هم هست؟ آری بود اما نه در مملکت ما! در کشور های مرقی هنرمند با موسیقی اعاشه میکرد اما در ایران هنوز هم مشکل است! ولی جوان که از اشکال، نباید بهراسد. جوان باید

پیش برود و مشکلات را آسان کند. مگر من جوان نیستم؟ آزمایشی است شروع میکنم و بانجام میرسانم. اگر توفیق یافتم زهی سعادت، اگر هم موفق نشدم در راه هنر فدا میشوم. تاحس فداکاری در جوانان پیدا نشود مملکت بر راه ترقی نمیافتد. باید صدها فدا شوند تا راه، هموار گردد. من میخواستم یکی از آن فدائیهها باشم. البته فکر عاقلانه ای نبود. اما عاشق که عاقل نیست. جلسه نوزدی مرا عاشق موسیقی کرد. بالاخره باین نتیجه رسیدم: هم درس میخواهم هم هنر میآموزم. اگر نشد درس را فدای موسیقی میکنم. آیا کدام يك از این دو برد دیگری غلبه کرد؟ بعد معلوم میشود.

افتتاح ارکستر

ساعات فراغت را در منزل بتمرین ساز میگذراندم. بهار گذشت و امتحانات مدرسه تمام شد و من هم قبول شدم. بهترین وقت کار فرا رسید. سه ماه تعطیل داشتم و سخت بکار پرداختم. مدرسه موسیقی در ایام تابستان هم دائر بود و در ساز خوب پیشرفت کردم. روزی استاد گفت وقت آزمایش رسیده است، هر کس از عهده بر آید، در ارکستر پذیرفته میشود. امتحان من خوب شد و وارد ارکستر شدم.

برای اولین بار فهمیدم که در ارکستر همه يك نغمه را نمی نوازند و هر کس وظیفه مخصوصی دارد. ویولن ها بدودسته تقسیم شده بود. صبا، منوچهر و ارسته، معز دیوان فکری و علی محمودی (۱) «ویولن اول» میزدند. کریم آزموده، علی مبشر، مصطفی ادیب، علی اکبر همایون و من هم

(۱) محمودی از شاگردان مدرسه کمال الملك بود که در نقاشی مخصوصاً ساختن تابلوهای قالبی مهارت فوق العاده داشت و بعدها موسیقی را کنار گذاشت و به همان کار اصلی خود پرداخت که هنوز هم مشغول و از هنرمندان معروف است.

«ویولن دوم» میزدیم. از این پس هفته چهار روز بمدرسه موسیقی میرفتیم: دو روز برای درس و دو روز هم برای ارکستر. اولین قطعه‌ای را که استاد برای شروع ارکستر ساخته بود، افتتاح ارکستر نام داشت تا بدین وسیله ما را بصداهای مختلف ارکستر آشنا کند. یکی دو قطعه آسان دیگر هم نواختیم.

نیمشب همین که بکار ارکستر آشنا شدیم، یکی از زیباترین ساخته های وزیری بمیان آمد. نام این آهنگ «نیمشب» بود که یکی از خاطرات حافظ را چنانکه در غزل سروده بود با موسیقی مجسم میکرد. همان غزلی که آغازش چنین است:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست
نرگسش عربده جوی و لبش افسوس کنان

نیمشب مست بیالین من آمد بنشست
هنوز موقع آن نیست که این قطعه را شرح و توصیف کنم زیرا بعدها این آهنگ بصورت يك تابلوی موسیقی مجسم شد و بعنوان يك شاهکار هنری مورد قبول جماعت قرار گرفت و من بموقع خود آنرا از لحاظ موسیقی تجزیه و ترکیب خواهم کرد.

دلنگ هر چند ارکستر ما از بانزده نوازنده تجاوز نمی کرد (۱)
ولی با دقتهای استاد و علاقه ما، آهنگ ارکستر روز بروز پخته تر و (۱) خواهیم گفت بقیه نوازندگان که بودند در جای خود از آنها نیز

نام میبرم.

بهر شد و موجب تشویق کلنل گردید که آهنگهای دیگری بسازد و بار کستر بگذارد. از جمله این آهنگها قطعه «دلنگ» بود که روی این غزل حافظ ساخته شده بود:

دای که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن

در کوی او گدائی، بر خسروی گزیدن

این آهنگ در پرده همایون است. موسیقی مقدمه، بوزن متوسط سه ضربی با يك نغمه كوچك كه سه بار باشكال مختلف در میآید، شروع میشود. این ملودی نخست در مقام لای كوچك است، دفعه دوم روی درجه پنجم آن مقام ایست میکند و درجه هفتم گام، حالت محسوس (۱) ندارد (یعنی سل بکار است) ولی در نوبت سوم بانسان دادن نت محسوس و يك ربع پرده بالا آمدن درجه ششم (فاسری) آهنگ، حالت مقام همایون را بخود میگیرد. درین جا اولین شعر خوانده میشود که آهنگ آن اقتباس ازین ترانه قدیمی است:

دیشب که بارون اومد یارم لب بون اومد

ولی نه کاملاً بصورت اصلی زیرا درین جا آن نغمه سنگین تر شده، حالت نشاط خود را از دست داده نصیحت آمیز و با وقار گردیده است. درین قطعه سبك مخصوص وزیری که درین هر يك از ایات غزل، ارکستر، شعر قبل را تفسیر میکند، بکار برده شده است و موسیقی مضطرب تنیدی شنیده میشود و پس از توقف روی نت شاهد (۲) همایون، مجدداً وزن سنگین شده

(۱) درجه ما قبل آخر گام را محسوس (Sensible) گویند زیرا حس شنیدن درجه اول را در شنونده ایجاد میکند.

(۲) در موسیقی ایرانی غیر از تنیک (پرده اول گام) هر آوازی روی نت خاصی ایست میکند که آنرا نت شاهد می نامند.

روی پرده همایون ایست میکند . سپس شعر دوم :

از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن

از دوستان جانی مشکل بود بریدن
در نغمه چکاوک که از متعلقات همایون است خوانده میشود و آهنگ
تندتر و خوش حالتی بآن جواب میدهد.

شعر سوم با وضع خاصی که تا کنون معمول نبوده شروع میشود و
روی پرده (بیداد) توقف میکند و در ادا کردن نیمه دوم این مصراع :

خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ
با نشان دادن سه نیم پرده متوالی ، دلتنگی شاعر بخوبی وصف می
شود و در مصراع بعد :

و آنجا به نیکنامی پیراهنی دریدن
آهنگ بطرز شاعرانه نخست بر میگردد و با فرود در پرده همایون ،
معنی شعر را پایان میدهد و يك موسیقی پریشان که نماینده شوریدگی
عاشق است باز بنیم پرده های متوالی بوزن تند جلوه میکند ولی در نوبت
دوم بتدریج سنگین میشود مثل اینکه مرده ای که نشانه تسکین است فرا
میرسد و با همان حالت اصلی فرود می آید.

در اینجا از گستر ، وزش بادی را که تند شده و رو بخاموشی میرود
روی يك نوت ، نشان میدهد . سپس شعر چهارم با حالت موعظه و نصیحت
خوانده میشود :

که چون نسیم با گل ، راز نهفته گفتن

که سر عشق بازی ، از بلبلان شنیدن
آن وقت موسیقی گاه حالت شتاب پیدا میکند و گاه آرام گرفته

وزن اصلی را ادامه میدهد و شعر بعد که کاملاً نصیحت آمیز است در پرده
بیداد خوانده میشود :

بوسیدن لب یار اول زدست مگذار

و در موقع خواندن مصراع دوم :

کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن

آهنگ کمی حالت دستور و امر پیدا میکند ولی نیمه آخر مصراع :
از دست و لب گزیدن که دوبار تکرار میشود مجدداً وضعی نصیحت
آمیز دارد .

در اینجا مثل اینکه موسیقی حالت آرامشی را نشان میدهد همانطور
که حافظ گفته است :

فرست شمار صحبت ، کز این دوراه منزل

چون بگذریم دیگر ، نتوان بهم رسیدن
از این آهنگ چنین نتیجه گرفته میشود که اضطراب و تشویش و
شوریدگی عاشق با غنیمت شمردن فرصت و مصاحبت دوست آرام میگیرد
و برای این که آرامشی کامل پیدا شود و پند حافظ در گوش بماند ، وزیری
هم آخرین شعر را در مقام شور که همین حالت را دارد نشان داده است .
همچنین برای ثبوت مطلب و حالت کشایشی که در فرج بعد از غم پدید
می آید ، يك بار دیگر موسیقی مقدمه تکرار میشود و بعد از اتمام آن ، هم -
آهنگی مناسبی با اصوات کشش دار که چند بار در پرده های مختلف خود نمائی
میکند ، قطعه را در مقام اصلی تمام میکند .

من این آهنگ را یکی از شاهکار های کلنل میدانم زیرا بهترین
ترجمان غزل حافظ است و هرگز کسی نتوانسته است باین درستی شعر

فارسی را با موسیقی توصیف کند. من وقتی این موسیقی را با آهنگ هائی که قبل از وزیری در موسیقی ایرانی ساخته شده است مقایسه میکنم، می بینم تفاوت از زمین تا آسمان است و اینجاست که اگر کسی موسیقی وزیری را خوب تجزیه کند و بفهمد، بدردستی نوشته من پی خواهد برد. اطمینان داشته باشید که این نوشته از لحاظ ادب و بیاس مقام شاگردی و استادی یا از جهت جلوه گر ساختن عالم محبت و دوستی از خامه نگارنده بیرون نیامده است: هنوز هم که سی و چند سال میگذرد؛ نغمات زیبای آهنگ دلتنگ در گوش من صدا میدهد و تنها الحان دلکش این موسیقی راحت بخش دلفریب است که هر وقت غم و اندوهی مرا در میگیرد، جان و روانم را آرامش میدهد. هر چند در تفسیر این آهنگ سعی کرده ام که تا ممکن است آنرا طوری شرح دهم که بدون بکار بردن اصطلاحات علمی موسیقی، فهم موضوع را برای تو ای خواننده عزیز آسان کنم ولی شك نیست که تا این قطعه را نشنوی مطلب کاملاً برای ت بشود نخواهد رسید. متأسفانه اکنون که این سرگذشت را مینویسم این قطعه در صفحه یا نواری ضبط نشده است که نمونه ای برای شنیدن در دسترس باشد. اگر ملول شدی و ازین تفسیر موسیقی فیض کامل نبردی، فرض کن این یکی دو صفحه را هم برای خودم نوشته ام زیرا اگر خواندن این کتاب برای تو نصیبی داشته باشد، آیا برای نگارنده حقی در بر نخواهد داشت؟

حالا که مطلب باین جا رسید دنباله سرگذشت را بگیرم و مطلب را ادامه دهم.

یاران باصفا باشنیدن و نواختن آهنگهائی مانند خریدار تو، نیمشب و دلتنگ و چند نغمه دیگر که ذکرش موجب طول کلام است، شوق عجیبی در من ایجاد شد بطوری که از آهنگهای دیگر کمتر لذت میبرد. سبک

وزیری ذوق مرا دگرگون ساخت.

سابقاً معمول از کستر این بود که بپیش در آمد شروع و با رنگ خاتمه میافت و آواز بطرز دستگاه خوانی که با ساز مرتباً سؤال و جواب میشد وظیفه مهمی داشت. در تصنیف هم هر جمله ای که سرانیده میشد مجدداً توسط ارکستر بعنوان جواب تکرار میگردید و موسیقی ما بدون هم آهنگی (Harmonie) یا سبکی يك نواخت اجرا میشد بطوری که شنونده میدانست بعد از هر جمله چه خواهد آمد. وزیری سبک سابق را بهم زد. گذشته ازین که آهنگهای اوتامان حالاتی را که موسیقی ما تا آن موقع داشت، در بر گرفته بود، هنر نمائیهای دیگری هم که از فکری نو و بکر تراش میکرد، در آنها جلوه مینمود که تا آن زمان بکلی بی سابقه بود. ما شاگردان که با این روش بتدریج در مدرسه آشنا میشدیم و موسیقی را تحصیل میکردیم بزودی بآن خو گرفتیم و از پیروان سبک وزیری شدیم و جمع یاران باصفا را تشکیل دادیم که با انتشار این روش پیردازیم ولی معلوم نبود عقیده شنوندگان دیگر بخصوص آنها که پای بست حفظ رسوم متداول قدیم بودند، چه خواهد بود. در ضمن عمل معلوم شد که این سبک، هم موافق و هم مخالف دارد و چنانکه بعد خواهید دید انتقاداتی بهمان آمد که در جای خود گفته خواهد شد. (۱)

(۱) شاید برخی اهل فن بخصوص آنها که موسیقی اروپائی را باروش علمی تحصیل کرده اند توضیحات مرا راجع بموسیقی وزیری مبالغه آمیز تصور کنند. من نمیگویم که وزیری موسیقی سنفونیک بمعنای کامل نظیر آهنگ سازان اروپائی ساخته است ولی با در نظر گرفتن اینکه او خواص موسیقی ملی را کاملاً حفظ کرده و باهم آهنگی خفیف و ارکستر ناقص اثرات تازه ای بوجود آورده کاری بس مشکل را انجام داده است.

شک نیست هنرمند هر چه توانا باشد نمیتواند بادت خالی کارهای بزرگ انجام دهد بخصوص در محیطی که افکار عامه برای این اقدامات آماده نباشد. اینست که باید بر روان این سه راد مرد، درود فرستاد که موجب شدند ذوق کلنل پرورش یابد و بکار افتد و تجلی نماید و فراهم نبودن وسائل مادی سد راه مقصود نگردد. جامعه ما همواره محتاج این قبیل راد مردان است که هنر را تشویق و هنرمندان را ترغیب کنند تا آثار هنری که بزرگترین سرمایه افتخار کشور است، ظهور کند و موجب قدر و قیمت واقعی ملت گردد. آیا امروز هم ازین مردمان بلند نظر و هنر پسند و مشوق میتوان پیدا کرد؟ امیدوارم که همیشه باشند. گرچه شاید خیلی کمیابند و بر نادر هم حکم نمیتوان کرد.

دیگر از کسانی که در آغاز تاسیس کلوب کمک های شایسته میکرد ارباب کیخسرو شاهرخ نماینده مجلس شورای ملی بود. اما چرا نام او را جدا گانه ذکر کردم و در ردیف بیات و علم و فرزین نیاوردم؟ شما را زیاد در انتظار نخواهم گذارد و اینک موضوع را موشکافی و تشریح میکنم:

کمک و تشویق اگر صرفاً از لحاظ علاقمندی بهتر باشد و در مقابل، انتظار پاداش نرود، قدر و ارزش دیگری دارد. وزیری زند گانی هنری خود را مدیون صمصام الملك بود و از سالها قبل بامیر شوکت الملك علم ارادت میورزید و این دوتن که از شخصیت های مهم آن زمان بودند، احترام فوق العاده ای برای دوست هنرمند خود قائل بودند و کمک های را که بمنظور پیشرفت نیات او میکردند، هرگز بزبان نمیآوردند. فرزین هم کمک های فکری میداد و چون مرد فهمیده پخته ای بود از نظر هایش خوب استفاده میشد. ولی مساعدتهای ارباب کیخسرو بی ریا و بدون انتظار نبود

یاران هنر دوست

وزیری دوستانی داشت که باو عقیده داشتند و در راه پیشرفت مقاصدش از هیچ کمک دریغ نمیکردند و او را میپاساختند که موسیقی خود را بعلاقه مندان ارائه دهد. محل مدرسه بسیار کوچک بود و جای مناسبی برای این کار نداشت. خانه بزرگی که دارای اطاقهای وسیعتر و سالن کوچکی بود در خیابان ارباب جمشید بماه هشتاد تومان اجاره کردند. جای موجرین با انصاف امروز خالی که برای اجاره آن دوهزار تومان مطالبه نمایند! عده ای از اهل ذوق و هنر و ادب راشبی در آن محل دعوت کردند و کنسرتی هم دادند. نام این مؤسسه را «کلوب موزیکال» گذاردند و قرار شد هفته یک شب کسانی که عضویت کلوب را بپذیرند، در آن محل حضور یابند و از دیداریکدیگر و شنیدن ارکستر و مخصوصاً تارنهای وزیری استفاده کنند. حق عضویت کلوب ماهی دو تومان بود و بواردین جای و شیرینی هم برایگان داده میشد. حالا بخوبی معلوم میشود که زند گانی آن وقت چقدر ارزان بود زیرا برای هر جلسه فقط پنج ریال بحساب میآمد! البته این درآمد برای تمام مخارج مدرسه کافی نبود و همت والای مصطفی قلی خان صمصام الملك بیات، همان کسی که کلنل را بفرنگ برد و تمام مخارج دوره تحصیل او را بعهده گرفت همچنین کمک های پربهای امیر شوکت الملك علم و مساعدتهای فکری محمد علی خان فرزین که هر سه از دوستان بسیار صمیمی وزیری بودند، مایه دلگرمی بود.

زیرا همین که تیرش بسنگ خورد، رنجیده خاطر گشت و دیگر بکلوپ نیامد و از استاد پشتیبانی نکرد شاید مخالفت هم آغاز نمود. حال بینیم موضوع از چه قرار بود:

شخصیت هنرمند کلنل میل نداشت در هیچ مجلسی بعنوان اینکه سازمیزند، دعوت شود. او در دوره‌ای بوجود آمده بود که مردم بخصوص طبقه اول مملکت ارزشی برای هنر نمی‌شناختند. او برای اینکه بهنر احترام گذارد، مبارزه‌ای را آغاز کرد که بنظر مردم، بیدخویی و تکبر تعبیر میشد. کلنل قیافه‌ای داشت بسیار جدی و رفتارش برای ناآشنایان خشن بود. گرچه تا اندازه‌ای در اثر تربیت نظامی، رفتارش طبیعی بنظر میرسید ولی مثل این بود که درین روش کمی هم مبالغه میکرد و تعمد داشت، تا کسی بخود جرات ندهد که او را برای ساززدن بمجلسی دعوت کند. او میگفت من کلوبی تاسیس کرده‌ام که هر کس بخواهد میتواند عضو آن باشد و بایر داخت ماهی دو تومان شنیدن ساز من و ارکستر مدرسه برایش میسر است. ازین ارزان تر هم میشود؛ دیگر چه ضرورت دارد که مردم با مخارج هنگفت، بخود زحمت دهند و مجلس خصوصی برای شنیدن ساز من مرتب کنند. پس اگر باز هم بخواهند برسم معمول قدیم رفتار نمایند و مرا برای نوازندگی بخانه خود بخوانند قصدی دیگر دارند. من هم نمی‌توانم خود را آلت مقاصد جاه طلبان قرار دهم، حرفی بود کاملاً درست و حساسی ولی بگوش مردم نمی‌نشست. در هر حال کلنل هیچ جا نمیرفت. اعیان و اشراف و رجال هم او را متکبر میخواندند! آری همیشه رسم برین بوده است. آنها که ظاهری آراسته دارند ولی در درون از هنر و فضیلت عاریند همواره از کسانی که اهل معرفت هستند انتظار کرنش و تکریم دارند و چون

چرا این می‌بینند آنرا خود پسند و مغرور میخوانند.

ارباب کیخسرو يك روز کلنل را دعوت کرد و صحبت ساززدن هم پیش نهاد داد. وزیري هم اخلاقاً نتوانست دعوت دوست خود را رد کند و بجزل او رفت. بدستور ارباب، میفرستند بمدرسه که خانه کلنل هم همانجا بود، نار وزیري را میآورند و جلوی او میگذارند. وزیري ازین رفتار ناراحت میشود، ساز هم نمیزند و بدلتنگی از خانه ارباب بیرون میآید اما ارباب در مقابل مهمانها که برای شنیدن ساز وزیري جمع شده بودند شرمسار و خجل میشود و با کلنل قهر میکند.

حالا بینیم تقصیر متوجه کیست؟ آیا واقعاً سوءنیتی در کار بوده است؟ وقتی درست فکر میکنم هیچ کدام را مقصر نمیدانم! چرا؟

ارباب باتمام هوش و ذکاوتی که داشت يك اشتباه کرد. اشتباهش چه بود و در حقیقت کلنل را بدرستی درك نمود؛ او در محیطی پرورش یافته بود که برای موسیقی دان، ارزشی قائل نبودند. در آن زمان هر وقت کسی مجلس مهمانی داشت، نوکرش برای نوازنده مورد نظر پیغام میبرد که آقا فرموده اند فلان ساعت بمنزلشان بروید، میهمان دارند. ساز زن که او را مطرب می‌گفتند در ساعت معین بجلسه میهمانی میرفت. جای او در مجلس انس با سایرین یکی نبود، حتی گاهی مطربها از اطاقی دیگر مینواختند و اگر مقامشان را ارزش بیشتری بود باطاق میهمانان وارد میشدند و باادب در پائین مجلس می‌نشستند و حضار را بانوای ساز و آواز خود سرگرم میکردند. در موقع صرف شام، مطربها حق حضور در سر سفره مدعوین را نداشتند. در آخر مجلس هم که همه با درسکه و کالسکه بمنزلشان میرفتند، مزد نوازندگان را میدادند و آنهارا بخدا میسپردند. البته مطربان هم درخور همین رفتار بودند

زیرا سواد نداشتند، اهل فضیلت و اطلاع و معاشرت نبودند.

درین اواخر بعضی از نوآزندگان که مردم شایسته تری بودند کمی بقدر خود بی پرده بودند و طبقه اول هم برای آنها شأن بیشتری در نظر میگرفتند. چنانکه رفتار اعیان و رجال با استادانی مانند میرزا عبدالله و درویش خان بوضع مطلوبتری درآمده بود و بآنها نه تنها مطرب خطاب نمی کردند، استادشان هم میشمردند. این هنرمندان هم بجائی که مناسب نمیدانستند و تصور می کردند مقامشان حفظ نمیشود، نمیرفتند و برای تامین معاش خود از درآمد کلاسشان استفاده میکردند و چشم داشت بمزد صاحب میهمانی نداشتند، شاید بهمین جهت هم بیشتر مورد احترام بودند. بنابراین وضع کمی بهتر شده بود ولی بانوآزندگان دیگر بهمان رسم دیرین رفتار میشد. در حقیقت میرزا عبدالله و درویش خان شخصیت های ممتازی بودند و فقط با دوستانشان معاشرت داشتند و بمجالس رجال کمتر پامی گذاشتند و چون مردم با فضیلت خوش خلق درویش مسلک با آبرویی بودند، هر جا قدم مینهادند، بر دیده منت جای داشتند، ولی بمثل معروف از یک گل که بهار نمیشود (۱).

در هر صورت ارباب کیخسرو هرگز تصور نمی کرد با شخصیت ممتازی که آن روزها داشت از کتلی که برای پیشرفت مقصودش زحمتهای کشیده بود این رویه را ببیند.

بنظر ارباب در مجلسی که با حضور رجال بزرگ از طبقه وزرا و اشراف آنها در منزل او تشکیل شده و با احترام زاهد الوصفی که بکلنل گذارده و

(۱) اگر و صف این دو هنرمند را در بخش اول این کتاب خواننده باشید

البته مطلب را بهتر تصدیق خواهید کرد.

او را هم ردیف سایر مدعوین قرارداد داده بودند، اگر از او خواش کنند تار برسد و حتی برای اینکه ناراحت نشود ساز خودش را هم جلوی بگذارند آن وقت بد ادائی کردن و تارتزدن، هم بی حرمتی بحضار و هم بالاتر از همه رد تمام احسانهای گذشته است. آری احسانهایی که بمنظوری میشود، نه کمکهای بی ریای صمصام الملک و نه یاریهای بی نظر امیر شوکت الملک. گذشته از همه، این مجلسی بود که موجب بسط شهرت کلنل میشد، چه مدعوین آن جلسه از وزرای دولت و وکلای درجه اول ملت بودند (راستی هم که نمایندگان حقیقی مردم!)

بهر حال وقتی مدعوین آن مجلس، ساز کلنل را میشنیدند همه باو ارادت پیدا می کردند، سفارش و توصیه اش مینمودند، رتبه و سمت و مقام بزرگی برایش تدارک میکردند، عاشق ساز و موسیقیش میشدند، آهنگ هائی را که ساخته بود می پسندیدند و بعدها از او انتقادات ناروانمی کردند! وزیری با وجود همه اینها موقع شناس نبود و همه گفتند این مرد عجب متکبر است! یکی از گوشه مجلس بسخن درآمد و گفت: شنیده ام میخواهد موسیقی ما را خراب کند! دیگری گفت ایرانی را بافرنگی مخلوط کرده و آتش ناجوری پخته است!

راستی انسان چقدر خودخواه است. مثل معروف گربه است که وقتی دشمنش بگوشت نرسید گفت بو میدهد. مدعوین هم چون بقصد شنیدن ساز باین مجلس آمده بودند و هرگز باور نمیکردند که نوآزنده ای خواش آنها را بپذیرد، همه با وزیری دشمن شدند و بموقع خود، انتقام گرفتند تا اهل هنر بوظیفه خود آشنا شوند و امر صاحبان منصب و جاه و مقام را زمین بگذارند!

ناظم مدرسه سالها بعد حکایت کرد که آن روز عصر وقتی بمدرسه رفتم کلنل را عصبانی و ناراحت دیدم و علت را پرسیدم. داستان را شرح داد و گفت ارباب هم از من رنجید و رنجش او در پیشرفت کار مدرسه اثر خوبی نخواهد داشت.

کلنل درست تشخیص داد و پیش بینیش صحیح بود، ولی باین حال چرا دانسته چنین رفتاری از او سرزد؟ دوستی با او گفته بود راستی اگر شما بنا نداشتن ساز، دل ارباب رانمی شکستید، چه میشد؟ وزیری در جواب می گوید: اگر همین يك دفعه بود مانعی نداشت، ولی این کار در مجالس دیگر هم تکرار میشد زیرا رجال و شخصیت های سیاسی فقط بنام محبت و دوستی دور هم جمع نمی شوند. دوستی بهانه ای بیش نیست که بآن وسیله با هم آمیزش کنند و مقاصد اجتماعی خویش را بر آورند. بهانه این اجتماع، ساز من بود: امروز درین محفل، فردا در آن مجلس، پس فردا نزد فلان وزیر، شب دیگر در قصر فلان امیر، نظیر این میهمانی ها بر گذارمی گردید من باید کارم را زمین بگذارم و بروم. برای آنها ساز بزنم. اگر يك جامیز دم و در جای دیگر دست بتار نمی بردم، اولی راضی و دومی رنجیده بود. من اولی را هم رنجانیدم و خیالم را راحت کردم. ازین گذشته با يك بار «نه گفتن» بساط مطربی را برچیدم! هر چند باین رویه دوستی مانند ارباب کیخسرو را هم از دست دادم.

این بود دلیل استاد. من که قانع شدم، شما چطور؟

کلوب موسیقی

مقدمات تاسیس قبل از ایجاد کلوب موسیقی، کلنل در منزلش مجلس هفتگی دوستانه ای داشت و چندتن از یاراناش درین جلسات حضور می یافتند مانند: صمصام الملك بیات - دکتر منوچهر سیاح سپانلو که در جوانی نزد آقا حسینقلی مشق تار کرده بود. بابرادر کوچکترش سلیمان - دکتر حسینقلی قزلایاغ که مردی موسیقی دوست بود و سالها قبل سمت معلمی فرانسه کلنل را داشت. محمد مطیع الدوله حجازی که بنواختن ویولن و سه تار آشنا و نویسنده ای خوش ذوق و با قریحه است و آثار ادبی او را همه خوانده اند - سید حسن حجازی - عباس حجازی که در خانوادۀ وزیری و حجازی معروف به «دائی جان» است و سه تار هم میزند - حسنعلی وزیری برادر کوچکتر کلنل که معاون مدرسه صنایع مستظرفه و از شاگردان خاص کمال الملك بود - علیمحمد حیدریان و ابوالحسن صدیقی هنرمندان معروف که سابقاً ذکرشان گذشت. همین اشخاص بودند که هسته اولیه کلوب موسیقی را تشکیل دادند و ارکستری که سابقاً نیمی از نوازندگاناش را ذکر کردم درین کلوب نوازندگی میکرد. حالا ببینیم سایر نوازندگان ارکستر که بودند.

تارها چون تخصص وزیری در تار بود برای این ساز اهمیت زیادی قائل بود و غیر از تار معمولی سه نوع تار دیگر هم ایجاد کرد. یکی کوچکتر که يك پنجم بالاتر از تار، كوك میشد بنام تار سوبرانو (Soprano) ولی داوطلبی برای نوازندگی پیدا نکرد. دیگر تاری که سیمهای آن از

روده و يك چهارم از تار معمولی بمتر بود و تار آلتو (Alto) نامیده می شد و حسین سنجرى داوطلب نواختن آن گردید. سوّمی هم تار باس (Basse) که سیمهای آن نیز روده ای بود و سپاندو بنواختن آن مشغول شد. تارهای آلتو (یا باریتون Bariton) و باس را با مضرابهای سه گوش کائوچو کی بسبك ماندولین میزدند. مقصود وزیرى این بود که با این چهار قسم تار، يك ارکستر چهار بخشی (Quatuor) ترتیب دهد که آهنگها را با هم آهنگی بنوازند و بدین ترتیب بروسعت تار مقداری افزوده شود (۱).

تارهای سیمی از کستر هم بدو دسته تقسیم میشد بنام تار اول و دوم که این اشخاص مینواختند:

موسى معروفی - حسین گل گلاب - محمد حسین ادیب - حسنعلی صبا - اسمعیل مهر تاش - محمد صادق خان و اربابی.

نوت های ارکستر کلنل نوت های ارکستر را معمولاً سه خطی مینوشت؛ يك خط برای ویولن اول و دوم - يك خط برای تار اول و دوم و يك خط هم برای تار آلتو و باس که در هر خط، دو نغمه نوشته میشد: در یکی دنباله نوتها پیاپی کشیده میشد و در دیگری ببالا. فلوت و ویولن - سل و کنترباس هم بعد بار کستر اضافه شد. ابوالحسن صدیقی که در نواختن ویولن سل بسیار ذوق بخرج میداد، موسیقی را بزودی ترك کرد و دنبالا

(۱) با این ترتیب يك هنگام دریم و يك پنجم در زیر بوسعت تار اضافه میشد که از بمترین نت تار باس تا زیر ترین نت تار سپر انوجماً فاصله ای در حدود چهار هنگام بوجود میآید در صورتیکه وسعت تار معمولی $2\frac{1}{4}$ هنگام است.

کار اصلی خود نقاشی و مجسمه سازی را گرفت و یکی دیگر از شاگردان کمال الملک موسوم به نور محمد میر عمادی در نواختن این ساز جای صدیقی را گرفت. شاگرد دیگری موسوم به علی ابریشمی بنواختن کنترباس مشغول شد و بعدها بنواختن ویولن سل، پرداخت. پرویز ایرانیور هم که اول ویولن میزد، ساز خود را با فلوت عوض کرد و باین ترتیب این سه ساز هم بار کستر اضافه شد. وزیرى هم ارکستر را هدایت میکرد.

وقتی وزیرى نت ارکستر را بما میداد، هر کس بخش مخصوص خود را مینوشت و تمرین ارکستر شروع میشد. این بود اولین تشکیلات ارکستر کوچک هم آهنگی که توسط کلنل برای موسیقی ایرانی با وسایل موجود آن زمان ایجاد شد.

اعضای کلوب سالن کلوب بکوشش دوستان کلنل بوضع آبرومندی درآمد. حسنعلی وزیرى هم دیوارهای آنرا با تابلوهای خود و چند تن از استادان دیگر زینت داد. هفته ای يك شب (دوشنبه شب) از غروب تا پنج اعضا کلوب میآمدند. برخی در سالن می نشستند و بعضی در اطاق های دیگر با هم صحبت میکردند. مخصوصاً ادبا و شعرای آن زمان مانند: ادیب السلطنه سمیعی - دهخدا - کمالی - رشید یاسمی - سعید نفیسی - علی دشتی - عباس اقبال - نصر الله فلسفی - رضا هنری - مطیع الدوله حجازی - محمد سعیدی و رضا شهرزاد از کسانی بودند که زودتر از دیگران حاضر میشدند و بگفتگوهای ادبی میپرداختند.

برنامه کلوب وقتی اعضا کلوب جمع میشدند، نوازندگان با سازهای خود وارد سالن میشدند و در یکی از گوشه ها که برای این کار آماده شده بود می نشستند. کلنل چوب ارکستر را بدست میگرفت و پس

از نواختن يك مارش و سرود که اشعارش را میخواندیم، یکی دو قطعه از آهنگهای وزیری را دسته جمعی میزدیم و اگر از آهنگهای سرانیدنی بود آوازش را هم خود کلنل میخواند. بعد از تنفس کلنل قریب نیم ساعت بتنهایی تار میزد و اغلب اشعاری نیز همراه با ساز خود میخواند.

آهنگهای ارکستر را بعضی می فهمیدند و تحسین میکردند ولی آنها که زیاد باین موسیقی مأنوس نبودند، بانتظار شنیدن تار وزیری چیزی نمی گفتند. اما همین که سولوی تار شروع میشد همه باخضوع کامل سراپا گوش میشدند و از دل و جان بر استاد آفرین می گفتند. کلنل در نواختن تار بقیود سابق توجه نداشت و هر چه میخواست میزد و در تغییر مقام آزاد بود چنانکه گاه از همایون شروع میکرد و در شور خاتمه میداد ولی بقدری مهارت و هنرمندی و ذوق بکار میبرد که همه را مفتون و مجذوب میساخت و مردم از کارهایی که برخلاف رسم موسیقی آن زمان میدیدند چشم می پوشیدند. من همین قدر میتوانم بگویم که سبك تار زدن کلنل، خارق العاده و بی مانند بود. چیزی نیست که قابل وصف باشد. گرچه نمونه های مختصری از اثر مضرب و پنجه اش در صفحه ضبط شد ولی اینها جزئیست از کل. تار وزیری معجزه ای بود که از خودش شروع و بخودش هم ختم شد. من باز در مقام خود از نوازندگی او سخن خواهم گفت.

آغاز کارهای هنری استاد

اکنون سی و شش سال بعقب باز میگردم و از شرح حال وزیری تا قبل از سال ۱۳۰۲ که از اروپا برگشت و مدرسه تأسیس کرد و شاگرد او شدم، شمه ای مینگارم:

محیط خانوادگی

علی قی فرزند موسی در سال ۱۲۶۶ در

تهران بدنیا آمد. پدرش افسر بود و در قدیم رسم بود که هر کس شغل پدر را پیش میگرفت. بنابراین پیش بینی میشد که علی قی و برادران دیگر هم که جمعا پنج پسر بودند وارد خدمت نظام خواهند شد. اما تصادفاً دو تن از آنها هنرمند شدند و سه برادر دیگر خدمت قشون را پیشه ساختند. این دو هنرمند یکی علی قی است که مورد بحث من میباشد و دیگر حسنعلی که در هنر نقاشی بمقام استادی رسید. محیط خانوادگی برای آشنائی بموسیقی مساعد بود زیرا داعی مادرش که پیر مرد دانشمندی بود و مجلس درس داشت و فلسفه و علوم متعارف آن زمان را تدریس میکرد، وقتی ریاضی درس میگفت و از حساب و هندسه و نجوم بحث میکرد، علم موسیقی را هم از روی کتاب درة التاج قطب الدین شیرازی بطلبه ها تدریس مینمود، هر چند عملاً وارد این فن نبود. داعی خودش، دکتر حسنعلی خان که عضو دربار و پیشخدمت مخصوص مظفر الدین میرزا (ولیعهد) بود ذوقی داشت ولی محیط درباری تبریز که يك دسته هر دم بی سواد دور ولیعهد گرد آمده بودند

بمزاجش نساخت و خدمتش را ترك کرده بتهران آمد. وی تارهم مینواخت. مادرش زن آزادمنش متجددی بود و از اولین زنانیست که مدرسه دخترانه دائر کرد. بموسیقی هم وارد بود، ضرب می‌گرفت و آواز میخواند. برادر کوچکش حسنعلی نواختن سنتور را نزد حسن سنتوری آغاز کرد، ولی آنرا ادامه نداد و عاشق نقاشی شد و با استاد زمانه کمال‌الملک سرسپرد و دنبال این هنر را گرفت و هنگامیکه باوج شهرت رسید از کار دلسرد شد قلم‌مورا کنار گذارد و بیل را برداشت و بزراعت مشغول شد و دور از مردم، با مطالعه دیوان مولوی و حافظ، از عالم مادی فارغ گردید و با تخیلات عارفانه خود حالی معنوی و روحانی داشت.

شیپورچی علینقی بچه خوش بنیه سالم و زیرکی بود. وقتی بسن چهارده سالگی رسید و پدرش موسی خان میر پنج بریاست قشون استرabad مأموریت یافت، مادر بچه‌ها گفت اگر من بتوانم سایر کودکان را در غیاب شوهر نگاهداری کنم، از عهده این یکی درست بر نمی‌آیم، بهتر است او را هم با خود ببری. میر پنج نظر فرزندش را پرسید و علینقی که عاشق ورزش و تیراندازی و شمشیر بازی و اسب سواری و مسافرت بود، بسیار اظهار خرسندی کرد. پدرش او را نزد رئیس قزاقخانه برد و گفت من می‌خواهم پسر من را که استعداد نظامی خوبی هم دارد با خود بسفر ببرم ولی او هنوز بسن سر بازی نرسیده است. وقتی رئیس قشون دید که او از برخی فنون نظامی بخصوص شمشیر بازی با اطلاع است و بنیه سالم هم دارد، موافقت کرد که لباس نظامی بپوشد و قزاق شود.

روز حرکت رسید و علینقی قزاق هم که بسیار خوشنود بنظر میر رسید، سوار اسب شد و دنبال پدر بر افتاد. در اردو دوسه تن شیپورچی

بودند که فرمانهای نظامی را مینواختند و مخصوصاً یکی از آنها بسیار این تار را خوب در عهده داشت. علینقی علاقه بشیپور زدن پیدا کرد و در مدت چند ماهی که در اردوی نظامی بود، اجرای تمام فرمانها را بجو بی یاد گرفت بطوری که شیپورچی قابل شد. وقتی بتهران برگشتند «پالکونیک» رئیس قزاقخانه شنید که پسر میر پنج شیپورچی خوب است و خواست او را بشپور زن مخصوص خود کند ولی این مطلب بعینقی که میخواست دوره مدرسه نظامی را ببیند و افسر شود بر خورد و از این کار شانه خالی کرد و وارد مدرسه قزاقخانه شد. من فعلاً باین قسمت زندگانی او کاری ندارم و مطلب را بکار هنری او بر میگردانم. البته بعد از اشاره ای بطرز خدمت نظامی او هم خواهم کرد.

شوق موسیقی علینقی پانزده ساله بود که اولین مشقهای موسیقی را از دایه خود حسینعلی خان روی تار فرا گرفت. دیری نگذشت که بساز علاقمند شد و از معلم خود جلو افتاد. یکی دو سال که گذشت چنان بموسیقی دلچسپی پیدا کرد که تمام اوقات فراغت را بنواختن مشغول بود. برادر کوچکترش حسنعلی خان میگفت: «برادر من هر کجا ساز میدید نمونه‌ای بدست می‌آورد چنانکه بتدریج اطاقش موزه‌ای از سازها شد: تار - سه تار - کمانچه - سنتور - ویولن - فلوت - قرنی - ضرب - دایره و شیپور هم در اطاقش دیده میشد و همه این سازها را کم و بیش مینواخت اما ویولن و مخصوصاً تار آشنایی بیشتری داشت.»

دکتر حسینقلی قزل‌ایاغ میگوید: «وقتی دیدم علینقی خان با همه این سازها آشنایی دارد، چون بدوق او پی بردم و دانستم که هرگز کسی

« نخواهد توانست این همه ساز را خوب بزند، او را تشویق کردم که فقط تار بزند. علینقی خان هم نصیحت مرا پذیرفت ولی ضمن اینکه خیلی روی»



(شماره ۲) علینقی وزیری در هفده سالگی

«تار کار میکرد از ویولن هم دست برنداشت و عاقبت، این دوساز را برای خود انتخاب کرد. درین موقع که وی بسن نوزده رسیده بود درنواختن «تار کاملاً تسلط داشت و ماموریتی برایش پیش آمد و بشیر از رفت و این»

«عکس را هم که در صفحه بعد ملاحظه میکنید از موطن سعدی و حافظ «برایم فرستاد»

آغاز تحصیلات موسیقی علینقی خان از شیراز برگشت و چون کارش در قزاقخانه و با صاحب منصبان موزیک آشنا بود، فهمید که باید خط موسیقی را فراگیرد. این بود که اولین دروس نوت خوانی را از یاور آقا خان صاحب منصب موزیک آموخت و بعد از کمی متوجه شد که دیگر معلمش چیزی ندارد که بوی بیاموزد. درین موقع با میر محمد حجازی دوستی داشت. حجازی شاگرد مدرسه سن لویی بود و ویولن هم میزد. این دو دوست هنر پسند با کشیشی بنام «پرژو فروا» که معلم آن مدرسه بود آشنائی یافتند. کشیش نامبرده کاملاً بموسیقی اروپائی وارد بود. وقتی ذوق این دو جوان را دریافت با آنها گرم گرفت و در خانه خود جلسه موسیقی تشکیل داد. کشیش پیانو میزد، حجازی ویولن و علینقی خان هم ماندولین و این سه تن بسا هم ارکستری تشکیل دادند و بعضی آهنگها را براهنمائی پرژو فروا مینواختند. علینقی خان همین که فهمید، کشیش بعلم موسیقی وارد است از او خواهش کرد که بوی درس بدهد. کشیش کتابی داشت بسیار بزرگ و قطور بنام کومپان دیوم (۱) که آنرا بعینقی خان داد تا مطالعه کند. این کتاب در حقیقت یک نوع دائرة المعارف موسیقی است که از تمام رشته های موسیقی بحثی دارد. علینقی خان از مطالعه کتاب دریافت که علم موسیقی فقط نوت خوانی نیست و بسیار مباحث دیگر هست که باید نزد استاد فرا گرفت. اشتیاق خود را بکشیش گفت و او حاضر شد که علینقی خان را درس



(شماره ۳) علینقی وزیر در سال ۱۲۸۶ در شیراز

بدهد. قسمت موسیقی نظری (تئوری) و مقدمات هم آهنگی (هارمونی) را علینقی خان نزد آن کشیش تحصیل کرد ولی متأسفانه بعد از چندی کشیش از ایران رفت و علینقی خان که تا اندازه‌ای وارد مطلب شده بود، خودش مباحث دیگر کتاب را مطالعه می‌کرد و استفاده مینمود.

درین موقع شنید که میان افسران موزیک، از همه عالمتر، سلیمان خان ارمنی است که تمام صاحب‌منصبان موزیک نظام او را برتر از خود میدانستند و حتی چنانکه در بخش اول این کتاب اشاره شد سالار معزز رئیس موزیک نظام هم، احترام فوق‌العاده‌ای برای او قائل بود. علینقی خان نزد وی رفت و اشتیاق به تحصیل هم آهنگی را بیان داشت. سلیمان خان گفت این کار مقدمات می‌خواهد و باید طالب این علم کاملاً به پیانو آشنائی داشته باشد. علینقی خان را امتحان کرد و معلومات او را برای شروع این فن کافی دانست ولی بوی گفت بهتر است به پیانو هم آشنا شود و رو بهمرفته رغبتی بیاد دادن چیزی که میدانست نشان نداد و همان سیره نامطلوب را که از دیر زمان شیوه هنرمندان بود بکار بست یعنی با اصطلاح معروف سرشاگرد را به بیخ طاق کوبید. علینقی خان فهمید که از او چیزی درک نخواهد کرد. بفکر رفتن اروپا افتاد و این خیال در مغزش قوت گرفت ولی وسیله‌ای برای انجام این نیت نیافت تا اینکه سالها گذشت و چنانکه بعد خواهیم گفت این فکر بهر حله عمل نزدیک شد.

مجلس آقا حسینقلی علینقی خان در نو آختن تار بتدریج مهارت

یافت و هر جا از کسی سازی می‌شنید، چیزی اقتباس می‌کرد و بمعلومات خود می‌افزود. درین هنگام بود که انجمن اخوت تازه تأسیس شده بود. وی نیز در سلك اخوان صفائی درآمد و در آنجا بود که با مردم اهل هنر آشنائی بیشتری پیدا کرد مخصوصاً برای اولین بار درویش خان را در انجمن دید و

از ساز و صحبتش لذت بسیار برد.

حسنعلی خان برادرش می گفت: «اگر شبی دور هم بودیم و هر نوازنده ای يك بار ساز میزد، علینقی خان تار را زمین نمیگذارد. هیچ لازم نبود از او خواهش کنند که ساز بزنند. او تار را بر میداشت و بی مضایقه مینواخت: نه اینکه برای کسی بنوازد، او مثل این بود که برای خودش مینواخت. کم کم در میان نوازندگان دیگر، شخصیت ممتازی شد زیرا علاوه بر آوازه ها، آهنگهای ضربی و حتی بعضی از قطعات موسیقی اروپائی را هم با تار مینواخت و سازش بسیار پر مایه و با قدرت و متنوع شد. شبی در منزل ما میهمانی بود یکی از حضار بوسیله تلفن با شخصی صحبت میکرد. در همین موقع علینقی خان در نزدیکی تلفن تار میزد. صدای ساز بگوش آن طرف رسید و گوشی تلفن را بدست آقا حسینقلی که در آن مجلس بود داد که ساز نوازنده را بشنود و اظهار نظر کند. جناب میرزا آمد تی گوش داد و بعد پرسید این نوازنده کیست؟ باو گفته بودند علینقی خان صاحب منصب قزاقخانه است. میرزا با کمال تعجب گفته بود: صاحب منصب و این همه ذوق! بعد آقا حسینقلی میگوید من باید این جوان را ببینم»

چند شب بعد در منزل محمدرضا سالار معظم که هم دوست علینقی خان و هم شاگرد آقا حسینقلی بود مجلسی فراهم شد. بنا بر خواهش علینقی خان، آقا حسینقلی تار زد و علینقی خان تمام حواسش متوجه دست و پنجه استاد بود. جناب میرزا دستگاه چهارگاه را که شروع کرده بود نیمه تمام گذارد و تار را بدست علینقی خان داد که بنوازد. علینقی خان با کمال ادب تار را گرفت و دنباله دستگاه را نواخت. آقا حسینقلی کاملاً توجه داشت و وقتی ساز او تمام شد وی را تحسین کرد. حضار موقع را مغتنم دانستند و بجناب میرزا

گفتند: علینقی خان خط موسیقی را میداند و بسیار مشتاق است که ردیف های شما را بنویسد، مخصوصاً سالار معظم شاگرد استاد درین موضوع خیلی اصرار کرد. آقا حسینقلی گفت چه بهتر از این ولی اگر ردیف داداش را که مضرابهایش واضح تر و شمرده تر است بنویسید بهتر خواهد بود. مقصودش این بود که از برادر بزرگترش میرزا عبدالله استفاده شود. در آن جلسه جناب میرزا چند بار دیگر ساز زد ولی هر چه به علینقی خان تکلیف نوازندگی کردند، وی بیاس احترام استاد، دیگر دست تبار زد و سراپا گوش شد. شبی بخوابی و خوشی گذشت و علینقی خان بفکر نوشتن ردیف میرزا عبدالله افتاد.

داستان نوشتن ردیف علینقی خان درین موقع با ابراهیم آژنک که رئیس یکی از دستجات موزیک بود و ویولن هم میزد و کلاسی در منزلش دایر کرده بود، آشنائی داشت و مطلب را با او در میان گذارد. ابراهیم خان هم خیلی علاقه داشت که ردیف یکی از استادان معاصر خود را بنویسد و بشاگردانش درس بدهد. با هم قرار گذاردند که نزد میرزا عبدالله بروند.

وزیری گفت: «باتفاق ابراهیم خان بمنزل میرزا عبدالله رفتیم و خدمت استاد رسیده نشستیم. من منظور خود را بیان کردم و یکی از دوستان استاد که پیر مردی بود، بسیار تعجب کرد که مگر چنین چیزی ممکن است! میرزا عبدالله با کمال رافت و مهربانی که اخلاق جبلی او بود، بسیار خشنود شد ولی تردید داشت که شاید این کار عملی نباشد. من گفتم امتحان بفرمائید. استاد گفت بسیار خوب، تار را برداشت و شور بالا دسته را آغاز کرد. جمله به جمله مینواخت و من مینوشتم تا در حدود

يك صفحه نوشته شد. من از میرزا خواهش کردم که اگر اجازه بفرمایند این کار را مرتباً هفته‌ای دو روز ادامه دهیم. گفت بسیار خوبست، اما حالا معلوم نیست این که شما نوشته‌اید همان باشد که من زده‌ام. من تار را برداشتم و نوشته‌های خود را عیناً نواختم و چون بتار خوب آشنا بودم و مضرا بهار را هم یاد داشت کرده بودم، حتی چپ و راستها را هم همانطور که استاد زده بود نواختم. وقتی صفحه پایان رسید، میرزا عبدالله و بیان الممالک که در جلسه حضور داشت پسندیدند و بسیار تحسین کردند و قرار شد دنباله این کار گرفته شود. ضمناً میرزا عبدالله از من پرسید که منظور شما از نوشتن ردیف چیست؟ گفتم مقصود اینست که آثار شما باقی بماند و اگر موجباتش فراهم شد بنام خود شما بچاپ برسد و همه استفاده کنند. میرزا عبدالله چون مرد نیک فطرت بی حسادتی بود کاملاً قبول کرد و با طیب خاطر مقصود مرا بانجام رسانید، در صورتیکه میدانستم استادان دیگر این اخلاق و رویه را نداشتند.

وزیری گفت: «چند روز باتفاق ابراهیم خان میرفتیم ولی وقتی اودید این کار برای من که سازم تار است راحت تر است دیگر نیامد و قرار شد من هر چه مینویسم و پاکنویس میکنم باو بدهم که برای ویلن انتقال بدهد و بشاگردانش بیاموزد. بهر حال این کار در حدود يك سال و نیم طول کشید و من تمام ردیف هفت دستگاه میرزا عبدالله را باین ترتیب نوشتم.» (۱)

(۱) نت این ردیف‌ها بخط همان وقت کلنل در کتابچه‌ای پاکنویس شده و هم اکنون دستگاه چهارگاه آن موجود است که بنا بخواهش اینجانب در کتابخانه هنرستان موسیقی ملی میباید و اخیراً موسی معروفی که مشغول تنظیم و تحریر ردیف قدماست تا انشاءالله بچاپ برسد از آن استفاده می‌کنند، سایر قسمت‌ها را هر چه گشتم پیدا نکردیم. کلنل میگوید وقتی بارو با رفت در اثر بی‌مبالاتی و بی‌سرپرستی ممکنست از بین رفته باشد.

پس از اینکه ردیف میرزا عبدالله پایان رسید علینقی خان بخد مت آقا حسینقلی رفت و گفت که من ردیف برادر تان را نوشته‌ام و حالا خدمت شما آمده‌ام. آقا حسینقلی میگوید: نتیجه این کار چیست؟ علینقی خان شرح میدهد که آثار شما محفوظ میماند. آقا حسینقلی میگوید بسیار خوب اما چه فایده‌ای برای من دارد؟

مقصود نگارنده از ذکر این مطلب سنخ فکر هنرمندان گذشته است. بهر حال قرار میشود علینقی خان در مقابل این زحمتی که بجناب میرزا میدهد، فرزند بزرگش علی اکبر خان را نوت درس بدهد و کار شروع میشود و ردیف شور و وسط دسته و ماهور و همایون پایان میرسد (۱) با اینکه در اغلب جلسات، علینقی خان اهتمام برای تعلیم نوت بعلی اکبر خان مینماید ولی بالاخره ردیفها نوشته میشود ولی علی اکبر خان (شهنازی آتیه) توجهی بفر گرفتن خط موسیقی نمی نماید.

وزیری میگفت نوشتن ردیف آقا حسینقلی آدابی داشت زیرا من آنقدر باید انتظار بکشم تا تمام شاگردان بروند. آن وقت هم، میرزا خیلی کم حوصله بود. کمی که میزد و من چند خطی مینوشتم، میگفت امروز بس است. در حقیقت مثل این بود که مشق میدهد و با اینکه چند ماهی این کار را دنبال کردم ولی بعد دیدم آقا حسینقلی شاگردان بسیار خوبی دارد که ردیف او را بی‌کم و کاست بخوبی اجرا میکنند مانند ارفع الملک - باصر الدوله - یحیی خان قوام الدوله‌ای و فیخام الدوله. با محمد رضا سالار معظم که او هم یکی از شاگردان خوب میرزا و بامن هم دوست صمیمی بود، موضوع را در میان نهادم و قرار گذاردم بقیه ردیف را او بزند و من

(۱) نت این ردیف‌ها نیز موجود است:

بنویسم و این کار را هم بپایان رسانیدم و درین ضمن برای اینکه عملاً هم ردیف میرزا عبدالله را کار کنم، نزد منتظم الحکما رفتم که بهترین شاگرد میرزا عبدالله بود و یک دوره هم شفاهاتمام ردیف را با او خواختم.

طرز کار حال بینیم علینقی خان چگونه کار میکرد و مخصوصاً در نوآرندگی تار از کجا این همه قدرت و مهارت را بدست آورد! حسنعلی خان از زبان اولین خانم برادرش چنین میگفت:

«این مرد مدتی کارش را کنار گذاشته و در گوشهٔ يك صندوقخانه نشسته است و دائم مشغول تارزدن است. از تار هم که آب و نان در نمیآید باری صبح که از خواب بیدار میشود بعبادت زندگی نظامی ورزش میکند. بعد میرود توی صندوقخانه و بکار شروع میکند. موقع نهار صدایش میکنم ولی جواب نمیدهد. ماهار میخوریم و غذای او را کنار میگذاریم ولی او با ساز خود سرگرم است و تعجب در نیست که احساس گرسنگی هم نمیکند. مکرر اتفاق افتاد که عصر بصندوقخانه رفتم و سینی نهارش را دست نخورده در کنارش دیدم! باو میگفتم: شب شد و تو هنوز نهار نخورده‌ای! متوجه من میشد و میگفت مگر چه ساعتی است؟

میگفتم غروب است. با خوشحالی میگفت: پس خوب کار کرده‌ام! از صندوقخانه بیرون میامد و چند نفس آزاد میکشید و چیزی نمیخورد و دوباره ساز را دست میگرفت و مینواخت. میگفتم خسته نشدی؟ جواب نمیداد و بکارش مشغول بود. برایش چراغ میبرد، میگفت نمیخواهم. ماهام میخوردم و میخوابیدیم ولی آهنگ تارش بگوش میرسید. گاهی صبح که بیدار میشدم و بسر اغش میرفتم، میدیدم از فرط خستگی سر را روی کاسهٔ تار گذاشته و خوابش برده است.»

بعدها بوزیری گفتم از طرز کار شما چنین حکایتی شنیده‌ام. گفت همین طور است، هر چه دارم از تمرین در همان صندوقخانه است. با تعجب پرسیدم چرا در تاریکی ساز میزدید؟ گفت در روشنائی، رشته افکارم می‌گسست. ازین گذشته میخواستم پرده‌های تار را هم نبینم.

دکتر قزل ایاغ حکایت میکرد که در تابستانها چند بار با جمعی از دوستان از راه جلالیه و امیرآباد (۱) و ونک به اوین میرفتیم و کلنل در تمام مدت راه پیمائی تار میزد. وقتی بمقصد میرسیدیم، حلقه وار می‌نشستیم و او بنواختن ساز مشغول میشد. وقتی غذا می‌خوردیم و اولقمه‌ای در دهان می‌گذارد، ضمن جویدن، تالقمهٔ دیگر را بردارد، با سیمهای تار بازی میکرد. بعد از شام همینطور دور او نشسته بودیم و او مشغول نواختن بود تا اینکه چشمهای ما خود بخود بسته میشد. وقتی همهٔ ما می‌خوابیدیم او بکناری میرفت و بکار میپرداخت تا از ما دور و بخیال خود نزدیکتر باشد. وقتی در حین خواب بیدار میشدم، صدای تارش را میشنیدم که بانسیم ملایم سحری و لغزش آب جویباران هم آهنگ شده بود و حکایتی داشت که زبان يك پزشك از بیانش قاصر است، اگر شاعر بودم این حالت را در منظومه‌ای مجسم میکردم.

از او پرسیدم کلنل چه مینواخت؟ گفت بسیار متنوع ساز میزد. از آوازی شروع میکرد و بهمه جامیرفت، از آهنگهایی هم که خود ساخته بود مینواخت، گاه خودش با ساز آواز میخواند، گاهی هم نواهای اروپائی میزد. گفتم شما ساز استادان زمان خود را مکرر شنیده‌اید، ممکن است

(۱) جلالیه و امیرآباد تا بیست سال پیش خارج شهر تهران بود و جزء حومه حساب میشد.

اورا با سایرین مقایسه کنید؟ گفت هر چه همه داشتند او بتهنایی دارا بود ولی آنچه او داشت از دیگران شنیده نمیشد.

دائی جان عباس که ذکرش گذشت، در وصف کار کردن وزیری بشوخی گفته است که او در تمام مدت سال دو ساعت نواختن را کنار میگذارد، و آنهم در روز عاشورا با احترام شهادت امام حسین، ولی درین دو ساعت هم برای اینکه با عزاداران همراهی کند روی تار میزند: شاخسین و اخسین؛ شاخسین، و اخسین (۱)

خلاصه مایه تار وزیری ازین سبک کار کردن بدست آمده بود. جوانان تازه کار و هنرجویان موسیقی اگر میخواهند در نواختن ساز، قدرت پیدا کنند، بدانند که جز با تکرار و تمرین و ممارست و حوصله و پشتکار و دقت، نمیتوان بمقصود رسید و برای اینکه بتوان خوب کار کرد باید بدنی سالم و قوی داشت. کلنل هنوز هم در سن هفتاد سالگی، ورزش صبحانه - اش ترک نمیشود. تمام کسانی که هم دوره او بودند و ساز میزدند با استثنای معدودی، معتاد بافیون شدند. اکنون هم بسیاری از نوازندگان ما عاداتی دارند که شایسته هنرمندان نیست. میگویند هنرمندان چون حساس ترند بدنبال مکیفات میروند ولی آنچه کلنل را ازین عادات بر کنار داشته همانا مزاج سالم و علاقه او بورزش بوده است. او بعکس دیگران خود را زیاد کار کردن و خوب تمرین نمودن عادت داده بود.

دکتر قزل ایاغ میگفت وقتی پس از پنج سال بایران باز گشت چون در اروپا مجال تار زدن نداشت، انگشت هایش روی این ساز خوب کار نمی

(۱) مقصود دو کلمه شاه حسین و و احسین است که در ایام عاشورا تکیه

کلام قمه زنها بود.

کرد ولی از آنجا که عادت بکار داشت دو باره چند ماه جداً بنواختن تار پرداخت و نیروی ازدست رفته را بازیافت.



(شماره ۴) شروع آشنائی علینقی وزیری با سازهای اروپائی - این تابلوی نقاشی کار حسنعلی وزیری است که اصل آن در یکی از ممالک اروپا میباشد.

پیوستن بانجمن مزبور آنی غفلت نمیکرد و همگی خود را برای موقع مناسب آماده و مهیا میساختند.

افسر ناراضی دو ماه از دوره شوم استبداد صغیر باقی بود که علینقی خان با فوج پدرش مأمور کرج شد. پدرش بعد از مدت کوتاهی بتهران



(شماره ۵) علینقی وزیري صاحب منصب قزاقخانه در حال تمرین شمشیر بازی

بازگشت و فرزند را در آنجا گذارد. محیط قزاقخانه برای افکار وزیري بسیار نامناسب بود، زیرا افسران قزاق همه پرورش یافته حکومت تزاری روسیه بودند و از شاه مستبد ایران هم که مگری نیات آنها بود جانب داری میکردند. علینقی خان افسر جزء بود و چسسته گریخته از افکار و عقایدش

زندگی سیاسی هنرمند

علینقی خان بیست ساله بود که از طرف قزاقخانه مأمور شیراز شد و يك سال در آنجا ماند. در مراجعت، هنگامی که باصفهان رسید درست مصادف زمانی بود که محمدعلیشاه قاجار با مشروطه خواهان در افتاد و مجلس را بتوپ بست و دوره استبداد صغیر آغاز گشت.

افسر هنرمند که سری پرشور از عشق وطن داشت با دلی آزرده بتهران رسید و با دوستان همدستان خود راز و نیاز کرد و چون آزادی خواه بود مخفیانه با انجمن های سری مشروطه طلبان آغاز همکاری نمود. جوانان آزادمش آن زمان که از ستمکاریهای دوره استبداد، داستانهای غم انگیز شنیده و با هزاران امید و آرزو در انتظار اصلاحات اجتماعی دوران آزادی بودند، گردهم آمدند و بیاری مردان سالخورده ای که آنها را رهبری میکردند برای نیل به هدف خود و بدست آوردن مشروطه دست بکار شدند و پنهانی قول و قرارها گذاردند تا بر دیو ستمگر استبداد چیره شوند. شاید همانطور که خداوند، انسان را آزاد آفریده است، بتوانند دوباره اختیار خویش را بدست گیرند و آزادی از دست رفته را بچنگ آرند. در میان این جوانان، علینقی خان افسری بود دارای زور بازو و به تفنن و شمشیر آشنا، بنابراین در انجمنی که عضویت داشت انتظار بسیار از او داشتند. وی نیز فعالیت زیاد مینمود و از تشویق جوانان به

هم گزارشای نا مطلوب برؤسای فوج داده بودند. افسر روسی که درجهٔ سروانی داشت ولی سرهنگها هم بوی سلام میدادند، از علینقی خان مظنون شد و برای اینکه او را تنبیه کند مأموریت سختی بعهده اس گذارد و وی را بقاعه‌ای در جنوب کرج فرستاد که بیغوله‌ای بود و هوای بسیار نا مساعدی داشت. شبی کاپیتن روسی برای بازرسی و گشت بقاعه آمد و ایرادهای بی جا گرفت تا آنجا که طاقت از دست افسر ما بدررفت و بوی برخاش کرد. افسر روسی که وضع را وخیم دید مهمیز باسب زد و بکرج برگشت و از افسر ایرانی که بمافوق روش خود اهانت کرده بود گزارش سخت بمقامات مافوق داد. در نتیجه علینقی خان بکرج احضار شد و يك گروه بان روسی که قزاقباشی گفته میشد، امر مافوق را بوی ابلاغ کرد که نتیجهٔ عمل او اینست که باید خلع درجه شود و مثل يك سرباز ساده شلاق بخورد. چیزی که هرگز برای يك افسر با شرافت ایرانی قابل تحمل نبود! علینقی خان سخت جانی کرد و زیر بار نرفت و گفت حاضر م محاکمه شوم. بنابراین بتهران تلفن کردند و دستور رسید که وی را تحت الحفظ بمرکز بفرستند. او هم سواره حرکت کرد، در حالی که چند قزاق و همان قزاق باشی که ذکرش گذشت مراقبتش میکردند. همین که نزدیک دروازه رسید، همراهان را گول زد و آنها را قانع کرد که موافقت کنند که اوسری بخانه اش بزنند آنها هم پذیرفتند. همینکه بخانه رسید، جریان امر را باطلاع پدرش رسانید و گفت بیش ازین تحمل جائز نیست. لباس نظامی را از تن بیرون کرد و از در دیگر خارج شد و مستقیماً بهمان خانه ای که انجمن آزادی خواهان در آنجا تشکیل میشد رفت و خود را پنهان ساخت. همراهان هر چه انتظار کشیدند خبری از او نیافتند. راه خود را گرفتند و رفتند و

رؤسای قزاقخانه هم برای او خط و نشان‌ها کشیدند ولی از یافتن او عاجز ماندند.

سرباز مجاهد علینقی خان روزها مخفی بود. شب‌ها با همکاران خود بخانه یاران میرفت و تا میتوانست تفنن و فشنك جمع آوری میکرد و زیر عبا گرفته بانجمن می‌آورد و با سایر اعضای انجمن بمذاکره میپرداخت و نقشهٔ کارهای آتی را میکشید.

مجاهدین درین روزها نشاطی داشتند زیرا خبر های خوشی بگوششان میرسید. بانجمن‌ها خبر رسید که بزودی مجاهدین از اصفهان و تنکابن وارد میشوند. آنها هم خانه‌هایی را که در اختیار انجمن‌ها بود سنگربندی کردند و شب‌ها از روی بامها مواظب اطراف و جوانب بودند. شبی دور هم نشسته مشورت میکردند. قاصدی از در رسید و بشارت داد که صبح فردا قشون مجاهد ملت از اصفهان بسرکردگی سردار اسعد بختیاری و از تنکابن و گیلان بسرپرستی محمد ولی خان سپهدار بتهران وارد میشود باید همه آماده باشند و بطرف مجلس شورای ملی پیشروی کنند و خانهٔ ملت را از دست غاصبین بازستانند.

چه شب شادی بخشی بود. دل‌ها درسینه‌ها می‌طپید و بامید صبح آرزو، جوانان پر شور تا بامداد بیدار ماندند و باطلوع فجر صادق، مسلح از خانه‌ها بیرون آمدند. از هر طرف شلیك تفنگها شنیده میشد و بیرق آزادی بر در خانه‌ها باهتزاز آمد. علینقی خان هم با جمعیت خود براه افتاد و بانجمن مرکزی رسید و مأمور تصرف باغ ظل السلطان گردید، همانجا که حالا محل وزارت فرهنگ است. خود را بآنجا رسانید و از روی بام، بر علیه تجاوز کاران بمبارزه پرداخت.

آری قوای مجاهد تهران رسیده بود. جنگ در گرفت و ملت پیروز شد. شاه سفارت روس پناه برد. مجاهدین مجلس را گشودند. و کلای



(شماره ۶) علینقی وزیر در لباس مجاهدین بپدرش موسی خان میر پنج

ملت هم رأی بعزل شاه دادند. فرزند بزرگ پادشاه را که نابالغ بود، بسلطنت برگزیدند و عضدالملک را که از مردان سالخورده قاجاریه بود

بنیابت سلطنت انتخاب کردند و دوره دوم مشروطه ایران آغاز شد. رؤسای مجاهدین در مدرسه سپهسالار گرد آمدند. اعضای انجمنها در غرفه‌های مسجد بشادی نشستند. دیواستبداد، روسیاه ماند و نورامید و آرزو، دیدگان پر فروغ آزادی خواهان را روشنی بخشید.

سفر استرآباد درین هنگام امیر خان سردار (امیر اعظم) که در دوره استبداد صغیر تبعید شده بود، بتهران بازگشت و بحکومت استرآباد (گرگان) منصوب شد. بمعرفی دکتر حسینقلی قزل‌ایاغ که سابقه آشنائی با وی داشت، علینقی خان با درجه سرهنگی و عده‌ای سوار با حاکم عازم محل ماسوریت گردید. در دوفر سسنگی استرآباد اردو زدند و مقصودشان این بود که ترکمن‌ها را که بتحریر شاه مخلوع، محمد علی میرزا سر بشورش بر آورده بودند مغلوب کنند و آن ناحیه را امنیت دهند. بعد از دو ماه، وعده‌های حکومت مرکزی وفا نشد. امیر اعظم موجبات بهم خوردن اردو را فراهم آورد و خود بشاهرود رفت. بفاصله چند ساعت نظم اردو بهم خورد و همه مشغول کوچ شدند، حتی سواران علینقی خان هم پراکنده گشتند. خبر رسید که ترکمن‌ها قصد شیوخون دارند. وزیری و همراهان هم اسبابها را باز کردند و باعراده‌های توپ باسترآباد آمدند. اردو بازارچی بعنوان اینکه مبلغی طلبکار است اسبابها را بخانه خود برد. علینقی خان با قاشیخ حسین رئیس انجمن ولایتی شکایت کرد و او دستور رسیدگی داد.

درین ضمن علینقی خان را رئیس امنیه مازندران و تنکابن و استرآباد کردند. رسیدن این حکم موجب شد که بتواند اسبابها و لوازم خود را پس بگیرد. ضمناً امیر اعظم که از تهران برایش پول رسیده بود دو باره

اردویی بین کتول و فندرسک زد و علینقی خان نوشت که نزدش برود تا تشکیلاتی برای امنیت آن نواحی داده شود. وزیری از وی رنجیده خاطر بود که چرا حقیقت موضوع را در موقع حرکت باو نگفته و برای تکلیف گذارده است ولی برای اینکه ترتیبی بکار مأموریت جدید خود بدهد نزد او رفت. ناگهان از یکی از دوستان تلگرافی رسید که فوری بتهران حرکت کند. امیر اعظم از مضمون تلگراف خبر شد و بتصور اینکه شاید از کمیته مرکزی باشد و امر مهمی است با رفتن او موافقت کرد.

علینقی خان به بندرگز رفت زیرا خانواده مادری او آنجا بودند ریاست امنیه این بندر را بدائی مادرش قهارخان سپرد و برادرش فتحعلی خان را که درین سفر همراه بود همانجا گذارد، اما برسدن تهران اطلاع حاصل کرد که تشکیلات امنیه شمال سر و صورتی ندارد، برادرش را هم بتهران خواست.

درین موقع قوام السلطنه وزیر جنگ شد و تشکیلات جدیدی بکشون داد. از جمله تمام درجات سابق را لغو کردند. چهار رژیمان در تهران تشکیل دادند و قرار شد همه افسران امتحان بدهند و بترتیب صحیح درجه بگیرند. علینقی خان دوباره بادرجه سلطانی (سروانی) بمعاونت یکی از فوجهای سوار تهران منصوب شد.

ورود بحزب در همین اوان بود که باز بتحریر محمد علی میرزا، سالار الدوله با اردوی بزرگی از غرب بقصد پایتخت اعزام تهران شد. حکومت مرکزی کلنل یا لمارسون و افسران سوئدی را برای تشکیل ژاندارمری استخدام کرد و آنها مشغول تربیت افسران ژاندارم شدند.

درین موقع دو حزب در تهران بود. دموکرات ها که آزادیخواه

بودند و اعتدالیون که طرفدار طبقه حاکمه بشمار میآمدند. دموکراتها بتدریج درقشون نفوذ کردند و یک عده از افسران هم وارد این حزب شدند. کمیته مرکزی دموکرات از طرفداران خود خواست که یک کمیته نظامی درقشون درست کنند. کمیته نظامی از عدهای از افسران ارشد تشکیل میشد که هیچ یک حاضر نبود زیر دست دیگری باشد و عاقبت قرار شد کوچکترین آنها یعنی علینقی خان رئیس شود. این کمیته چند ماهی بکار مشغول بود که اعتدالیها مراتب را با اطلاع وزیر جنگ میرسانند و او در یک روز؛ موجبات بهم خوردن کمیته را باین ترتیب فراهم مینماید که عدهای از افسران دموکرات را معزول و برخی را مأمور میکند، از جمله علینقی خان هم مأمور همدان میشود که باردویی که در آنجاست بپیوندد.

سفر همدان علینقی خان در نزدیک همدان در قلعه ای محصور میشود زیرا سالار الدوله همدان را گرفته بطرف قزوین پیش میآید. چند روزی که گذشت، عدهای سوار کرد و اردو قلعه شدند و نامه ای بر رئیس قلعه دادند. درین کردها جوانی بود که علینقی خان را شناخت و نزدش آمد، معلوم شد از زیرستان سابق او بوده که حالا فراریست و باردوی سالار الدوله پیوسته است. وی مطلب را چنین بیان داشت که رئیس شما تسلیم شده و قراست همگی باردوی ما بیایید.

علینقی خان را این کار، گران آمد. شبانه با چندتن از صاحب منصبان مطلب را در میان گذارد که ما آمده ایم با یانگی دولت بجنگیم، چگونه باردوی وی برویم و با او همراه شویم؛ شك نیست که او با مثال ما نیازمند است ولی این کار خلاف وظیفه مردانگی است.

چندتن از افسران با او هم پیمان شدند که قبل از طلوع آفتاب از

قلعه بیرون روند. صبح زود علینقی خان رفقا را بیدار کرد که آماده شوند ولی معلوم شد که بوعده‌های شب وفادار نیستند زیرا گفتند ما اگر از قلعه خارج شویم جانمان در خطر است. علینقی خان گفت پس من میروم. وقتی آنها ویرا مصمم دیدند با او هم رأی شدند و همگی سواره بیرون رفتند و تا برئیس قلعه خبر رسید، آن نهامقداری راه پیموده بودند. سواری فرستادند و دستور بانزگشت دادند ولی آنها قبول نکردند مجدد آبا آنها خبر رسید که راهها بسته است ولی علینقی خان گفت مسئولیت باخود ماست و بعقب باز نمیگردیم...

در سه فرسنگی از دور دیدند که پیاده تفنگچی مشغول موضع گرفتن است. آنها قهوه‌خانه را دور زدند و به برجی که در آن نزدیکی بود پناه بردند. ناگهان شش سوار از قهوه خانه بیرون آمدند و راه را بر آنها بستند. معلوم شد پست امنیه سالارالدوله است که جواز عبور میخواهد. یکی از افسران پولی داد و تفنگچی‌ها را روانه کرد. علینقی خان گفت این کار علامت ترس است. درین ضمن یک یکی از نوکرهای صاحب منصبان نزدیک قهوه خانه رسید که تفنگچی با تیری اسبش را زد. بیلند شدن صدای تیر، یازده سوار از اطراف برج حمله بردند. چند تن از افسران قرار کردند. وزیر بادتین از همراهان، تیراندازی را شروع کرد و تمامی توانست با تاخت اسب از آنها فاصله گرفت و چون برد تفنگ سه تیر زیاد نبود سواران کرد نتوانستند کاری انجام دهند. بعد رسیدند بمحلی درجاده شوسه که بقیه افسران را در آنجا دیدند. علینقی خان آنها را ملامت کرد و گفت اقامت جائز نیست، هر چه زودتر باید حرکت کرد. آمدند تا بقزوین رسیدند و در مهمانخانه اقامت گزیدند.

همراهان که بعد از چند هفته در حصار ماندن و بیابان گردی بشهر رسیده بودند، لباس عوض کردند و بقصد گردش بخیا بان رفتند ولی ناگهان باز دادند که یار محمد خان حاکم قزوین آنها را توقیف کرده. وزیر با او در منزل عمو او غلی که از رؤسای آزادیخواهان بود آشنا شده بود. بسر اغش رفت و با وضعی عجیب روبرو شد: همراهان یار محمد خان با حالی وحشت زده و متحیر، بی حرکت ایستاده بودند. حاکم مورز بدست و خشمناک ایستاده و اغش آغشته بخون در جلوییش بزمین افتاده بود. همینکه چشمش بعلی افتاد افتاد جلو آمد و از دیدار او خشنود شد و گفت میدانی چه کردم؟ این مرد نوکر من بود، خطا کرد و از تنبیه من ترس داشت و بقونسولگری روس پناه برد؛ من هم سواران خود را فرستادم، او را آوردند و همین جا درفش را بدستش دادم، خدا عاقبتش را بخیر کند!

یار محمد خان از جانب دولت ماموریت داشت که بجلوی سالارالدوله برود ولی در انتظار پول در قزوین مانده بود. از علینقی خان خواهش کرد که چون اطلاعات نظامی دارد با وی همراه باشد. علی نقی خان برات آزادی رفقای خود را گرفت و گفت مطلب باین سادگی نیست، بهتر است بتهران بروم و از طرف شما با وزارت جنگ مذاکره کنم و همین که لوازم کار آماده شد بکمک شما بیایم. او هم موافقت کرد و یک کالسکه پست در اختیارش گذارد که وی را بتهران برساند.

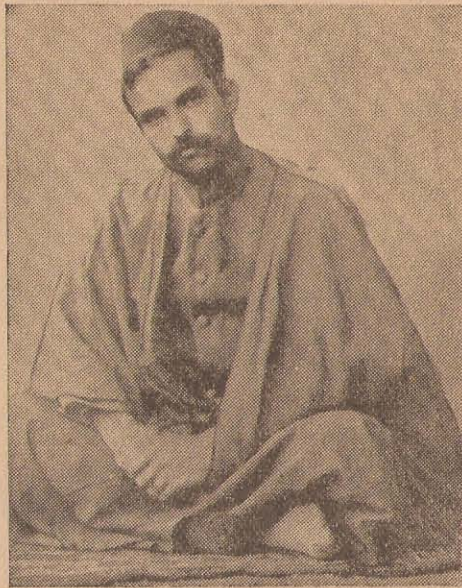
قلعه زندان وقتی وارد پایتخت شده‌ها را مضطرب دید. معلوم شد تهران در خطر است زیرا سواران سالارالدوله تا نزدیکی رباط کریم رسیده‌اند. دفاع تهران را بعهده یا لمارسون گذارده بودند و او چند افسر مطمئن میخواست که از جمله علی نقی خان راهم تحت امر او نهادند. علی نقی خان

می گفت برای اولین بار محمد تقی خان پسمیان را هم آنجا دیدم. باری نقشه ها روی میز پهن شد و ترتیب کار را دادند. علی نقی خان را مامور کردند که با يك عده سوار برود به قلعه زندان. می گفت ماموریت ما این بود که شب ها اطراف قلعه را بگردیم و مواظب باشیم که اگر از پشت کوه بی بی شهر بانو قصد حمله ای بود مراتب را بمرکز خبر بدهیم و تا صبح مشغول گشت باشیم ولی روزها همه داخل قلعه شویم و بیرون نیائیم.

يك هفته ازین ماموریت گذشت و خبری نشد، علی نقی خان سواری را شبانه بشهر فرستاد که اطلاعاتی برایش بیاورد ولی هر چه منتظرش شد خبری از وی نرسید. فردا دو ساعت بظهر مانده سواری از دور پیدا شد که بسنگینی راه می آمد و آوازی می خواند. وقتی نزدیک شد قهقهه خنده را سرداد و اوراق اعلامیه را روی زمین ریخت. معلوم شد سه روز است اردوی سالار الدوله شکست خورده و مردم تهران جشن گرفته اند. افسری هم که بنا بود بعلی نقی خان خبر بدهد، از شادی فتح، مطلب را از یاد برده است.

کنج فراغت چندی گذشت و موضوع اولتیماتوم روس پیش آمد. علی نقی خان که داستانها از بی ترتیبی نظام دیده بود، ازین موضوع نیز بیشتر کسل شد و از خدمت کناره گرفت. خانه ای بماه سه تومان اجاره کرد و در همان خانه بود که سه سال فقط بکار موسیقی و ساز پرداخت. درین مدت در آمد و حقوقی نداشت و از فروش لوازم خود زندگی درویشانه ای میکرد. **سفر بیرجند** این همان سه سال است که وزیری روز و شب بایکتا محبوب خود تار، همدم و همراز بود و با جهد و کوشش بتکمیل هنر پرداخت. روزی یکی از دوستانش سلیمان خان می کده که وزیر جنگ شده بود نزدش آمد و گفت: «این چه وضع زندگیت، بیا دوباره وارد خدمت شو» علی

نقی خان گفت درین کنج فراغت بقناعت می گذرانم و بهر میبردازم. می کده گفت تو که هر چه داری فروختی، دیگر چیزی نداری، شخصی است بنام شوکت الملک، امیر قائنات که برای تشکیلات قشون خود احتیاج با افسران کار آزموده دارد. بیا با او کار کن، من تو را با او آشنا می کنم.



(شماره ۷) علینقی وزیری پس از بیرون آمدن از خدمت نظام

وزیری قصد بازگشت بخدمت نظام را نداشت ولی حسن خلق و ادب و رفتار امیر شوکت الملک را بسیار پسندید. بوی گفت من قصد مسافرت اروپا دارم و می خواهم هنرم را تکمیل کنم. امیر گفت اتفاقا اردوی من همین روزها عازم قائنات است ولی خودم می خواهم با چند تن از خاصان، سفر دو ماهه ای بروسیه بکنم؛ اگر بخواهید شمارا هم با خود می برم.

مسافرت بکشور خارجی موجب شد که علی نقی خان دوباره شغل دولتی را قبول کند، این بود که مجدداً با درجه سرهنگی فرمانده رژیمان سوارقائنات شد و با امیر همراه گردیده نخست بروسیه تاسن بطرزبورغ (لنین گراد امروزی) رفتند و از راه عشق آباد بخراسان بازگشته بقائنات رسیدند.

کلنل دریر چند سواران خوبی تربیت کرد چنانکه درمانوری که داده شد موجب رضایت امیر را فراهم نمود ولی قصد بازگشت داشت. شوکت الملك از دردوستی وارد شد و بهر ترتیبی بود او را راضی کرد که بماند. حتی زن و فرزندش را هم بهیر چند خواست تا وزیری تنها نباشد. بدری دخترش درین هنگام کودک چند ماهه بود.

جنگ بین الملل اول ادامه داشت و انگلیس با قوای خود را از هندوستان و اردایران کردند و در کارهای قشون دولتی شروع بمداخله نمودند. رئیس قشون انگلیس بقصد بازدید میخواست و اردسر بازخانه بیر چند شود. کلنل ممانعت کرد و خلاصه کار بجائی رسید که نه تنها او بلکه شوکت الملك هم نتوانست با این ترتیب در آنجا بماند. کلنل میخواست در کار خود آزاد باشد و از افسران خارجی چه روس باشد چه انگلیس اطاعت نکند ولی بدبختانه کشور ما هیچوقت اختیارش بدست خودش نبود، گاه این و گاه آن مداخله میکردند. کلنل هم مرد این میدان نبود، بتهران آمد و لباس نظام را برای آخرین بار از تن بیرون کرد.

بنوی اروپا درین هنگام بود که با مصمص الملك آشنا شد و نقشه مسافرت اروپا را با یکدیگر کشیدند و انتظار پایان جنگ را داشتند که



(شماره ۸) وزیری بادو دوست صمیمی قبل از مسافرت اروپا
از طرف راست ۱- کمالی شاعر ۲- علینقی وزیری ۳- مصطفی قلی بیات
۴- بدر آفاق (بدری) دختر وزیری

فراموشی حفظ کند. اسمعیل مهرتاش هم نظر بعلاقه‌ای که بفن تاتر داشت موجب تاسیس جامعه باربد را فراهم کرد که بعدها ذکر خدمات این مؤسسه بمیان خواهد آمد.

نوازندگی تار ارکستر منحصر شد به سیانلو، سنجری و اربابی و در بین این سه تن مخصوصاً سنجری فداکاری دیگری کرد که قابل تحسین است و موقع ذکر آن نیز خواهد رسید. با این ترتیب هنوز تمرینات ارکستر به یکسال نرسیده بود که از نوازندگان کاسته شد و باید چاره‌ای اندیشید. چون جماعتی باشیدن ارکستر در شب‌های کلوب، بموسیقی کلنل مانوس شده بودند و اظهار علاقه باین سبک میکردند، مجدداً آگهی تاسیس کلاسهای جدید برونماها داده شد و نوآموزان دیگری بمدرسه وارد شدند. این بار شاگردان از جوانان و دانشجویان مدارس بودند ولی آنها نیز همین که چیزی یاد گرفتند برای تعقیب تحصیلات رشته‌های خود باروپا رفتند یا بکارهای دیگری پرداختند و از این میان تنها دو تن دل بموسیقی دادند: یکی جواد پسر موسی معروفی و دیگر عبدالعلی وزیری پسر عموی کلنل که وقتی این دو تن وارد مدرسه شدند در حدود چهارده سال داشتند. جواد نزد پدر خود تار زده بود و عبدالعلی آواز دلنشینی داشت. این دو جوان نیز جداً بکار پرداختند و چنانکه بعد خواهیم دید هنرمندان خوبی شدند.

دشواریه‌ها بزرگترین اشکال پیشرفت کار هنر در مملکتی که برای هنرمند شغل شایسته‌ای پیدا نمیشود، همین است. آن عده‌ای که موسیقی را تفریحی فرامیگیرند مورد بحث من نیستند زیرا میخواهند ساعتی از اوقات فراغت خود را صرف موسیقی کنند و مشغولیاتی داشته باشند. این اشخاص کمتر بدرجات عالی هنر میرسند و قصدشان هم هنرمند شدن

انتظارات استاد

وقتی وزیری از اروپا برگشت و مدرسه موسیقی را دائر نمود، تصور میکرد برای شاگردان تارش هم میسر است بسبکی که خود کار کرده بود، تمرین نمایند در صورتیکه بعضی از آنها کلاسهای مدارس عالی را میگذرانند و برخی گرفتار تهیه معاش خانواده خود بودند و هیچیک این فکر را نداشتند که شغل آتی خود را موسیقی قرار دهند.

از این گذشته چون هر اشکالی برای وزیری روی تار آسان مینمود، در قطعات ارکستر چیزهای غیر عادی مینوشت که برای درست نواختن، تمرین بسیار لازم بود. اغلب هم تارها باید سازشها (accords) را بنوازند و ملودی (mélodie) نداشتند و این هم برای نوازندگان که همیشه نغمه‌های زیبا و آسان زده بودند، اشکال داشت. این بود که بتدریج بیشتر نوازندگان تار، دنبال کار اصلی خود را گرفتند و مدرسه را ترک گفتند ولی برخی از آنها که با کلنل دوست شده و بسبب او علاقمندی بیشتری داشتند برای دیدار او و همشاگردان و استفاده از جلسات کلوب موسیقی هفته‌ای یکی دو روز بمدرسه میامدند و در پیشرفت امور مدرسه تشریک مساعی مینمودند مخصوصاً چنانکه بعد خواهیم دید گل گلاب دست بکار دیگری زد که از لحاظ ادبیات موسیقی بسیار مفید واقع شد و موسی معروفی مشغول جمع آوری ردیف استادان و آهنگهای هنرمندان گردید و این آثار را نوشت تا از زوال و

نیست. من کاری ندارم که متاسفانه امروز بسیاری که از الف بای هنر پافرا تر نگذارده اند خود را هنرمند میدانند. وقتی در مملکتی هنرمند و هنر شناس انگشت شمار بود، بعضی هم بی جهت خود را در سلك هنرمندان می شمارند. موضوع اینست که برای رسیدن بمقام عالی هنرمندی، يك عمر باید زحمت کشید و کار کرد. اگر بنا باشد کار هنر در درجه دوم اهمیت قرار گیرد، هرگز نتیجه مطلوب حاصل نخواهد شد. کسی میتواند باین مقام برسد که عاشق هنر و کار باشد و استعداد جبلی هم در نهادش موجود باشد تا بتواند باین موفقیت نائل شود. حالا فرض کنیم عشق و استعداد و کار، هر سه برای يك تن فراهم شد و سالها هم بکوشش گذشت، وقتی بآنجا رسید که بخواهد با هنرش زندگی کند، مشکل است که بتواند شغل مناسبی بیابد و با هنری که اندوخته است در رفاه و آسایش روزگار خود را بگذراند. درسی سال پیش که این داستان مربوط بآن زمان است، فکر این که میتوان از راه هنر زندگی کرد، بخاطر نمی گذشت و چه بسا جوانان مستعد و آماده ای که از مشکلات ترسیدند و هنر را ترك کردند. امروز که بنسبت گذشته قدر و ارزش هنرمندان، اسماً بیشتر است، اگر مملکت احتیاج به هنرمند دارد، باید موجبات هنرمند شدن را در جوانان با استعداد فراهم کرد و آنها را یاری نمود که بکار بپردازند؛ سپس تشویق کرد که از کار دلسرد نشوند و آخر الامر هم برای آنها در فکر کارهای مناسب بود.

اگر وزارت فرهنگ بتواند با فکری صحیح، موجبات این کار را فراهم کند، نتیجه بسیار عالی خواهد بود زیرا درین مملکت، استعداد کارهای هنری زیاد است ولی بیاطل تلف میشود. اینست وظیفه اداره کل هنرهای زیبا که چند سال است تأسیس شده و هنوز قدمی اساسی در این راه برنداشته

است. شاید بگویند در این چند ساله، مملکت همواره دو چار تشنج بوده است. این صحیح نیست، دنیا تشنج است، مگر دیگران کار نمی کنند! اگر آنها هم مانند ما فکر میکردند پس این همه آثار هنری چگونه تجلی میکرد؟ باری آنچه استاد ما انتظار داشت عملی نشد. سالها گذشت و آنچه ما هم میخواستیم هنوز فراهم نشده است. ولی من چون ناامیدی و بدبینی را بامرك برابر میدانم هنوز هم امیدوارم و گفته نظامی شاعر بزرگ را ستایش میکنم:

در نو میدی بسی امید است پایان شب سیه سپید است

اصولاً در کشور ما موجبات برای نو مید شدن بسیار است. هر کس در آغاز کار، شوق و ذوقی دارد ولی متاسفانه محیط ناسازگار، وسائل یأس و بدبینی را فراهم میکند. آنان که ضعیف ترند زودتر کار را رها میکنند و آنها که ثبات قدمشان بیشتر است مثل شمع میسوزند و کوشش میکنند و کارشان هم ب نتیجه نمیرسد. شك نیست که در چنین کشوری انتظار پاداش نباید داشت اگر فقط میگذاشتند آدم کارش را انجام دهد اشکالی نبود. مشکل بزرگ اینجاست کسی را هم که کاری میکند، از کار باز میدارند. نتیجه اینست که معدودی همواره کام روا هستند و چیزی که هرگز بحساب نمی آید ملت بیچاره زحمتکش و هنرمند نامراد بی تظاهر است.

فهمیدم که اودرست میگوید ولی چنان علاقه‌ای بموسیقی پیدا کرده بودم که جز آن بچیزی فکر نمی‌کردم.

بسوی موسیقی هرگز رضایت‌خاطری را که آن روز داشتم فراموش نمی‌کنم. بعد از تعطیلات عید بود. درست يك سال از جلسه نروزی می‌گذشت. همان روزی که با شنیدن آهنگ خریدارتو، موسیقی را بجان خریدار شدم. در آن وقت صبح، معمولا کسی بمدرسه موسیقی نمی‌آمد، وقتی حسین مستخدم مدرسه، در را باز کرد و ما را دید تعجب کرد. بدفتر مدرسه که سر راه بود، وارد شدیم. از اطلاق مجاور، صدای پیانوشنیده میشد. این کلنل بود که تمرین روزانه را با پیانو شروع میکرد. آهسته در را باز کردیم و پشت سر او ایستادیم. گرم کار بود و بما توجهی نداشت. ناگهان متوجه سایه ما روی پیانو شد و سر بر گردانید و گفت: بچه‌ها کجا بودید چطور صبح باین زودی آمدید؟ گفتیم از امروز تصمیم گرفته‌ایم که وقت خود را بموسیقی بدهیم و از بامداد تا شام با شما باشیم. رضایت‌خاطری یافت و گفت: بسیار خوب، موفق باشید، من صبح، تمرین پیانو و آواز میکنم، شما هم شرکت کنید. بعد يك گام نواخت و ما هم اولین تمرینات صوتی را شروع کردیم. او با آوازی خیلی علاقه داشت و میگفت هر موسیقی دانی باید راه خوانندگی را فرا گیرد، گرچه صوت خوبی نداشته باشد. سپس از پشت پیانو برخاست و گفت: حالا من باطابق کار خود می‌روم که تار بزنم، شما هم در اطاقهای مدرسه مشغول تمرین شوید. چون فرصت بیشتری دارید هفته دو درس پیانو هم از من خواهید گرفت زیرا آشنائی به پیانو برای شما لازم است.

مکان استقاد کار شروع شد. کار جدی نه تفریحی و تا ظهر مشغول

شوق هنر

سه یاریکدل در اواخر سال ۱۳۰۳ با دوتن از همشاگردان مدرسه موسیقی، مصطفی ادیب و پرویز ایرانپور روزی نشسته بودیم و از هنر صحبت میکردیم. همه را عقیده بر این بود که با روشی که در پیش گرفته‌ایم بمقصودی که طالب آن هستیم، نخواهیم رسید، باید همه کارها را کنار گذارد و بموسیقی پرداخت. باهم قرار گذاردیم که از اول سال نو این فکر را عملی کنیم. اجرای این تصمیم برای ایرانپور که صاحب اختیار خود بود، آسان مینمود چه او فوراً تحصیل در دارالمعلمین را ترك کرده آماده شد. مصطفی هم چون تحصیلات متوسطه را تمام کرده بود، پدرش ادیب - الدوله رئیس مدرسه دارالفنون موافقت کرد که موسیقی را بعنوان تحصیلات عالیه تعقیب کند. اما من باید درین موضوع از پدرم اجازه بخواهم و مشکل میدیدم روی موافق نشان دهد. همینطور هم بود چون وقتی مطلب را با اودرمیان گذاردم، خندید و گفت مگر میتوانی درین مملکت باموسیقی زندگی کنی؟ امانصیحت او در من مؤثر نیفتاد. بند او را نشنیدم و بی اجازه او روزی را که قرار گذارده بودیم باتفاق مصطفی و پرویز بجای اینکه بمدرسه امریکائی بروم، صبح زود بمدرسه موسیقی آمدم. آیا کار خوبی کردم؟ ازین جهت که بگفته پدر بی اعتنائی کردم نه! پدر حق تربیت بر اولاد دارد، باید اندرزش را پذیرفت، او که بد خواه من نبود. من هم

بودیم. کمی از ساعت ۱۲ گذشته بود که استاد بسراغ ما آمد و گفت برای نهار چه فکر کرده اید؟ گفتیم میرویم منزل و برمیگردیم. گفت راهتان دور است، وقتتان تلف می شود و ما را برای نهار باطاق خود خواند.



(شماره ۱۰) علینقی وزیری در حال تمرین

اطاقی که پیانو در آن بود، با راهروی کوچکی بدو اطاق که کلنل منزوی، انفراداً در آن زندگی میکرد، راه داشت. او در جلو و ما بدنبال وی بدفترش وارد شدیم. یک میز مربع مستطیل کوچک در وسط اطاق بود که چند صندلی دورش جای داشت. در یک گوشه اطاق میز تحریری پر از کتاب و کاغذ نوت بود. سه تاروی روی میز و تاروی بدیوار آویخته بود. روی

سر بخاری، یک ویولن و یک مترونم (۱) قرار داشت. دز گوشه دیگر اطاق یک سه پایه نوت (۲) و یک زیرپایی تار دیده میشد. اطاق دوم که درش باز بود کوچکتر و ائانه اش عبارت بود از: یک تخت خواب چوبی، یک میز کوچک یک جارختی، یک گنجینه پر از کتاب، کف هر دو اطاق هم با حصیر فرش شده بود. این بود محل کار و آسایش استاد ما!

باشاره اودور میز نشستیم. حسین وارد شد و سفره را انداخت و بشقابها را گذارد. کلنل تعارف کرد و غذا خوردیم. در ضمن نهار با ما از هنر موسیقی صحبت کرد و از جمله گفت: شما میخواهید هنرمند شوید؟ البته میدانید که راهی بس دراز در پیش دارید که بی مشقت طی نمیشود؛ اگر تحمل رنج کشیدن دارید بسیار مطلوب است ولی اگر صبور و بردبار نباشید، سخت و ناگوار خواهد بود. بعد گفت تا کنون من استاد و شما شاگرد بودید، حالا سمت رفاقت هم پیدا کردیم، بروید و مشغول کار شوید، من از کار کردن لذت میبرم و بیشتر لذت خواهم برد وقتی شما راهم بی کار نبینم. ما هم شاد و خرم برگشتیم و بکار پرداختیم.

رفقای دیگر عصر شاگردان دیگر هم بمدرسه آمدند. وقتی داستان روز ما را شنیدند بعضی با ما همراه و همقدم شدند. سنجری تلگرافچی بود و یک روز در میان کار نداشت. گفت روزهای فراغت را با شما خواهم گذرانید. صبا اداره اش نصف روزه بود و بعد از ظهر ها بمدرسه میآمد. طولی نکشید که عبدالعلی

(۱) مترونم Metronome جعبه ایست بشکل هرم که تیغه فولادی آن وقتی بحرکت آید وزن مورد نظر را مرتباً مینوازد.
(۲) سه پایه نوت همان پوپیترا (Pupitre) است.

هم در مدرسه منزل کرد و شب و روز در ظل تربیت پسر عمو قرار گرفت . کار ما از ساعت هشت صبح شروع میشد و دوازده ساعت متوالی ادامه داشت . فقط دو ساعت بین روز را استراحت میکردیم و ده ساعت دیگر را آنی از کار غافل نبودیم . چند ماهی گذشت و پرویز چنان به پیانو علاقه مند شد که فلوت ساز دوامش شد .

کم کم هوا رو بگرمی رفت ولی عمارت مدرسه ، زیر زمین های خنکی داشت که برای کار کردن بسیار مناسب بود . با علاقه کامل کار میکردیم و ظهرها میز غذا را در زیر زمین وسط ، میچیدیم و نهار میخوردیم . بعد از صرف غذا دو ساعت فضای مدرسه خاموش میشد ، سنجری يك فرش نازك از منزلش آورده بود که همان را روی زمین میانداختیم و میخواستیم . هر کس زودتر بیدار میشد باید بموقع ، کار را شروع کند و چنان محکم بزند که دیگران بیدار شوند حتی اگر کلنل هم خواب باشد . با اولین نغمه های موسیقی همه بر میخاستیم و تمرین های روزانه از نو آغاز میشد . کار ادامه داشت تا نزدیک غروب که يك ساعتی خارج از مدرسه راه میرفتیم ولی دوباره بر میگشتیم و ادامه بر نامه خود مشغول میشدیم و تا ساعت نه شب در آن مکان مقدس که خانه امید و آرزوهای دور و دراز ما بود ، آخرین ساعات کار را پایان میرسانیدیم و سرشار از شوق و شور هنر به خانه میرفتم .

شیفته موسیقی

اندرز پدر با اینکه پدرم دوشنبه شبها بکلوب موزیکال میامد ولی از ترك تحصیل من خبر نداشت . يك شب وقتی وارد سالن مدرسه شدم ، او را دیدم که نزد کلنل نشسته باهم صحبت میکنند . وزیری وقتی مرا دید ، صدایم کرد و گفت پدرت میگوید : من تو را گول زده و از تحصیل باز داشته ام . گفتم چنین نیست ، من باختیار خود این کار را انتخاب کرده ام . پدرم با خشونت گفت : ولی بی اجازه من ! گفتم متأسفانه بلی ! گفت چرا ؟ گفتم باین هنر ذوق دارم . گفت من صلاح نمیدانم ؛ کلنل هم حق ندارد ترا به مدرسه اش راه بدهد . -

وزیری بملایمت با پدرم صحبت کرد ولی نتیجه نداشت زیرا پدرم سخت عصبانی بود . بالاخره وزیری گفت حالا که پدرت راضی نیست ، به مدرسه من نیا . من که انتظار چنین حرفی را نداشتم بگریه افتادم . پدرم و کلنل هر دو متأثر شدند . در این ضمن دکتر قزلایاغ رسید و از موضوع باخبر شد و با پدرم صحبت ها کرد ولی عاقبت پدرم گفت من از عقیده خود دست برنمیدارم ، نصیحت من به پسر من اینست که موسیقی کار نمی شود ، حالا اگر او نمیخواهد بپذیرد مختار است . همین که کلمه مختار از دهان پدرم خارج شد من هم موقع را مغتنم شمرده گفتم بسیار خوب . البته پدرم

بشوخی گفت ولی من بجدی گرفتم و دوباره از فردا روش گذشته را ادامه دادم.

بیاد مادر شاید اگر در آن موقع مادرم بود، میان پدر و فرزندان میگرفت و قضیه را بطور مطلوب حل میکرد ولی متأسفانه او چند ماه قبل در گذشته بود و من هم در مقابل ازدست دادن مهر مادری، عشق موسیقی را بدل گرفته بودم. این بود که ترك موسیقی بسیار سخت مینمود. من بمادر خود بسیار علاقمند بودم. وقتی او را از کف دادم، تنها و بی پناه ماندم. بموسیقی دل بستم تا يك مادر معنوی، يك محبوب ابدی و يك عشق فنا ناپذیر روحانی پیدا کنم. چگونه میتوانستم آن را ترك كنم؟ من روزی که دست از همه چیز شستم و بغافله هنر جویان پیوستم با خود عهد بستم که هرگز از این راه باز نمانم. پند و اندرز پدر هر چند مشفقانه و از روی کمال حسن نیت بود ولی در من اثر نداشت. من واله و شیدای هنر بودم؛ من ساز را بهترین معشوق خود میدانستم؛ من باستادم بی نهایت مهر میورزیدم؛ من و ترك این همه امید و آرزو!

بساشبها که در مرگ مادر بتهنایی گریستم چیزی که مرا تسلی داد ساز و موسیقی بود. آهنگی که قلبم را آرامش بخشید، نوای غم مخور (۱) بود. شعر حافظ و موسیقی وزیری:

این دل غم دیده حالش به شود دل بد مکن

وین سر شوریده باز آید بسامان غم مخور

(۱) نام یکی از ساخته های وزیری است روی این شعر حافظ:

یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

راه هنر استاد بمن گفت که این راه، سخت و ناهموار است ولی اگر درست و بادقت پیموده شود، آسان و هموار خواهد بود. چطور ممکن است باین زودی از دشواریها هراسان شوم و بر گردم! در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم

سرزنش ها گر کند خار مغیلان غم مخور
من بقصد پیمودن این راه بکسوت هنر جویان درآمده ام. باید تصمیم را نشکست و راه را پیمود تا بمقصود رسید.
گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد ناپدید

هیچ راهی نیست کو را نیست پایان غم مخور
اما پدرم از عقیده خود بازنگشت و تمام اعضای خانواده را بسراغ من فرستاد که نصیحتم دهند و مرا از این راه بر گردانند ولی آنچه در من اثر نداشت پند و نصیحت بود. اوقات فراغت را با خواندن دیوان شعرا میگذراندم و همان کلمات حکیمانه و مضامین دلپذیر شاعرانه بود که قلب آزرده ام را تسلی میداد. چرا آزرده بودم؟ آزارم میدادند و نمی گذاشتند بکار خود دلگرم باشم. من هم روی از جمعیت پوشانیدم و ملاقات و آمیزش را با همه کس ترك کردم.

دل شیدائی پدرم با من قهر کرد. دید اثر نمی کند. دوباره سر مهر بانی پیش گرفت. تا اینکه راهی پیدا کرد و بخیال خود چاره ای اندیشید: يك روز مرا بمنزل حاج میرزا یحیی دولت آبادی برد، چون میدانست من از او حرف شنوی دارم. دولت آبادی با من از هر دری سخن گفت و بموضوع موسیقی رسید و نظر پدرم را برفکر من ترجیح داد. من دیدم در مقابل يك پیر مرد شصت ساله که سرد و گرم دنیا چشیده و بقوه دلیل

و برهان می‌خواهد مرا مجاب کند توانائی گفتار ندارم. هرچه گفت شنیدم ولی در پایان گفتم: چشم اطاعت میکنم و خود را خلاص کردم. آیاراست گفتم؟ فردا صبح باز راه مدرسه موسیقی را پیش گرفتم و بگفته‌های او ترتیب اثر ندادم. بعد که دولت آبادی فهمید که نصیحت او را هم زمین گذارده‌ام بپدرم گفته بود: دیگر با او کاری نداشته باشید و سر بسرش نگذارید، او شیفته موسیقی است و بامر دم شیدائی، ستیزه جوئی دور از انصاف است.

موسیقی شناس

چندی بعد دولت آبادی برایم پیغام فرستاد که در روز معینی بدیدش بروم. وقتی بخدمت آن پدر روحانی رسیدم بسیار بامن ملاحظت و مهربانی کرد و از داستان گذشته صحبتی پیش نیاورد. گفت حالا که وقت خود را بموسیقی داده‌ای بدان که این هنر با ادبیات رابطه بسیار نزدیک دارد. اوقات فراغت را بمطالعه آثار ادبی پرداز و مرا رهنمائی کرد که چه کتابهایی بخوانم، یکی از آثار خود را هم که چاپ کرده بود بمن هدیه کرد. ضمناً گفت امروز یکی از دوستان من که مرد محترم دانشمند سالخورده‌ایست اینجا می‌آید، بد نیست او را هم ببینی؛ این شخص در اکثر فنون دست دارد از جمله بموسیقی هم خیلی وارد است و کتابی درین زمینه نوشته که هنوز موجبات چاپش فراهم نشده است.

سخنان هدایت درین گفتگو بود که مخبر السلطنه هدایت از در وارد شد. باهم مؤدبانه و صمیمی سلام و تعارف کردند و نشستند. من در گوشه اطاق ایستاده بودم. تازه وارد متوجه من شد و از دولت آبادی پرسید که این جوان کیست؟ صاحبخانه مرا معرفی کرد و ضمناً گفت از شاگردان کلنل است. اجازه داد بنشینم و صحبت موسیقی را بمیان کشید. وزیر را بخوبی میشناخت و گفت:

این مرد مقاصد بزرگی دارد، افسوس که محیط مساعد نیست. برای موسیقی کسی در مملکت ما ارزشی قائل نمی‌باشد. مردم چه میدانند

بزرگترین فلاسفه مامانند فارابی و ابن سینا در موسیقی کتاب نوشته اند .
موسیقی، در قدیم خطی داشته و من درین موضوع رساله ابجدی (۱) را
نوشته ام . وقتی از سفر فارس به تهران آمدم باد کتر مهدی خان صاحبی منتظم -
الحکما که بهترین شاگرد میرزا عبدالله بود هفته ای دوشب کار میکردم .
او ردیف آوازا را که از استادش فرا گرفته بود روی سه تار مینواخت و
من آنهارا با خط بین المللی موسیقی مینوشتم . این کار که در سال ۱۳۰۱
پایان یافت هفت سال طول کشید و من باین ترتیب اساس موسیقی ایران را
در کتابی محفوظ نگاه داشتم . من سیم اول تار را «سل» فرض کرده بودم
ولی بعد که دیدم کلنل آنرا در کتابش «دو» نوشته است حق را باو دادم و
تمام نت ها را دوباره انتقال داده از نو نوشتم . کلنل هم قبل از اینکه با اروپا
برود قسمتی از ردیف آوازه های آقا حسینقلی رامینوشت و ممکن است
بعدها با مطالعه و مقایسه این دو ردیف، یک ردیف کاملی برای موسیقی ایرانی
ترتیب داد . حالا بطوری که از آهنگ های وزیری معلوم میشود، او میخواهد
تغییراتی بموسیقی ما بدهد و روی زمینه ردیف، نغمات جدیدی ترکیب
کند و از علم موسیقی اروپایی نیز اقتباساتی نماید ولی این کار بسیار مشکلی
است و تصور میکنم در بادی امر برای گوشهای نا آشنا تولید تشویش کند.
اما آنچه مسلم است کلنل در تار استاد زبردستی است و سالهاست که
بموسیقی علاقه دارد و درین رشته زحمت میکشد . بهر حال آتیه روشنی
در پیش نیست ؛ عده ای شروع بمخالفت با او کرده اند و استادان قدیمی از

(۱) قدما نغمه ها را با حروف ابجد مینوشتند . من این مطلب را در
بخش دوم کتاب نظری بموسیقی شرح داده ام . اگر علاقمند باین موضوع
هستید با آنجا مراجعه کنید .

روش او زیاد راضی نیستند ؛ حق هم دارند ؛ آدمی بای بند عادت است ؛ ازین
گذشته کلنل درین قسمت با اهل فن هم مشورت نمیکند و راه خود را
میرود و شاید همین بی اعتنائی برای کسانی که سالها چشم و چراغ موسیقی
این مملکت بوده اند ناگوار باشد .

بعد از اکران دیگری پیش آمد ولی دولت آبادی سخن را بموسیقی
کشانید و گفت : روح اله بقدری باین صنعت علاقمند شده که حتی دست
از تحصیل شسته و تمام وقت خود را صرف موسیقی کرده است و با ایمان
کاملی که بوزیری دارد جدا مشغول کار است . مخبر السلطنه گفت : کار خوبی
نکرده است زیرا همانطور که گفتم هنوز درین مملکت نمیتوان با این
هنر زندگانی کرد . بهتر است تحصیلات خود را هم ادامه دهد . دولت آبادی
گفت من هم باو گفتم لااقل در رشته ادبیات فارسی مطالعات بیشتری
بکند و حالا که وقت خود را وقف موسیقی کرده موسیقی دان ادب شناسی
از کار در آید .

مخبر السلطنه گفت : صحیح است ؛ بزرگترین عیب کار موسیقی این
مملکت که پیشرفت لازم را نکرده همین بوده است که این هنر بدست نا
اهل افتاده و از آن استفاده مطربی کرده اند ، در صورتیکه قدما ی ما
چنین نبوده و برای این هنر ارزش بسیار قائل بوده اند ولی حالا کار هنر
بابتذال کشیده و برای کسی که اهل خانواده ایست صلاح نمیدانم شغل آتیه
خود را بموسیقی قرار دهد .

حرفهای هدایت برایم تازگی داشت ولی بیشتر مرا در عقیده خود
استوار ساخت زیرا در یافتن که موسیقی در مملکت ما یک اساس محکم
قدیمی داشته است که مطالعه و تجسس درین زمینه وقت بسیار میخواهد و

نباید مطالب راسر سری دانست چنانکه سخنان او مرا بکارم بیشتر دلگرم کرد. گرچه دولت آبادی شاید میخواست مرا باین وسیله از رویه‌ای که درپیش گرفته بودم، بازدارد ولی این پیشامد درمن اثرش معکوس بود و بکار خود علاقمند تر شدم.

سالها بعد وقتی معاون اداره موسیقی کشور بودم، مخبر السلطنه هدایت نامه‌ای نوشت و کتاب ردیفی را که آن روز صحبتش را میکرد بهنرستان موسیقی هدیه نمود و این کتاب که نتیجه مدتها زحمت و کوشش اوست هم اکنون درتنظیم ردیف موسیقی ایرانی بسیار قابل استفاده است. گرچه نواقصی دارد و کسانی که آشنا بروشنت نویسی او نباشند نمیتوانند از آن استفاده نمایند ولی برای اهل فن زمینه بسیار خویشت و نویسنده کوشش و همت فوق العاده‌ای در تهیه این کتاب بعمل آورده است که همواره مورد قدرشناسی و سپاسگزاری اهل فن خواهد بود.

علاوه بر کتاب مزبور که فعلاً نسخه منحصر بفردش در دست میباشد مخبر السلطنه هدایت کتاب مفصلی هم در موسیقی بنام «مجمع الادوار» به چاپ رسانیده است که برای اهل فن بسیار قابل مطالعه میباشد. او درین کتاب نوشته‌های قدما مانند فارابی و صفی الدین و عبدالقادر را تلخیص کرده و مبنای فن موسیقی را چنانکه پیشینیان ما تصور میکردند جمع آوری و تدوین نموده و اطلاعات مختصری هم که از موسیقی اروپائی داشته بآن اضافه نموده است. رویه مرفته برای کسی که در دوران عمر خود مصدر مشاغل مهم دولتی شده و معلوماتش در رشته‌های مختلف و متنوع بوده و در ضمن از موسیقی هم اطلاع داشته و خواسته است دانستنیهای خود را برای

مطالعه هموطنان خویش در کتابی بیادگار گذارد، چنین تالیفی در خور بسی تمجید است.

حسن تصادف اگر گاهی چنین اتفاق میافتاد که سیاستمداران و اشخاصی که در رأس امور دولتی هستند یکی از هنرها علاقمندی ابراز دارند بخصوص که خود در فنی کار کرده باشند، همواره موجبات ترقی و پیشرفت هنر فراهم میشود. چنانکه چند سال بعد وقتی مخبر السلطنه هدایت رئیس الوزرا و اعتمادالدوله قراگوزلو، آن مرد هنر دوست دانش پرور، وزیر معارف وقت بود و وزیری هم سمت ریاست مدرسه موسیقی را داشت، کلنل از این پیشامد استفاده کرد و آنها را روزی بمدرسه دعوت نمود. وزیری از سالها قبل بوزارت معارف پیشنهاد کرده بود که مانند ممالک دیگر، موسیقی و مخصوصاً خواندن سرودهای وطنی جزء برنامه مدارس شود، ولی توجیهی باین امر نشده بود. وزیری آن روز تجدید مطلع کرد و رئیس الوزرای موسیقی شناس بوزیر معارف هنر دوست دستور داد که این پیشنهاد را عملی کند. مقدمات این کار فراهم شد و خواندن سرود در مدارس آغاز گردید و بعدها در سال ۱۳۱۲ مراتب بتصویب شورای عالی فرهنگ رسید و اولین کتاب وزیری درین فن بنام «سرودهای مدارس» چاپ شد.

همچنین نظر بعلاقه‌ای که مخبر السلطنه بموسیقی داشت بوزیر معارف دستور داد که بر بودجه مدرسه اضافه شود و محل مناسبی برای آن تهیه گردد و متصدیان امور که تا آن وقت بیبانه نداشتن اعتبار، کاری برفع موسیقی انجام نمیدادند، بفاصله چند ماه محل بهتری برای مدرسه تهیه کردند و لوازم موسیقی جدیدی از اروپا وارد نمودند و مدرسه موسیقی دولتی با تشکیلات بسیار مختصر خود تبدیل بمدرسه موسیقار شد که وسائل آن کاملتر

بود. این همان مدرسه‌ایست که بعدها تبدیل نام یافت و هنرستان عالی موسیقی شد و شاگردانش نمیدانند کسانی که این بنا را ساخته اند که بوده و چه منظوری داشته اند و آیا از مقصود آنها نتیجه‌ای گرفته شده است؟ اینها مطالبی است که اکنون مورد بحث نیست زیرا احکایت من هنوز مربوط به سی سال قبل است و چون بمناسبتی نام مخبر السلطنه هدایت برده شد، مطلب باین جا کشید. اگر فرصتی دست داد و این سرگذشت چنانکه در نظر دارم بآخر رسید شک نیست که درین موضوع جای بحث و گفتگو بسیار است و در موقع خود از آن سخن بمیان خواهد آمد.

باری مقصود ذکر زحمات مخبر السلطنه هدایت بود که در فن موسیقی نیز سالها کار کرده و آثار گرانبهائی از خود بیادگار گذارده است. هم اکنون نیز موسی معروفي هنر آموز هنرستان موسیقی ملی که سالها وقت خود را بجمع آوری آثار موسیقی ایرانی صرف کرده، مشغول مطالعه ردیفی است که مخبر السلطنه نوشته و در نظر است که شاید بتوان يك دوره کاملی از ردیف آوازه‌ها را بچاپ رسانید. حالا آیا توفیق خواهیم یافت یا نه، چون وسائل کم است و خرج بسیار دارد معلوم نیست. تاجه پیش آید!

موسیقی شناسان آن موقع که مهدیقلی هدایت (مخبر السلطنه) راجع بمطالعات خود در موسیقی و کتابی که نوشته بود، صحبت میکرد، هنوز نتیجه زحماتش در دسترس عموم قرار نداشت ولی چون اکنون که این سرگذشت را مینویسم کتاب مجمع الادوارش چاپ و منتشر شده است بی مناسبت نیست که شرحی در اطراف آن بنویسم. اما قبل از اینکه به این بحث بپردازم، برای اینکه خواننده را سابقه ذهنی نباشد، شرح مختصری از کتابهایی که قدما در موسیقی نوشته اند ذکر میکنم:

ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب اغانی (۲۸۴-۳۵۶ هجری قمری) مینویسد که اسحق بن ابراهیم موصلی (۲۳۵-۱۵۰ ه.ق) موسیقی را تحت نظم و ترتیب مخصوص در آورده و در کتابی که حاوی مجموع تصانیف اوست نغمات موسیقی را که خود ساخته از حیث وزن طبقه بندی کرده است (۱)



(شماره ۱۱) مهدیقلی هدایت (مخبر السلطنه)

(۱) ابراهیم پدر اسحق اصلا ایرانی و از دهقانان ارجان فارس بوده ولی کتاب اسحق را که ابوالفرج نام میبرد از بین رفته و در دسترس مسا نمی باشد.

۱. بو نصر فارابی (۳۳۹-۲۵۹ ه. ق.) اول کسیست که در دوره اسلامی کتابی در فن موسیقی نوشته و در آن از قوانین صوت و نسبت های ریاضی صداها گفتگو کرده و رساله او در دست می باشد. بعد از او ابن سینا (۴۲۸-۳۷۰ ه. ق.) دو رساله در موسیقی نوشته یکی ب عربی که جزء کتاب شفا می باشد و دیگری ب فارسی که ضمن دانشنامه علائی است. پس از آن صفی الدین عبدالمؤمن ارموی (وفات ۶۵۶ ه. ق.) دو کتاب در موسیقی نگاشته یکی بنام کتاب الادوار که با اشاره خواجه نصیر طوسی نگاشته و دیگری رساله شریفه است. بعد از او قطب الدین علامه شیرازی (وفات ۷۱۰ ه. ق.) در کتاب درة التاج بابی در موسیقی دارد که ب فارسی نوشته شده است. سپس عبد القادر حافظ مرآه ایست (وفات ۸۳۸ ه. ق.) که سه کتاب در موسیقی دارد بنام مقاصد الالحان و جامع الالحان و کنز الالحان ولی کتاب سوم دیده نشده و گویا از بین رفته. همچنین شرحی هم بر کتاب ادوار صفی الدین ارموی نوشته است.

تألیفات هدايت پس از ذکر این مقدمه اکنون خلاصه مطالب مجمع الادوار تالیف مخبر السلطنه را که در سال ۱۳۱۷ با چاپ سنگی انتشار یافته در چند جمله بیان میکنم. مؤلف آن کتاب مینویسد: «در پنجاه سال قبل مرحوم علی خان ناظم العلوم نسخه ای از ادوار نزد من آورد. «سر از آن در نیاوردم. اما نسخه را رونویس کردم. بعدها نسخه مقاصد الالحان و شرح ادوار عبد القادر حافظ مرآه ای و درة التاج بدست آمد «با اطلاعی که از نوت داشتم در آنها تامل کردم و رشته را بدست آوردم» و کتابی در سه نوبت ترتیب دادم و آن کتاب، صرف، علمی است شامل «اصول قدیم و جدید و آنچه امروز در دست اساتید است»

نوبت اول - احوال النغم - در لفظ و فن و تاثیر موسیقی - غنا - موضوع و تحدید علم موسیقی - تعریف نغمه و پیداشدن اصوات و مطالبی ازین قبیل که جنبه فیزیکی دارد - وصف حنجره و سامعه - ابعاد موسیقی و ملایمت و منافرت و تاریخچه ادوار.

نوبت دوم - تالیف النغم - در تحقیق ادوار - ذوالاربع، ذوالخمس و ذوالکل - دواير دوازده گانه - آوازهای شش گانه و شعبات بیست و چهار گانه - بیان عود و نام دستاها - ایقاع و طریق تحریر الحان و غیره. نوبت سوم - تحقیق وضعیت حاضره - دستگاههای هفت گانه و انواع تألیفات.

اما رساله ابجدی که هم بطور جدا گانه منتشر شده و هم ضمیمه مجمع الادوار است: درین رساله از حروف ابجد که در قدیم وسیله شناسائی اصوات بوده گفتگو شده و پرده های سه تار را با آن حروف نگاشته سپس شرحی در تشخیص زمان، وقف، وزن و ضرب، ابعاد و کوك ساز نگاشته و تلفیقی از حروف ابجدی قدیم و نوت نویسی جدید نموده و روش خاصی برای نگاشتن الحان موسیقی در نظر گرفته است.

مینویسد: «چون تصور عمومی از موسیقی، دستگاههای معروفست که آنها را نیز بردیف نوشته ام و انتشار آنها بنوت خالی از اشکال نبود، «نوتی اختراع کردم که از چند جهت اسهل است و هر کس بزودی میتواند «فرابگیرد، گمان میکنم محقر تحفه ای باشد که تقدیم اهل ذوق میشود، «بدو شاید محسنات آن بنظر نیاید لیکن پس از اندک تأمل و قدری عادت «یقین دارم که پسند اهل خبره خواهد شد.»

مؤلف برای انجام این منظور، علامات هم برای مضرب ریز و تکیه ها

و تك مضراب و چپ و راست و مالش انگشت و غيره بكار برده ولی بنظر این جانب زحمت ایشان درین قسمت بی حاصل بوده زیرا خط موسیقی يك حسن دارد که بین المللی است، نباید آنرا هم بصورتی در آورد که جنبه اختصاصی پیدا کند. فرا گرفتن این خط کار دشواری نیست و ما هم میتوانیم موسیقی خودمان را با همان خط بدون اینکه محتاج باختراع جدیدی باشیم، بنویسم و برای بعضی برده‌ها و برخی حالات خاص موسیقی ایرانی هم سالهاست که علاماتی توسط وزیری وضع شده و عمومیت یافته است چنانکه اکنون حتی آوازهای بی ضرب را هم با همین خط مینویسند و برای آشنایان بموسیقی ملی کاملاً قابل درک و عمل است.

بطور خلاصه میتوان گفت که رساله ابجدی از نظر فنی اهمیتی ندارد ولی کتاب مجمع الادوار برای کسانی که بخواهند بسوابق موسیقی ایرانی پی برند بسیار قابل مطالعه و ملاحظه میباشد و چون کتاب حاضر بصورت سرگذشت نوشته شده و این مطلب کاملاً جنبه فنی دارد، بیش ازین نمیتوان درین جا آن را مورد بحث قرار داد. کسانی که علاقمند باشند میتوانند کتاب مزبور را مطالعه و از مطالب آن استفاده نمایند. منظور نگارنده درین مقام تنها اشاره‌ای بود و بس.

چگونه آواز میخواند؟

کلنل علاقه بسیار با آواز داشت. خودش در جوانی میخواند و وقتی در اروپا تحصیل میکرد کلاس آواز را نیز طی نمود و درین فن دیپلم گرفت. وقتی بایران برگشت چون در میان شاگردانش کسی صوت خوش نداشت آهنگهایی را که میساخت و شعر داشت در حدود وسعت صوت خودش مینوشت. صوت پخته‌ای همی داشت و در تلفظ کلمات دقت مخصوص میکرد. طرز خواندن او مطابق اصول «دکلاماسیون» بود ولی بمذاق کسانی که عادت داشتند آواز خوان، بلند بخواند و مثل بلبل چهچه بزند، خوش نمیامد. این بود که برخی شروع بانقاد کردند. از جمله شاعر معروف زمان ایرج میرزای جلال الممالک که مرد بسیار نکته‌سنج باذوقی بود و مکرر بکلوب موزیکال میامد نظر خود را در منظومه «زهره و منوچهر» از زبان آلهه عشق این چنین بنظم آورد:

من کلنل را کلنل کرده‌ام در وسط مهر که ول کرده‌ام
دقت کامل شده در ساز او بی خبرم لیک ز آواز او

مقایسه سبک در آن زمان آواز ایرانی اهمیتش به تحریر و غلت بود و بدست ادا کردن کلمات اشعار، توجه زیادی مبذول نمیشد. آهنگهای وزیری که دارای شعر بود، سبک دیگری داشت و نظر اصلی متوجه مفهوم و معنای کلمات بود. کلنل دقت میکرد که اشعار با آهنگی توأم شود که بهتر مقصود شاعر را برساند و شعر فدای آهنگ نشود. گاهی نیز حالات

جدیدی در موسیقی او بوجود میامد که برخلاف رسم دیرین بود چنانکه تا آن موقع دیده نشده بود که وزن آهنگهای شعر دار بوسیله نقطه‌های توقف یا استعمال اصطلاحات *rit* و *Rall* متوقف شود (۱) تصنیف، معمولاً طوری ساخته میشد که از اول تا آخر، وزن بیک ترتیب حفظ میشد و اگر بندرت وزن آخر تصنیف، تندتر میشد آنهم روش معینی داشت که یکمرتبه این تغییر حاصل شود نه بتدریج. کسانی که تصنیف میخواندند اغلب، ضرب هم میگرفتند و وزنی را که شروع میکردند تا آخر بیک نگاه میداشتند بنابراین وقتی آهنگهای کلنل را میشنیدند که ازین سبک تجاوز شده بود، میگفتند از ضرب خارج است. کلنل این نظریه را میشنید و تغییری بر روش خود نمیداد؛ او کار خود را میکرد زیرا میدانست روزی عادت خواهد شد چنانکه روش او بعدها موسیقی ما را عوض کرد و امروز کمتر کسی باین نوع تغییر ضربها ایراد میگیرد.

در تصنیف های آن زمان هر جمله ای دو بار تکرار میشد: یک بار خوانده میشد و بار دوم نوازنده آنرا جواب میداد. کلنل این رسم را برهم زد و در ساخته های او، ارکستر پس از خاتمه جملات شعر، آهنگ دیگری مینواخت. حتی در بعضی از ساخته های جدی تر او که یک نوع موسیقی شاعرانه توصیفی است کلنل سعی کرده است مفهوم شعر را نیز با موسیقی وصف کند. نکته دیگر اینکه سابقاً آهنگها، بدون مقدمه باشع شروع میشد ولی کلنل قبل از شروع نغمات شعری، در آمدی با ارکستر آغاز میکرد.

(۱) نقطه توقف وقتی روی نوت گذارده شده صدا بیش از اندازه خود کشیده میشود. اصطلاحات *rit* و *rall* هم برای اینست که وزن، بتأخیر افتد و بتدریج سنگین شود.

این تغییرات بر خلاف عادت زمانه بود و از طرف شنوندگان، مورد ایراد قرار می گرفت در صورتیکه امروزه کاملاً متداول و معمول شده است.

عبدالعلی کلنل به پسر عمویش دلبستگی بسیار داشت و میخواست او را بخوبی بسبک خود آشنا کند تا بتواند چون صدای بهتری دارد قطعات آوازی را در ارکستر بخواند. این بود که علاقه مخصوص به پیشرفت او داشت. عبدالعلی بچه بود، هنوز منظور کلنل را درست درک نمیکرد و استاد هم در روش تربیت مخصوصاً نسبت باو خشن بود. با داشتن استادی چون کلنل که حب خویشاوندی نیز به پسر عمو داشت عبدالعلی باید بعدها در نواختن تار جانشین کلنل میشد. هر چند در تار پیشرفت کرد و هنوز هم وقتی مضراش بسیم آشنا میشود، تارش صدای دیگری دارد و زنك تار استادش را میدهد ولی چون پشتکار استادش را نداشت مقصود کلنل حاصل نشد. شاید هم بتوان اعتراف کرد که خوب هدایت نشد، زیرا عبدالعلی بچه بود و تجربه و افکار بلند کلنل را در نمی یافت.

اما از لحاظ آواز، چون صوت هدیه ایست خدا داد و عیدل هم از بندگان طرف توجه و مهر خدا بوده است با تعلیمات استادانه کلنل، صدایش لطف خاصی پیدا کرد که برای خواندن آهنگهایی که بسبک موسیقی وزیری ساخته شده باشد منحصر بفرد است و تاکنون هیچ خواننده ای نتوانسته است آهنگهای کلنل را بخوبی او بخواند. شاید دلیل دیگری هم دارد: خواننده یا نوازنده باید آهنگ را خوب درک کند تا بتواند آنرا مطابق مقصود سازنده اجرا نماید. عبدالعلی وزیری آهنگهای کلنل را خوب فهمید و چون از آغاز کار خوانندگی، با استاد مانوس و روش خواندن کلنل راهم دیده بود، بسبک او علاقمند و دلبسته شد و بهتر

از دیگران توانست از عهده خواندن ساخته‌های استاد بر آید. اما حیف که قدر صدای خود را ندانست و چنانکه شایسته بود از این نعمت الهی توجه و نگاهداری نکرد:

بهر حال پس از چند ماه تمرین، عبدل در خواندن آهنگهای ارکستر جای کلنل را گرفت و چون صوت مطبوع گرمی داشت بر رونق ارکستر اضافه شد و شنوندگان هم که صدای او را می‌پسندیدند خوبتر نغمات کلنل را بدل پذیرفتند. کلنل هم آهنگهای دیگری ساخت و بتدریج عبدالعلی آنها را فرا می‌گرفت و می‌خواند و بر تنوع قطعات ارکستر افزوده میشد. ساز عبدالعلی نیز پیشرفت کرد و علاوه بر تار، بنواختن تار باس هم مشغول شد چنانکه بعدها وقتی سپانلو بمسافرت رفت، در ارکستر جانشین او شد و تار باس نواخت.

چند آهنگ

گوشه نشین در آغاز امر بین شعرای متقدم، کلنل بسعدی علاقه داشت چنانکه آهنگ «خریدار تو» را روی یکی از غزلیات شیخ ساخت همچنین قطعه دیگری بنام «گوشه نشین» روی یکی دیگر از اشعار سعدی ترکیب کرد که با این شعر شروع میشد:

من خود ای ساقی ازین شوق که دارم مستم

تو بیک جرعه دیگر بیری از دستم

این آهنگ بسبب خریدار تو در ماهور بود ولی در مایه دیگری، زیرا «خریدار» از ر بزرگ ولی گوشه نشین از فای بزرگ با همان وزن تند $\frac{3}{8}$ آغاز میشد و بعد وزن، سنگین شده، گوشه شکسته و افشاری را نشان میداد. سپس با وزن اولیه خاتمه مییافت. این قطعه ابهت خریدار را نداشت و شوخ و شنک بود و چون در پرده‌ای بود که برای ویولن مخصوصاً قسمت شکسته‌اش ناراحت بود، ارکستر بخوبی از عهده اجرای آن بر نیامد.

سوز من آهنگیست با این غزل سعدی:

تندرستان را نباشد درد ریش جز بهم‌دردی نگویم درد خویش

این قطعه در پرده سه گاه و با وزن معتدل $\frac{4}{4}$ است و چون از لحاظ سبک در حدود آهنگهای زمانه بود و با مقدمه‌ای شبیه پیش درآمد شروع میشد بسیار هم مطلوب واقع شد.

دو آهنگ از اشعار مولوی کلنل مثنوی مولوی را نیز مطالعه میکرد

چنانکه یکی از داستانهای آنرا بنام «شبان و موسی» بموسیقی در آورد و
بتمپائی با تارمینواخت. او درین قطعه خواسته است احساسات شبان و
روش موسی پیغمبر و رهی الهی را که بر موسی نازل شد بموسیقی در
آورد و قطعه سنفینیکی برای تار بسازد که بدون همراهی شعر، موضوع
داستان را بیان کند. البته قطعه مشکلی بود و اجرایش مخصوصاً در قسمت
های آخر بسیار سخت مینمود و باتمام هم نرسید. ضمناً مقدمه کتاب اول
مثنوی، جلب توجه او را کرد و آهنگی باسم «شکایت نی» ساخت که با شعر
معروف.

بشنوا زنی چون حکایت میکند
از جدائیها شکایت میکند
آغاز می شد.

موضوع مثنوی خوانی از قدیم معمول بوده است. در ردیف دستگاہها
هم، آهنگ مثنوی در اغلب آوازه نواخته میشد منتها در پرده اصفهان
معمولتر بود و در افشاری هم، نوع دیگری از آن مرسوم بود که در اصطلاح
نوازندگان «مثنوی پیچ» خوانده میشد. مثنوی خواندن سبکی آزاد
داشت ولی روش آن تقریباً یکسان و معین بود و هرگز وزن مرتب نداشت.
مثنوی کلنل، برعکس رسم قدیمی با وزن $\frac{4}{4}$ است و گرچه در پرده اصفهان
میباشد ولی در اواسط قطعه، وقتی فرودمیاید، بسه گاه تغییر مقام پیدا میکند
که تا آن زمان معمول نبوده است و بوسیله جمله رابطی که حالت عشاق
اصفهان را دارد، دوباره بمقام اصلی مراجعت میکند. کلنل درین قطعه
بخوبی نشاط روحی و وارستگی معنوی مردم عارف پیشه را نشان داده و
عالم درویشی را مجسم کرده و قطعه را با وزنی تند و شاد و خندان خاتمه
داده است، همانطور که درویش حقیقی بطواهر دنیای مادی میخندد و

متوجه عالم فنا ناپذیر معنوی است.

باین آهنگ نیز مردم زیاد ایراد گرفتند، در صورتیکه یکی از بهترین
ساخته های وزیری است و اگر امروز نواخته شود چون وزن فرح آور
شادی دارد بسیار مورد توجه واقع میشود. همین جاست که معلوم میشود
ذوق مردم امروز چقدر تغییر کرده است.

اشعار حافظ بعد ازین آهنگها کلنل متوجه دیوان حافظ شد و
شیفته مضامین دلچسب و افکار بلند پایه خواه گردید چنانکه ازین پس
چندین غزل او را بموسیقی در آورد. مانند نیمشب و دلتنگ که قبلاً ذکرش
گذشت و گریلی و دو عاشق و دختر ناکام، که در جای خود از آنها نیز گفتگو
خواهم کرد.

عاشق ساز و دوست

نامه ها - کلنل در تجسس شاعری بود که بتواند با اشعار آهنگهای دیگری بسازد و چون کسی را نمی یافت بیشتر روی اشعار قدما آهنگ می ساخت تا اینکه روزی نامه ای بدستش رسید . پاکت را گشود و کاغذی را که فقط باشعر نوشته شده بود باین شرح خواند :

(۱)

دل برده ای از دستم	ز آهنگ سازت هستم
چون عاشق ساز هستم	من دل بتارت بستم
با پنجه های چون باز	گیری تو پرده ساز
با ساز خوانی آواز	از دل برون کنی راز
مضرا بکی بسیمی	چون لرزش نسیمی
کی با چو تو ندیمی	دارم ز دهر بیمی

(۲)

از پنجگاه و از شور	در خاطر افکنی شور
گاه از نوا و ماهور	اندر ده دل کنی دور
آهنگ سازت در گوش	آید برد از سر هوش
هشیار گردد مدهوش	گیتی کند فراموش
دست از تو کی توان شست	کی چون تو میتوان جست
هرگز نمیشوی سست	چون سعی و عزم در تست

سادگی الفاظ و طبیعی بودن گفتار و خوش آهنگی کلمات موجب شد که وزیری آهنگی روی اشعار بسازد و آنرا بنام «عاشق ساز» بنامد . آهنگ را دراز کستر نواختیم و اعضای کلوب موزیکال هم چون آهنگ در پرده سه گاه و سبک موسیقی ، ساده و دلپذیر بود ، آنرا بسیار پسندیدند ولی برخی از شعر را ایراد گرفتند . اما تصور میکنم که خالی از حسادت نبود . چه تا آن زمان هیچ نویسنده ای نتوانسته بود تار کلنل را باین خوبی توصیف کند ؛ وزیری هم بسیار مشکل پسند بود و باین زودی از شعری خوشش نمی آمد که برای آن آهنگی بسازد .

گل گلاب از اینکه اشعارش مورد پسند استاد واقع شد ، بالاینکه کارش شعر گفتن نبود ولی بتحریر کلنل ، بفرام کردن اشعاری برای موسیقی پرداخت و بزودی نامه دیگری بنام مراسله شماره ۲ بدست وزیری داد . در این نامه شاعر ، صفات دوست خوب را که کمتر بدست می آید ، ستوده و البته مقصودش از این دوست ، وزیری بوده است :

(۱)

خوش آن کس که دارد یار عاقل	بر او بسته امید و دیده و دل
که باز زحمت دنیا بمنزل	بتنهائی رساندن هست مشکل
در گوشه ای نشستن	از قید هستی رستن
بهر که عهدی بستن	وانگه پیمان شکستن

(۲)

جوانان در جهان بسیار بینی	میادای بی تامل برگزینی
رفیقی بایدت هم فکر و هم خو	ولی افسوس یاری این چنین کو !
یاری گر یابی این سان	قدر چنین یاری دان
گر در رهش دهی جان	نمیشوی پشیمان

چون درین اشعار، دو وزن بکار رفته و اوزان شعری بعد از دو بیت تغییر میکند و برای آهنگهای موسیقی مناسبتر است، وزیری آنرا پسندید و آهنگ «دوست» را ساخته بشاگردش حسین گل گلاب که ازین پس دوست عزیزش هم شده بود تقدیم کرد.

تازگی دیگری درین آهنگ بکار رفته بود که تا آن زمان در موسیقی ایرانی سابقه نداشت زیرا ملودی، دو صدائی (Duo) نوشته شده بود که بوسیله دو تن خوانده میشد و هر يك از دو نغمه، حالت آواز دشتی را که این قطعه در آن پرده ساخته شده بود بخوبی نشان میداد. این آهنگ که چند سال بعد بوسیله کلنل و روح انگیز خوانده شد و در صفحه ضبط گردید یکی از قطعات بسیار زیبای وزیری است.

گل گلاب دريك خانواده موسیقی شناس بوجود آمده بود. پدرش مصور الملك، نقاش معروف زمانه بود و با موسیقی دانان دوران خود خصوصیت داشت. فرزندش را بموسیقی آشنا کرد. حسین خان محضر آقا حسینقلی و درویش خان را درك کرده بود و تار و سه تار میزد. وقتی کلنل مدرسه اش را تأسیس کرد وی هم جزء اولین شاگردان او شد.

اطباء قدیم، داروئی درست میکردند که خاصیتهای متعدد داشت و آنرا معجون مینامیدند. راستی گل گلاب را هم می توان معجونی از علم و فضل و هنر دانست. چیزی نیست که او نداند. هر چند متخصص در نبات شناسی است، اما گل گلاب در حقیقت مانند کتابچه اشعار سابق است که مردم ادب دوست برای خود ترتیب میدادند و آنرا جنگ می نامیدند. او هم جنگ دانش و گنجینه فضیلت است. تصور نمیشد يك مرد عالم فیزيك دان و شیمی دان و ریاضی دان و نبات شناس و سنك شناس، شعر هم بگوید ولی چون او

استعداد فوق العاده داشت وقتی هم شعر گفت باین خوبی از عهده برآمد که کلنل مشکل پسند را مقتون خود ساخت.

کلنل را کلمات زیبای اشعار گل گلاب بسیار خوش آمد چنانکه بعد ها تمام آهنگ هائیرا که ساخت، برای سرودن شعر بگل گلاب داد و این



آهنگ ها بقدری زیاد است که اگر بخواهم نام آنها را ذکر کنم و هر يك را جدا گانه شرح دهم باید طوماری بنگارم همینقدر بزرگتر نام برخی از آنها اکتفا میکنم:

ره عشق (در ماهور سل) -

جدائی (در افشاری) پاداش (در

چهارگاه) و بسیاری مارشها و سرودها و تصانیفی که برخی از آنها در صفحه نیز ضبط شده و گاه بگاه از رادیو شنیده میشود در صورتیکه تصنیف های هم عصرشان کهنه و فراموش شده ولی این نغمات و اشعار دلپذیر چون همواره تازگی دارد هرگز از یاد نمی رود.

اینکه قبلاً نوشتم هر چند گل گلاب بواسطه اشتغالات دیگری که داشت نتوانست وقت خود را تنها صرف موسیقی کند و خدمت مهم دیگری بموسیقی وزیری کرد، همین بود. کلام شیوا و الفاظ روان ساده بی تکلف خوش آهنگ او بود که مشوق وزیری در آهنگ سازی شد. برخلاف سایر شعرا که شعر گفتن روی آهنگ، برایشان مشکل بود، گل گلاب چون بموسیقی وارد بود و نت هم میدانست، نت آهنگهایی را که کلنل می ساخت

میگرفت و کلمات را چنان بجا و صحیح بنظم میآورد که مختصر ایرادی هم نداشت و تنها کلنل نبود که مفتون او شد. کیست که آن قیافه خندان آرام ساده بی نظاهر و آن اخلاق عالی را در مرد بزرگی چون استاد گل گلاب ببیند و مجذوب و مفتون چنین شخصیت ممتازی که بندرت در بین مردم خاکی ظهور میکند، نگردد! اگر دانشگاه ما استادانی امثال او زیاد داشت که تنها بکار خود مشغول باشند و عمر خود را بمطالعه و زحمت بگذرانند و هرگز سودای وکالت و تجارت و ریاست و وزارت که دون مقام بزرگ است در سر نپرورند، فرهنگ ما را اکنون مقامی بس بزرگ و والا بود. استادان واقعی وقت خود را بمطالعه و تحقیق و تتبع و جستجوی علم و حل معضلات و درک مشکلات مصروف میکنند و همچون شمع میسوزند تا گیتی را بنور دانش خود روشنی بخشند. مسند و مقام دنیوی و جاه و جلال زندگانی مادی در نظر آنها ارزشی ندارد. همین است که موجب ترقی و پیشرفت جامعه میشوند و ممالک خود را بتعالی و عظمت میکشاند و با اختراعاتی نو ظهور، هموطنان خود را بسیادت و آقائی بر عالمیان نائل میسازند نه اینکه مانند بعضی استادان ما بسوداگری و سیاست و بند و بست پیردازند و همه چیز را بر کرسیی که بناحق بر آن تکیه زده اند ترجیح دهند. وای بحال هنرجویانی که استادان عالم نمای نفع طلب را سرمشق زندگانی آتیۀ خود قرار دهند! وای بر وز کشوری که این دانشجویان، استادان آینده اش باشند!

سروندهای وطنی

استاد ما مردی بود دوستدار ورزش و دارای قوای کامل جسمانی و نشاط طبیعی، برخلاف موسیقی دانهای آن زمان که اغلب ضعیف و رنجور بودند و به بسیاری از کمکیات عادت داشتند. او میخواست مردم ایران مخصوصاً طبقۀ جوانان، آهنگهای بخوانند و بنوازند که برعکس موسیقی متداول آن روز، خوشحال باشد. آوازه های ما هر چند غم انگیز و یادگار خاطرات تلخ و نامرادیهای گذشته است ولی ضمن حزن درونی، دارای یک حالت عارفانه ای نیز میباشد که شنونده را بتفکر و تخیلات شاعرانه راهنمایی می کند. طبیعی است که چنین موسیقی بیشتر مناسب حال کسانیست که دوران جوانی را گذرانده و از تعمق در امور لذت میبرند پس طبقۀ جوانان بخصوص شاگردان مدارس وسیله شنیدن آهنگهای متناسب روحیات خود را نداشتند.

وضع زمانه در آن زمان در تهران هم که زودتر از سایر شهرهای ایران آثار تمدن اروپائی را میپذیرد تنها یکی دوسینمای صامت بود که آنهم موسیقی نداشت. گاهیگاهی تاتری داده میشد ولی مردم باین نوع تفریحات رغبتی نداشتند. یک کافه در تهران بود که گاهی ارکستری داشت، آنهم جای همه کس نبود. گرامافون و صفحات موسیقی نیز کمیاب و صفحه ها قدیمی و در اثر کثرت استعمال کهنه و خراب شده بود، روی هر هفته مردم زندگانی خاموش و آسوده ای داشتند. دست همه کس بدامن موسیقی

دانشا نمیرسید و دسته‌ای از جوانان هم برای اینکه خود را مشغول کنند ساز میزدند ولی پشتکاری بخرج نمیدادند، گاهی یک دسته موزیک نظامی در میدان توپخانه هفته‌ای یک روز نوازندگی میکرد که همه دور آن جمع میشدند و بزرگترین تفریح مردم تماشای آتش بازی بود که در شب‌های عید در همین میدان ساعتی مردم را مشغول میداشت.

دو ماهه محرم و صفر و مخصوصاً دهه عاشورا هم بزرگترین اجتماعات در تکایا و مساجد تشکیل می‌شد و دسته‌های سینه‌زن و زنجیر زن و سنک‌زن، بسیار مفصل و دارای تشریفات خاصی بود که تماشا داشت چه خواندن نوحه‌ها داستان مفصلی داشت که از مدت‌ها قبل تمرین و آماده میشد.

موسیقی طبقه ممتازه قبلاً تصنیف‌های عارف بود که مضامین اشعارش در اطراف سیاست دور میزد و خواندن آنها با وضع زمانه که بتدریج خوف و هراس جای آزادی افکار را میگرفت چندان بعقل نزدیک نبود. گاهی که ملک الشعرای بهار تصنیفی میسرود که آهنگش را درویش خان یادگران می‌ساختند. عارف هم که فکرهای تند بی پروا داشت منزوی و گوشه نشین شد. شعرای دیگر هم اگر چیزی روی موضوعات روز می‌ساختند بی‌ریا و خالی از تظاهر نبود.

سرودسازی کلنل شروع بساختن مارشها و سرودهایی کرد که لااقل بدین وسیله ضمن تحریک احساسات وطن پرستانه، موجبات خرمی و نشاط مردم را نیز فراهم کند ولی درین سرودها برخلاف صاحب منصبان موزیک نظام که سعی داشتند اشعار سرودشان در مدح و تمجید شخصیت‌های بخصوصی باشد، از کسی اسمی برده نمی‌شد و تنها نام ایران

و وطن بود که جلوه‌گری می‌کرد. حیدر علی کمالی و گل گلاب هم در ساختن اشعار سرودها کمک میکردند و ارکستر مدرسه آنها را در شبهای کلوب مینواخت و دسته جمعی میخواندیم. از بهترین این سرودها میتوان مارش ایران، سرود مدارس، مارش حرکت، سرود مهر ایران و مارش ورزشکاران را نام برد که کلماتش را کمالی یا گل گلاب سروده‌اند.

سرود کودکان کلنل مقداری آهنگ‌های ساده بچه‌گانه نیز تهیه کرد و موسیقی مخصوصی برای کودکان بوجود آورد از قبیل آفتاب - گنجشک - مادر - کودک یتیم - ماه و غیره که اشعارش از گل گلاب است و این سرودها را در شبهای کلوب، حشمت پسر بزرگ سنجری که آن وقت طفل هشت ساله‌ای بود و حالا هنرمند مشهوری است میسرایند.

ضمناً بعضی از اشعاری را که در کتابهای درسی بود، کلنل برای ساختن آهنگ انتخاب کرد مانند پسر هوشیار و ای وطن که اشعار سرود اخیر از میرزا عبدالعظیم خان قریب گرکانی معلم دارالفنون انتخاب شده بود و این سرود با اینکه در حدود سی سال است ساخته شده هنوز کهنه نشده و مطلوب عموم میباشد شاید و هم علتش اینست که درمایه دشتی است که طرف مهر و علاقه مردم ایران میباشد. البته آنهایی که میگویند موسیقی ایرانی مخصوصاً آواز دشتی بسیار محزون و غم انگیز است شاید توجه ندارند که این سرود هم درمایه دشتی است ولی حزن آن کم و نشاطش بیشتر است.

سرود ورزشی مارش ورزشکاران بسیار مورد توجه میرمهدی ورزشنده مؤسس ورزش جدید ایران واقع شد که آن موقع رئیس دارالمعلمین ورزش بود و یکی از شاگردان مدرسه طبق درخواست ورزشنده بدارالمعلمین

رفت و آنرا بورزشکاران یاد داد که بخوانند. میرمهدی بقدری باین سرود اظهار علاقه میکرد که هر وقت بکلوب میامد و این سرود را می شنید حتی با احترام آن برپا میایستاد و از اینکه چنین آهنگ با نشاطی خاص طبقه ورزشکار ساخته شده است بسیار راضی و خرسند بود. ناگفته نماند که میرمهدی مرد فعال با پشتکاری بود و خدمت بزرگی بتوسعه ورزش در ایران کرد و هم او بود که با پیشنهادش ورزش جزء برنامه مدارس شد. جوانان امروز نمیدانند که سی سال پیش وقتی او کلوب ورزش تاسیس کرد و جوانان را بورزشهای جدید آشنانمود مردم زمانه میگفتند او بچه‌ها را بر قاصی که در نظرشان کار رکیک پستی میامد، واداشته است ولی او که مرد شوخ بانمکی بود این طعنه‌ها را تحمل میکرد و خود را بمسخرگی میزد و کارش را هم ادامه میداد. قدر او در آن زمان مجهول بود و امروز که این همه از ورزشکاران تشویق میشود و این کار علاقمندان بسیاری پیدا کرده است حق اینست که ازین مرد، که اکنون منزوی و گوشه نشین شده و وقت خود را بکشاورزی میگذراند قدر دانی و سپاسگزاری شود و عکس او زینت بخش تمام باشکاههای ورزشی گردد زیرا هم اوست که مؤسس و بانی ورزش نوین ایران بوده است.

پیشنهادهای وزیری خبر کارهای کلنل و کنسرت‌های کلوب موزیکال بگوش سردار سپه که رئیس الوزرا و وزیر جنگ و فرمانده کل قوای ایران بود رسید و مخصوصاً ازین لحاظ که وزیری سرودها و مارشهای بانشاطی ساخته ازین اقدام مفید خشنود شد و با اطلاع قبلی در یکی از شب‌ها بکلوب آمد و کنسرت وزیری را شنید و بخصوص از آهنگ مارشها و سرودها بسیار خوشوقت شد. وزیری بعبادت معمول، تار برداشت و ضمن

نواختن، چند شعر هم از بوستان سعدی خواند. گرچه در آن زمان، ستایشها و مدحها میگفتند ولی اشعاری که کلنل خواند ازین قبیل نبود و اندرزی در آئین مملکت داری و از جمله این شعر بود:

رعیت نوازی و سرلشگری نه کاریست باز بچه و سرسری

رئیس الوزرا بسیار راضی و خشنود بنظر میرسید و در موقع خدا حافظی بوزیری گفت اگر پیشنهادی دارد بفرستد تا دستور اقدام بدهد. کلنل نامه‌ای متضمن پیشنهادهای مفیدی که برای ترقی و پیشرفت موسیقی ایرانی بسیار لازم بود تهیه کرد و بدفتر ریاست وزرا فرستاد ولی از آن میان یکی که بیشتر طرف توجه روح سربازی و سلحشوری رئیس دولت بود بتصوب رسید و دستور داده شد که خواندن سرودها و مارشها جزء برنامه مدارس نظام شود. اعتباری تامین کردند و سه تن از شاگردان وزیری: وارسته و ادیب و من، بسمت معلمی آن مدارس منصوب شدیم و چند سالی بتدریس سرودها در مدارس ابتدائی و متوسطه و صاحب منصبی نظام اشتغال داشتیم. باقی پیشنهادهای وزیری بواسطه اشتغالات رئیس دولت که مقدمات سلطنت را فراهم میکرد، در بوته تعویق افتاد و بتدریج فراموش شد.

معلم شدم روزی که برای اولین بار در سن نوزده سالگی دارای شغلی در موسیقی شدم و نامه‌ای را که از ارکان حرب کل قشون رسیده بود دیدم نشان دادم، باو گفتم ملاحظه کردید که من نمیخواستم مطرب شوم! رضایت خاطری یافت و گفت معلمی پیشه با افتخاری است ولی از شغل طبابت و مهندسی بیشتر میتوان استفاده کرد. او هنوز هم بعقیده خود باقی بود. حالا وقتی درست فکر میکنم می بینم حق با او بود زیرا من برخلاف

رسم عاقلانه زمانه راهی را در پیش گرفتم که درین کشور پایان خوشی ندارد. گرچه هنوز هم که در سن ۴۹ سالگی هستم پشیمان نیستم. مردم کاری را مهمتر میدانند که در آمد مادیش بیشتر باشد ولی بعضی هم شغلی را عزیزتر می شمارند که هر چند عایدی کافی نداشته باشد، تاثیر معنویش بیشتر باشد زیرا انسان از پول سیر نمیشود. هر چه بدست آورد، توقع بیشتر دارد و هرگز کسی که مطلوبش ثروت و جاه و مال باشد، بآرمان واقعی خود نمیرسد ولی اگر کمی بفکر معنی هم باشد، راضی تر خواهد بود و خوشی زندگانی هم برضایت خاطر است. توقع را کمتر کنیم و کمی قانع شویم تا عمر را خوشتر گذرانیم.

شور و گریلی

شور هر کس دوران عمرش بیشتر است، خاطرات گذشته اش هم زیادتر است. ملت های کم سابقه و جدید گذشته ای نداشته اند که خاطره هایش را بیاد آورند ولی ملت کهنسالی چون ایران که طول زمان، تاریخ بزرگی برایش بیادگار گذاشته، هر ورقی از آنرا بگشاید مملو از یادبودهای تلخ و شیرین گذشته است. برای جوانان چون در امید و آرزو زندگی میکنند، یاد گذشته مفهومی ندارد ولی همینکه برف پیری بسر نشست و امیدها بنا امیدی و آرزوها بنامرادی رسید، خوشترین لحظات زندگی، یادآوری گذشته هاست. درین هنگام است که آدمی بفکر رفته ها می افتد و بر خطاهائی که کرده تأسف می خورد و بر روزگاران خوشی که داشته حسرت میبرد و با خود میگوید: گذشته گذشت ولی درسی بود پر از پند و اندرز. جوانی طی شد و آن همه شور و عشق و شوق و امید از دست رفت.

چیست که او را تسلیت میدهد و خاطرش را تسکین میبخشد؟

یا تفکر و تعمق و مطالعه، یا شعر و موسیقی.

کدام موسیقی؟

آهنگی که راحت بخش قلب و تسلای روان باشد.

برای من این نغمه چیست؟

شور!

گام شور سابقه‌ای کهن دارد. میگویند دریونان قدیم هم نظیر آن بوده است، پس شاید کهنه‌ترین نوای ما باشد!

از شهر بیرون می‌رویم تا از آثار تمدن که جان را خسته کرده و آرامش ما را فدای غوغا و جنجال خود ساخته است فارغ شویم. بنقاط دور دست، باغوش طبیعت، بدهات دور افتاده، بکلبه‌های روستائی، بچمن زارهای کوهستانی می‌رسیم. گوسفندها سرمست و شاداب در علفزارها می‌چرند؛ چوپانی نی بدست، دشتی می‌زند و بشور فرود می‌آید.

او که معلمی نداشته؛ او که از استادی تعلیم نگرفته؛ او که قواعد موسیقی را درک نکرده است؛ پس چگونه آهنگی را که مینوازد بی‌کم و کاست، معرف گام شور است؟

نه تنها او که در شمال ایرانست، این نغمه را بدرستی می‌زند. آنها که در شرق و غرب و جنوب این کشور زندگی میکنند و حتی در گوشه‌هایی که دست تمدن بآن نرسیده است ساکنند، نغماتی مانند او مینوازند. اگر دشتی نباشد ابو عطاست یا ترک و افشاری که همه بگام شور فرود می‌آید. این شور چیست که همه همان را مینوازند؟

نوای ملت، آهنگ گذشتگان، نغمه طبیعی مردم ایران.

شور بزرگترین دستگاه موسیقی ماست. نغمه - سامک - گلریز، خارا، شهناز و بسی نغمه‌های دیگر، گوشه‌های آنست. این نغمه‌ها یادگار است از گذشته‌های ماکه تسلی دهنده خاطر و روشنی بخش قلب هر ایرانیست. دل موسیقی دان هم با آن راز و نیازها دارد و شاید ازین سبب بود که کلنل هر وقت تار بدست می‌گرفت، از پرده شور آغاز می‌کرد. همه آوازه‌ها را خوب می‌زد ولی وقتی شور مینواخت، در خاطر شنونده

شوری دیگر پیا می‌ساخت.

تا آن وقت آهنگهایی که برای ارکستر می‌ساخت، بیشتر در پرده اصفهان، همایون، ماهور و سه‌گام بود و گاهی در بعضی قطعات، گوشه‌ای از شور هم نشان میداد، چنانکه در قطعه دلتنگ که در پرده همایون است وقتی باین شعر حافظ رسید:

فرست شمار صحبت کز این دوراه منزل

چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

چون خواست بهترین وجهی شعرخواجه را توصیف نماید و پند شاعر را بدل بنشانند، بشور رفت و برای اینکه اثر اندرز حافظ را بیشتر کند، در همان پرده که مقام هم اسم آهنگ شروع قطعه است، بمطلب پایان بخشید (۱)

گرایی ساختن آهنگی در مقام شور برای ارکستر بنظر آسان نمی‌نمود ولی کلنل این کار را هم کرد و فصلی جدید در هم آهنگی موسیقی باز کرد. نام قطعه را گرایی گذارد که یکی از گوشه‌های شور است و برای اینکه آهنگش بیشتر در دل بنشیند، این غزل حافظ را انتخاب کرد:

بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم

بیا کز چشم بیمار هزاران درد بر چینم

این قطعه با يك مقدمه دوزی بوزن متوسط با نغمه گرایی که بوسیله تارها در سیمهای زردنواخته میشود آغاز میگردد و بولن هانغمه

(۱) در اصطلاح موسیقی دو مقام را هم اسم گویند که گام هر دو از يك نت شروع شود چنانکه قطعه دلتنگ از همایون می‌شروع میشود و به شور می‌فرود می‌آید.

اصلی را با نت های سیاه و چنگ بطرز دلنشینی در دو هنگام بالاتر همراهی میکنند و جمله اول پس از يك توقف يك ميزانی، سنگین و ملایم شده به شور فرود می آید.

بعد از يك سكوت، همان نغمه اصلی بصورت جمله کوتاها تر دگر با کمی تغییر شکل مجدداً شنیده میشود و بسبب جمله اول پائین می آید. سپس ارکستر قوت یافته، سه جمله دیگر دریم و زیر، خود نمایی میکند و بتدریج ارکستر خاموش شده بهمان طرز نخست فرود می آید و اولین شعر آغاز میگردد.

مقصود نگارنده درین کتاب تشریح علمی آهنگهای موسیقی نیست چه درین صورت مطلب برای کسانی که وارد این فن نیستند خوش آیند نخواهد بود. درین خصوص مخصوصاً روی هر يك از ساخته ها باید شرحی جداگانه نوشت ولی منظوم از چند سطر فوق این بود که چگونه کلنل يك ملودی معمولی دستگاه شور را بشیوه خاص دلپسندی پرورش داده و مقدمه گریلی قرار داده است.

وزیری ازین غزل، تنها پنج شعر انتخاب کرده و هر يك را بطرزی استادانه در دستگاه شور آورده و بین هر يك از ابیات، موسیقی مناسبی که کیفیت های مختلف دارد، جای داده است. آهنگها را هم طوری انتخاب کرده است که اشعار را بخوبی وصف مینماید.

بهر حال آهنگ گریلی که يك قطعه بزرگ موسیقی بود بدست ما رسید و بس از تمرینات زیاد، آنرا در یکی از شبهای کلوب نواختیم که بسیار مطلوب شنوندگان واقع شد زیرا آنها که بنغمات موسیقی ایرانی آشنایی داشتند به نغمه اصلی آهنگ مأنوس بودند و با شنیدن آن، خاطرات گذشته

خود را تجدید کرده بیاد آوردند. همانطور که حافظ گفته بود :

الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد

مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم

جهان پیر است بی بنیاد ازین فرهاد کش فریاد

که کردافسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم



(شماره ۱۳) رقاصه دوره فتحعلیشاه. نقاشی از موزه هنرهای زیبای برلن

و آنها که سنی گذرانده و سرد و گرم روزگار را زیاد تر چشیده و

کمتر پای بند علائق مادی بودند، بوضوح بیشتری سخنان شیوای حافظ را

دریافتند، آنجا که سروده بود:

جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی

که سلطانی عالم را طفیل دوست می بینم
رموز عشق و سرمستی زمن بشنونه از واعظ

که با جام و قدح هر شب قرین ماه و پروینم
راستی اگر دیدم حقیقت بین بگشاییم و قوه فهم و ادراک نعمات موسیقی
ایرانی را داشته باشیم، بخوبی استنباط خواهیم کرد که ایات این غزل حافظ
را با مقام شور و نغمه گریلی همبستگی بیمانندیست، اگر خامه ناتوان من
قدرت بیان این مطلب را ندارد، موسیقی وزیری توانائی آنرا داشته است
که سر این حقیقت را مکشوف سازد. باید آهنگ را شنید و حقیقت را
دریافت.

موسیقی وزیری اکنون جای آنست که نکته ای را بنگارم
و توضیح دهم. موسیقی وزیری را تاکنون همه کس دریافته است. کسانی
که سی سال پیش این آهنگ را بار کستر مدرسه موسیقی وزیری شنیده اند
چیزی در خاطر دارند. ولی نسل جوان از آن بی خبر است زیرا این قطعه
و نظائر آن در صفحه ضبط نشده است که استماع آن برای آنها مقدور
باشد. نظیر این آهنگها را باید ارکستری اجرا نماید که نوازندگان
مایه کافی از علم موسیقی داشته و بموسیقی ایرانی هم کاملاً آشنا باشند.
متأسفانه درین سی ساله هر وقت هنر جوان مدارس موسیقی بآنجار سیده اند
که ارعده تشکیل چنین ارکستری بر آیند، برنامه مدارس مزبور تغییر
کرده و روش دیگری پیش آمده که زحمتهای گذشته بی نتیجه مانده است.
من درشش سال قبل که بفکر تاسیس هنرستان موسیقی ملی افتادم بهمین

خیال بودم که ارکستر این هنرستان بتواند این فکر را عملی کند. خوشبختانه
دو سال است که ارکستر این مدرسه تشکیل شده و شروع بکار کرده و اگر
یکی دو سال دیگر ادامه یابد، میتوان بمقصد رسید و این قبیل آهنگها
را در صفحه یا نوار ضبط کرد و در دسترس طالبان هنر گذارد. آرزو مندیم
که این بار منظور حاصل شود و مانند چند دفعه که تاکنون کاری شروع
شده و نقشه بهم خورده است، این مرتبه نهالی که کاشته شده است بشمر
برسد و میوه های آن، کام اهل ذوق را شیرین کند. اگر این بار، توفیق یار
آمد که اسباب بسی امیدوار بست ولی اگر نشد جای آن دارد که نا امید
شویم، این پرونده را ببندیم و بگوئیم که این مملکت جای این کارهانیست.
اما خدا چنین روزی را پیش نیاورد!

(Nuance) قائل بود. کمتر رسمش بود که حالات را در زیر نت‌ها بنویسد. او معتقد بود که آهنگی که برای دفعه اول شنیده میشود، درست حالتش را نمیتوان تشخیص داد. باید مکرراً آنرا نواخت تا مرکز ذهن شود و بدل بنشیند زیرا همینکه قوه باطنی موسیقی دان آنرا بخوبی دریافت، حالتش معلوم میشود. بهمین مناسبت در کلاس ارکستر، هر نوازنده، روی سه پایه‌اش مدادی داشت و دائماً مشغول تغییر و تبدیل آهنگ اصلی و نوشتن حالات آن بود.

بنا بر این نت‌ها خط خوردگی بسیار پیدا میکرد و حتی گاهی آنقدر عوض میشد که آنها را دوباره پاک‌نویس میکردیم، او وقتی آهنگش را میشنید و آنرا نمی‌پسندید، بتفکر میپرداخت و آنقدر در ذهنش تجسس میکرد تا حالت اصلی را دریابد و مطلب را بما توضیح دهد.

موسیقی وزیری برای ما که بسببکش آشنا شده بودیم، مملو از احساسات و خاطره‌ها و یادبودها و عواطف و تهیجات درونی بود. اشعاری را که از دیوان حافظ انتخاب میکرد، پراز مضامین معنوی و سرشار از شور و عشق و ذوق شاعرانه بود. نامی هم که برای آهنگهایش در نظر میگرفت، کلمات عاشقانه داشت.

دو عاشق چند روز متوالی استاد را ندیدیم؛ بقدری در اطاقش سرگرم کار بود که فرصت نداشت نزد ما بیاید. مضطرب شدیم. هستنخدمش گفت گاهی بایانو گاهی باتار مشغول است ولی بیشتر مینویسد و چراغش تا صبح روشن است. روزی قطعه‌ای شامل کاغذهای بزرگ که با خط ریز نوشته بود، با خود آورد و بما داد که بنویسیم و بی آنکه با ما سخنی گوید، باطاق خود رفت و بکار خویش پرداخت. در بالای صفحه اول نوشته بود «دو عاشق»

عشق استاد

روش استاد استاد ما ظاهری داشت خشک و جدی، فعال و پرکار، متکبر و بی‌اعتنا، ولی در عین حال دقیق و موشکاف، برهنه خوشحال و راضی. عزمش راسخ بود و کاری را که شروع میکرد تا با آخر نمیرسانید، آرام نمیکرفت. آیا خیالی فکر میکرد و تصمیم میگرفت؟ ما نمیدانستیم! ولی وقتی میگفت چنین باید کرد، مصلحت اندیشی دوستانش هم در مقابل نظریه او، اگر میخواستند منصرفش کنند تأثیری نداشت. او عقیده داشت که هر کار را همین که لازم تشخیص داده شد، باید فوراً شروع کرد زیرا دودلی تصمیم را سست میکند. اگر کاری را که بانجام میرسانید مقبول واقع میشد، بآنها که گفته بودند شروع نکنند، سرزنش نمیداد و اگر هم به نتیجه نمیرسید، مایوس و دلسرد نمیشد و بی تأمل، فکر دیگری بنیاد مینهاد و دنبالش رامیگرفت. رویهمرفته برای شاگردان جوانش از این نظر مربی خوبی بود.

کلمات تشویق آمیز در زبانش نادر بود؛ اگر آهنگی را خوب میزدیم فقط با يك تبسم مخفی و يك نگاه محبت آمیز، رضایت خاطرش را در مییافتیم و اگر هم نمیتوانستیم از عهده اجرایش برآئیم، آنقدر سخت می‌گرفت و ما هم کار میکردیم تا منظورش حاصل میشد.

در اجرای قطعات موسیقی، اهمیت فوق‌العاده‌ای برای حالت

ساخته وزیری با کلام حافظ.

یکی از بهترین غزلیات خواجه را بموسیقی گذارده بود:

بنال بلبل اگر بامنت سرباریست

که ما دو عاشق زاریم و کار ما زار نیست

در آن چمن که نسیمی وزد ز طره دوست

چه جای دم زدن نافه های تا تار نیست

شعر حافظ از يك عشق پرسوز معنوی حکایت میکرد. این لطیفه

پنهانی، لب لعل و خط زنگاری نبود. این زیبایی، جمال معنوی بود، نه چشم و

زلف و عارض و خال. برای درك این راز پنهانی و جستجوی این کار و بار دلداری

کوئی هزار نکته دیگر در کار بوده است.

آهنگ، از مقام كوچك با وزن چهار ضربی سنگین و بسیار ملایم شروع

میشد و مانند قطعات سابق کلنل فوراً يك ملودی زیبا خود نمایی نمیکرد.

نخست تار باس در ناحیه بم آغاز مینمود و یکی یکی سازهای دیگر اضافه

میشد، تار کستری که در ابتدا کاملاً آرام بود، قوت میگرفت و حالت اضطراب

مییافت و دوباره بتدریج خاموش میشد.

تا این جا بیشتر بهم آهنگی توجه شده بود. سپس يك دوتایی ویولن

شروع میشد که با قوت مینواخت و حتی نیم پرده های متوالی (کرماتیک)

ظهور میکرد و همه اینها حالت تشویش و اضطراب و بیم و امید عاشق و

معشوق را بخوبی نشان میداد، ولی این تهییجات نیز بانتهای کشیده،

کم کم تخفیف مییافت و بانقطه توقف آرام میگرفت و خاموش میشد.

اکنون نوبت آواز خوان است که شعر اول غزل را با وزن سنگین

سه ضربی بخواند. در اینجا نیز سکوت های اول میزان و توقف روی نت

محسوس (۱) و حزن درونی نوای شوشتری بخوبی از حرمان و جدایی فراق
حکایت میکند. و همینکه ملودی روی شاهد همایون فرود میآید، راحتی و
آرامشی پیدامیشود.



(شماره ۱۴) رقاصه (دوره فتحعلیشاه) نقاشی از مجموعه شخصی درباریس

(۱) گام موسیقی دارای هشت صداست که نوت آخر از درجه اول يك

هنگام (Octave) زیر تراست. نوت ماقبل آخر را محسوس (Sensible)

گویند زیرا این صدا حس شنیدن نت آخر را در گوش ایجاد میکند.

سپس ارکستر، در آمد همایون را با حالتی نصیحت آمیز و عارفانه مینوازد و شعله های سوزان عشق را با فریاد گوشه بیداد مجسم میکند. بعد يك باره آهنگ، تند شده بافت های مقطع و چنگ های پشت سر هم بی تابی عاشق را نشان میدهد و بتدریج موسیقی سنگین شده مجدداً آرام میگيرد و شعر سوم آغاز میگردد:

بیار بساده که رنگین کنیم جامه دل

که مست جام غروریم و نام، هشیاریست
این بیت نیز با کیفیتی کاملاً عارفانه در در آمد همایون است و ارکستر، آنرا مانند ناصحی مشفق با نغمه پند و اندرز، دنبال میکند و با سکون و آرامش فرود همایون، آبی خنک بر شعله های فروزان سینه پر سوز عاشق میریزد.

بر خلاف سبک کلنل که کمتر نغمه ای تکرار میشود و موسیقی او خزانه سرشاری از ملودیهای مختلف است، درین جا قسمت آواز با سه شعر دیگر از همان غزل تکرار میشود.

جمال شخص نه چشمست و زلف و عارض و خال

هزار نکته درین کار و بار دلدار است
در پایان بخش آواز، آخرین بیت که از پرده چکاوک آغاز میگردد در روی نت شاهد همایون انجام میپذیرد و بنظر میرسد که آهنگ با این شعر پایان خواهد رسید:

دلش بناله میازار و ختم کن حافظ

که رستگاری جاوید در کم آزار است

ولی اکنون اول خود نمائی ارکستر است که درین جا مصنف با نغمات مختلف، تمام احساسات عاشقانه خود را با ملودیهای که هر يك اثر خاصی دارد و درین سازهای مختلف دور میزند؛ بخوبی نشان داده است چنانکه رفته رفته موسیقی، دوزی می شود و بمنتهای قوت و شدت خود میرسد ولی در پایان، بسبک خاص وزیری، بتدریج سنگین و خاموش میگردد، تا اثر موسیقی را در ذهن شنونده استوار سازد.

تمرین دو عاشق مدتی بطول انجامید تا ارکستر مهیا شد و عبدالعلی وزیری که حالا دیگر کاملاً آماده شده بود آنرا خواند و چقدر هم خوب از عهده بر آمد ولی روش کلنل همان بود که از چندی قبل آغاز کرده بود؛ کمتر بدیدارش نائل میشدیم؛ تنها ساعات ارکستر برای تمرین آهنگها دیدنش میسر میشد؛ ما راهم طوری عادت داده بود که هر گز مزاحم او نمی شدیم ولی او باشوری وصف ناپذیر در اطاق خویش باده کار اشتغال داشت تنها گاهی گل گلاب بسر اغش میرفت و چنین بنظر میآمد که شعری میسرود. او هم که گنجینه اسرار بود و بما چیزی نمی گفت. وقتی خیلی تجسس می کردیم که چرا استاد بما بی علاقه شده و حتی از تعلیم ما هم صرف نظر کرده است میخندید و میگفت. حالا چند روزی هم خودتان بنزید و درس نگیرید مگر چه میشود؟ بعد بشوخی میگفت: خیال کنید مسافرت رفته است! اما ما قانع نمیشدیم زیرا گاه بگاه صدای سازی از اطاقش می شنیدیم و این وقتی بود که هوا اندکی رو به حرارت میرفت و پنجره اش را باز میکرد. با خود می گفتیم:

خودش که آنجاست؛ شاید دلش بسفر رفته است!

زبان عشق چند روز بعد در یکی از اطاقهای مدرسه مشغول

کار بودم. مدتی بود تمرینی را مینواختم ولی درست نمیشد. بالاخره در اثر تکرار و کوشش بر اه افتاد و سرمست از شوق و شغف گردیدم همینکه در حال نواختن، برگشتم، کلنل را دیدم که ایستاده است و گوش میکند. تبسمی کرد و گفت کار، مشکلهارا آسان میکند.

چند ورق نت دستش بود که معلوم شد پارسیسیون جدیدی است زیرا کاغذش با نوشته های قبلی او اختلاف داشت. پرسیدم چیز تازه ای ساخته اید؟ گفت آری، بگیر و بده بنوازندگان بنویسند. بعد تأملی کرد و گفت وقت غنیمت است، سازت را بزنی من هم کار دارم، سپس سمت باطاق خود بر اه افتاد.

چشمم بیالای صفحه افتاد. نوشته بود زبان عشق - موسیقی وزیری با کلام گل گلاب.

فکر کردم شاید استاد ما را هم شاهین عشق چون مرغی شکار کرده باشد. بسیار مایل بودم بدانم که عشق او چیست و معشوقش کیست؟

چون بروحیه کلنل خوب آشنا شده بودم و او همواره عاشق کار بود باور نکردم که عشقی صوری و مادی او را ببند افکنده باشد. راستی معشوق او جز ساز و موسیقی چیزی نمی توانست باشد، ولی شاید هم دلبری طنناز او را اسیر کمند زلف خود ساخته و آرام و قرارش را ربوده و او را به افکار خود مشغول داشته است که دیگر بفکر شاگردان وفادار خود نمی باشد. اگر عاشق زیبا نگاری نیست پس دو عاشق چیست؟ اشعار حافظ را مرور کردم؛ دیدم خواجه عشق مادی را وصف نکرده؛ شور و شوق شاعر از عشقی عارفانه سرچشمه گرفته و کلنل هم همان را با موسیقی مجسم کرده است.

درین هنگام اشعار گل گلاب که استاد برایش این آهنگ را ساخته بود، نظرم را بخود کشید. در این ایات، شاعر در راهی ناگهان بدام محبوب افتاده و بزبان عشق، با معشوق سخن ها گفته و راز و نیازها کرده است. شادی و خرمی را از دست داده و با شوری پنهانی دمساز شده و رازش از پرده بیرون افتاده و آشکار گشته است. بامید پیمودن دوران هجر و پریشانی و با آرزوی ایام وصل و کامیابی، این راه پر خطر را پیموده و در پایان، راز هستی را عاشقی دانسته، آنجا که گفته است:

خرمی آورد عشق یار عاشقی همیشه کن غم مدار
راز هستی دانی که چیست عاشقی است!

پس گل گلاب عاشقتر است، زیرا این کلمات را او سروده است. گل گلاب بیشتر می توانست عاشق باشد، چون در سنی بود که جوانان هم، در همین اوان بر اه عشق می افتند و تا کسی عاشق نباشد، نمیتواند باین خوبی و زیبایی، کلماتی مناسب، از قاموس عشق بیابد. اما نه! گل گلاب اگر عاشق بود و میخواست با سرودن شعری، اسرار درونی خویش را فاش کند، ایاتش با اوزان متداول، رابطه نزدیکتری داشت. درین اشعار که پیداست شاعر، آنها را روی آهنگ ساخته است، گوینده درین بست جملات موسیقی پای بند بوده، زیرا اوزان مختلف غیر عادی در اشعارش پیدا شده و هیچ شاعری آن طور شعر نمی گوید که اگر بدون آهنگ، خوانده شود، لطف خود را از دست بدهد. تنها در یکی دوبیت، وزن شعری محفوظ مانده است آنجا که میگوید:

هوای عشق اگر ظاهر شود ناگه
نگردد عقل دور اندیش از آن آگه

رود ایام هجران و پریشانی
رسد آخر دل شیدا به سامانی



(شماره ۱۵۴) جمیله - از گلگسیون نقاشی های امیری

پس این کلنل است که عاشق شده است. در آهنگ اول، گفته حافظ، خبر ازین عشق داد و در آهنگ دوم، سخن گل گلاب، زبان حال عاشق است. با خود گفتم کیست این معشوق که خاطر استاد را آزرد

است؟ چه خوش بخت بشریست که چنین هنرمندی باو دل بسته و تا کنون به خاطرش دو آهنگ که هر يك آیتی از لطف و ذوق است به وجود آمده!

اینك ببینیم آهنگ چه بود.

موسیقی مقدمه با وزن معتدل سه ضربی، در پرده سه گاه با حالتی مخصوص شروع میشود، مثل کسی که حکایتی از گذشته را بیان میکند. بعد از شانزده میزان، مانند این که متاثر میشود و احتیاج بتأمل دارد، موسیقی هم با نقطه توقف ایست میکند. دوباره قصه پرداز، با حالت پرشورتری صدای خود را بلند میکند و حکایت را ادامه میدهد ولی بهمان کیفیت نخست، ساکت میشود. در اینجا يك نغمه كوچك چهار میزانی مثل یکی از یادگارهای دوران عاشقی، بطور سؤال و جواب ظاهر میگردد، مانند اینکه، یکی چیزی میپرسد و دیگری پاسخ میدهد. بعد از جواب، باز آهنگ، در سکوتی فرو میرود و سپس يك جمله تند و سریع، باین حکایت خاتمه میبخشد ولی پایانی ناقص، که شنونده هنوز در انتظار بقیه داستان است. دوباره گوینده سخن آغاز میکند و يك بار دیگر با تکرار مقدمه، داستان را برای اینکه بهتر در ذهن مستمع اثر کند، از نو میگوید ولی این دفعه آنرا بصورت قطعی خاتمه میدهد و آنقدر بشدریج آهنگ، سنگین و خاموش میشود که با خواندن اشعار، شنونده کاملاً با آواز خوان توجه میکند.

اما آواز با همان وزن سه ضربی مقدمه، ولی خیلی سنگین تر با حالت غم انگیز، در پرده افشاری آغاز میگردد و با يك جمله دو تایی

و يك جمله سه تایی، (۱) پنج مصراع از شعر شاعر خوانده می شود و زمینه آن از سومین جمله مقدمه که حالت سؤال و جواب داشت، اقتباس شده است.

سپس ارکستر با وزن تندتری دنباله حکایت را به وضعی مطلوب بیان میکند و با سکوتی طولانی تر از آنچه در جملات مقدمه بکار رفته بود، خاموش میشود و شنونده را بتأمل و تفکر وامیدارد. بعدیکمرتبه مانند آدم سرگردانی که در وادی حیرانی افتاده باشد، صدای ارکستر با ملایمت شروع میشود و بقوت میرسد ولی بعد از چهارمیزان، ناگهان قطع میشود و این عمل، سه بار در پرده های مختلف با نیم پرده های متوالی که حاکی از تعجب و شگفتی است، تکرار میگردد تا این که خواننده که زبان گویای عاشق است با نوت های کشیده این کلمات را میخواند:

خدایا، مراده رهائی که راهی ندارم بجائی

بعد از کستر، با آهنگی تند و مضطرب، هیجان عاشق را مجسم میکند.

مصنف درین قطعه چند بار نیم پرده های کرماتیک (۲) را پی در

(۱) جمله دوتایی در موسیقی مانند يك بیت شعر است که از دو مصراع تشکیل میشود و جمله سه تایی آنست که دارای سه مصراع يك وزن و قافیه باشد که در اشعار قدیم فارسی کمتر نظیر دارد ولی در سبك نو ممکنست ساخته شود.

(۲) مقصود نیم پرده هائست که دنبال هم واقع شود و خارج از مقام اصلی باشد و در موسیقی ایرانی سابقه نداشته است :
(Chromatic)

پی آورده است که در آن موقع برای گوش ایرانیان که عادت باین اصوات نداشت، بسیار تازه بود.

گرچه همه جا اصل مقام شناسی را حفظ کرده و با وضعی مطلوب بنت شاهد افشاری فرود آمده است ولی مسلم بود که چنین آهنگی برای کسانی که باین سبك مأنوس نبودند، سر و صدای زیادی راه میانداخت ولی کلنل چاره ای نداشت. مقصودی داشته و خواسته است آن را با موسیقی مجسم کند که با روش متداول آهنگهای ما امکان پذیر نبود. اما اگر این چند جمله برای گوشهای نا آشنا ایجاد ناراحتی میکرد، شعر شاعر و آواز خواننده که نوای حزین دیگری را بمیان میکشید، جبران گذشته را میکرد و این بیت خوانده میشد:

گر با شوری دمسازی پنهان نماید رازی

درین جا ارکستر، آواز را با نغمه ای بسیار تند بانجام میرساند و نیمه دوم سرگذشت با تکرار آهنگهای گذشته، تجدید میشد و قطعه موسیقی با يك هلودی سنگین پرکشش که با سرایه (آواز جمعی) بسیار ملایمی خوانده میشد و بنغمه ای آسمانی شبیه بود، پایان مییافت. مانند اینکه گروهی از فرشتگان، عاشق بقرار را دلداری میدادند. (۱)

زبان عشق را ارکستر نواخت و چنانکه پیش بینی میشد قسمتی از آن مورد ایراد شنوندگان واقع شد زیرا گوش های آنروز استعداد درك چنین آهنگی را نداشت. شاید امروز هم اگر نواخته شود بسیاری

(۱) هیچ معلوم نیست منظور آهنگ ساز اینطور باشد ولی اثری که در من گذارده است به این عبارات تفسیر شده و تصور نمیکنم زبادهم دور از ذهن باشد.

متوجه نکات باریک آن نشوند ولی ممکنست بفهمند.



پس از چند روز نزدیک ظهر حسین مستخدم، ما را باطاق استاد خواند. وقتی وارد شدیم کلنل گفت: این دو سه هفته میخواستم تنها باشم که رشته فکرم از دست نرود، تا سه آهنگی را که دست گرفته بودم تمام کنم، ناچار موقع ناهار را نمیتوانستم با شما باشم زیرا بقدری حواسم متوجه این کار بود که معلوم نبود چه ساعتی غذا خواهم خورد، حالا که اینکار پایان رسیده است بیایید باهم غذا بخوریم. بعد از صرف نهار گفتم: شما از سه آهنگ صحبت کردید در صورتیکه نغماتی که باعث این جدائی شده تا کنون دو قطعه بیشتر نبوده است و معلوم نیست سومی تا چند روز دیگر ما را از شما دور خواهد کرد.

استاد گفت سومی هم تمام شده است. برخاست و از روی میز چند ورق کاغذ نت که سیاه شده بود برداشت و بدستم داد و گفت با اجرای این آهنگ، دیگر کار ما پایان میرسد. تابستان فرا رسیده است و باید بییلاق رفت.

ما همه ازین تصمیم کلنل ناراحت شدیم و گفتیم پس مدرسه هم تعطیل میشود؟ گفت آری. بیشتر اندوهناک شدیم و سکوت کردیم. استاد که ما را اندوهگین دید چنین گفت: فعلا این آهنگ را بنویسید و در ارکستر اجرا کنید و این کار خود یکی دو هفته طول میکشد، من هم چند روزی استراحت میکنم تا ببینم چه پیش میاید. ضمناً برای اینکه بیش ازین ما را ناراحت نکند، گفت امشب که تمرین ارکستر داریم و یکدیگر را خواهیم دید. فعلا خدا نگهدار.

افکار پریشان از اطاق استاد بیرون آمدم و بطرف زیر زمینی که معمولاً بعد از ظهرها در آن استراحت میکردیم روان شدیم. هر يك در گوشه‌ای دراز کشیدیم و بتأمل و تفکر پرداختیم. راستی کلنل خیلی خسته بنظر میرسید و صحبت هایش هم با مواقع دیگر اختلاف کلی داشت. اگر مدرسه تعطیل شود و او به بیلاق برود، برای چه مدت است؟ ما باین محیط چنان خو گرفته‌ایم که حتی بیشتر روزهای تعطیل را هم در همین محل بکار و تمرین میپردازیم. چگونه ممکنست برای مدتی نامعلوم این مکان مقدس، این یاران يك دل با محبت و این استاد عزیز را ترك کرد؟ ناراحتی کلنل از خستگی کار است یا پیش آمدی کرده است! نکند چنانکه تصور میرفت دوران سوز و گداز و هجر و فراق مصنف آهنگهای دو عاشق و زبان عشق سپری شده، ایام وصال و کامرانی رسیده باشد و این معشوقی که ارعاشق جدا بود در بیلاق پیوند مهر و الفت خواهد بست! هر چند خود کامرواست ولی تکلیف تار و موسیقی که مونس قدیم و معشوق معنوی عاشق بوده است چه خواهد شد؟

ناامید! هر کس نظری داشت ولی حقیقت برای ما روشن نبود. درین افکار غوطه‌ور بودیم که حسین با سینی چای وارد شد. فهمیدیم بیشتر از روزهای دیگر وقت گذرانی کرده‌ایم، برخاستیم که چای بخوریم يك وقت متوجه شدیم نتی که کلنل بما داده بود روی سه پایه است و ما فراموش کرده‌ایم از روی آن بنویسیم. همگی باطاق دفتر رفتیم؛ قلم و کاغذ برداشتیم و نت را چنان که رسممان بود روی میزی پهن کرده

صندلیهایمانرا دور میز گذاردیم که بنویسیم. این کلمه در بالای صفحه نظر مارا جلب کرد:

ناامید، با کلام گل گلاب.

همگی بهم نگاه کردیم و گفتیم: داستان این عشق شور انگیز هم بناکاری کشید چنانکه حاصل این نامرادی آهنگ «ناامید» است. حال بینیم این آهنگ چه بود؟

ویولن‌ها و ویولن سل نغمه‌ای سنگین و کشیده را با حالتی حزین و دردناک و با ارتعاش و مصمم در وزن ۲/۸ در ناحیهٔ بم آغاز می‌کنند و مقام سه گاه با جلال و عظمتی وصف ناپذیر مانند یک واعظ روحانی از داستان اندوهناکی حکایت می‌کنند و با رفتن بناحیهٔ زیر، و برگشت به نت‌های بم، راه دور و درازی را که عاشق طی کرده و بناامیدی رسیده است وصف مینماید. بعد آهنگ در همان وزن، تند شده و ویولن، نغمه‌ای عاشقانه را که با تحریر و غلت آواز خواننده همراه است، مینوازد: درست مثل اینکه از گذشت زمان و بی اعتباری ایام سخن می‌گوید. سپس نغمهٔ دیگری به وزن چهار ضرب، تشویش و اضطراب عاشق را نشان می‌دهد و نویدانه رو بخاموشی میرود.

درین جا آوازخوان چنین مطلب را آغاز میکند:

خوشا آن زمانی که دل بر تو بستم

بهر جا گذشتی براهت نشستم

چو بر من کمندی ز عشقت فکندی

بدامی فتادم که هرگز نرستم

پس از آن از کستر آهنگی سنگین و ملایم را با لحن ملالت بار و

شکایت آمیز مینوازد و قسمت دوم آواز شروع میشود و با یک رشته غلت‌های آوازی که نشانهٔ هنر خواننده است، نیمهٔ اول قطعه تمام میشود



(شمارهٔ ۱۶) زرین- تابلو نقاشی از کلکسیون ایمری

و در نیمهٔ دوم، نغمات گذشته با اشعار دیگری تکرار میگردد که این دو بیت در آغاز آنست:

اگر دور گردون دلم را خراشد

مرا شکوه ای از زمانه نباشد

ز وصل رخ تو چو من نا امیدم

زمین گو نچرخد فلك گویا شد

آیا بر راستی استاد، عاشق بود و عشقش بناامیدی رسید، یا مقصود او تجسم احساسات عاشقانه بوده است؟ معلوم نیست؛ زیرا از او پرسیدیم و خوب هم نبود بیرسیم. اگر هم آنروز میپرسیدیم، شاید جواب نمیشنیدیم اینها نکات نیست فهمیدنی نه پرسیدنی! آری افکار و تخیلات من هم از نغمات دلپذیر این سه آهنگ الهام گرفته است:

دو عاشق زبان عشق ناامید

چهار کنسرت

فکر تازه اوایل شب، کلنل با حالت نشاطی که همیشه داشت و گوئی چند هفته آنرا از دست داده بود، وارد اطاق ارکستر شد و بهترین آهنگها مشغول شدیم. در ضمن تنفسی که معمولا بعد از یکی دو ساعت کار داشتیم، گفت راستی فکری بخاطرم رسیده است. ماهمه سراپا گوش شدیم و درین اندیشه بودیم که مبدا میخواهد موضوع تعطیل کار و رفتن ییلاق را پیش آورد. استاد گفت قریب دو سال از مراجعت من بتهران و تأسیس مدرسه میگذرد. درین مدت عده محدودی با این موسیقی آشنا شده اند ولی هنوز از نظر دیگران بی خبریم، بخصوص که ممکن است بداندیشانی باشند که چون با این شبک موسیقی مخالفند و میخواهند ما همیشه در هنر، درجا بزنیم و پیش نرویم، نظریات خود را در خارج منتشر کنند و مردم هم نشنیده و ندانسته چنانکه رسم اشخاص دهن بین است گفته های آنها را بپذیرند. باید چند کنسرت عمومی بدهیم که هر کس علاقه ای داشته باشد و تاکنون چون عضو کلوب نبوده از شنیدن آهنگهای مدرسه محروم شده است، بتواند ازین کنسرتها استفاده کند و ماهم تأثیر این موسیقی را در مردم ببینیم.

همه نظریه استاد را پذیرفتند و قرار شد در فضای مدرسه که به واسطه گرمی هوا جلسات کلوب هم در آنجا منعقد میشد و جای بیشتری برای شنوندگان داشت، کنسرتهاى چهار گانه از چهارشنبه ۱۷ تیر ماه

آغاز و تا ۲۴ تیر ادامه یابد. صحبتی هم از مطلبی که ظهر گفته بود به میان نیاورد. ما بسیار خرسند شدیم که حالا دهم تیر است و تا پایان کنسرتها فعلاً دو هفته باقیست. شاید بعد هم کنل از تعطیل مدرسه و رفتن به ییلاق منصرف شود و ما بتوانیم بکار خود ادامه دهیم.

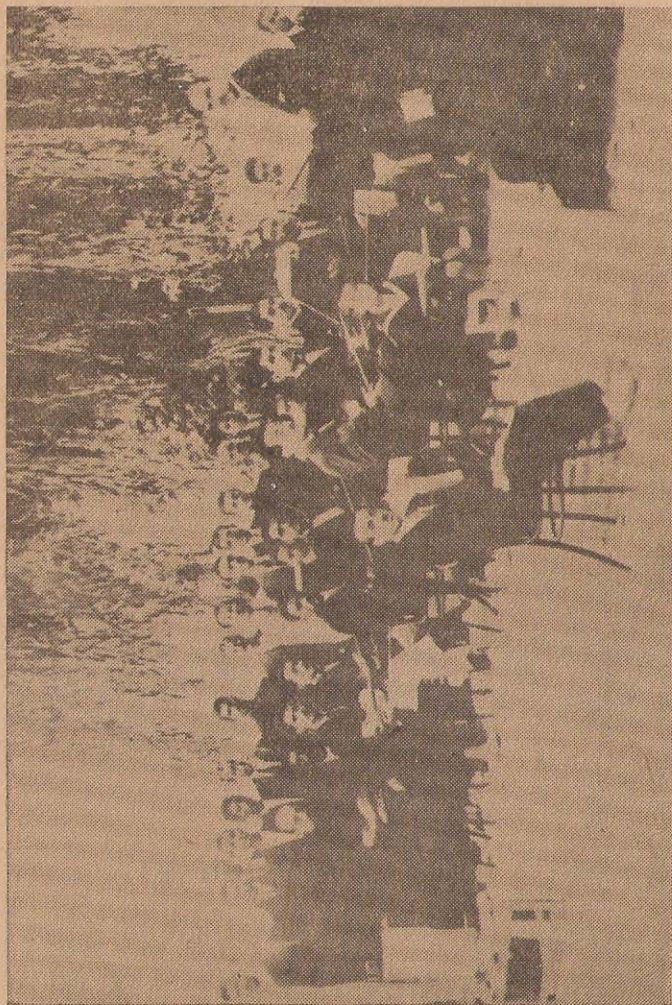
از فردا فعالیت بیشتری شروع شد. عده ای مشغول تهیه مقدمات و فراهم کردن وسائل کنسرت شدند. آگهی های کنسرت به روزنامه داده شد. اشعار آهنگها هم در مطبوعه مجلس به چاپ رسید و در دفترچه کوچکی برای توزیع آماده گردید.

وزیری چون دید با شنوندگان بیشتری سروکار خواهد داشت، چهار خطابه تهیه کرد که هر يك از آنها را در یکی از کنسرتها به صورت کنفرانس، ضمن نغمات موسیقی ایراد کند تا بدین وسیله بتواند در اطراف موسیقی که هرگز تا آن وقت درین زمینه مردم چیزی نشنیده بودند، صحبتی کند و علل عقب ماندگی این فن را در ایران شرح دهد و سر ترقی و پیشرفت این هنر را که در ممالك اروپا باوج کمال رسیده است بیان نماید. (۱) هیئت ارکستر هم همه شب بتمرین آهنگها پرداخت و ازین که حالا میخواهیم بعد از دو سال نتیجه کار خود را در دسترس مردم بگذاریم، شور و شغف وصف ناپذیری همه ما را فرا گرفت.

زیر درخت بید اولین شب کنسرت فرارسید و برخلاف آنچه تصور میشد فضای مدرسه از دوستداران موسیقی پر شد. حتی عده ای هم از این که نتوانسته بودند جایی تهیه کنند ناامید برگشتند و بلیطهای کنسرت دوم را پیش خرید کردند. صحن حیاط را با چراغهای زیبا تزئین کرده بودند و درین

(۱) راجع به خطابه ها در فصل دیگر صحبت خواهم کرد.

جا هم ذوق خاص حسنعلی وزیری ابتکاراتی بخرج داده بود مخصوصاً محل ارکستر وضع بسیار شاعرانه ای داشت. درخت بید میجنونی در فضا



(شماره ۱۷) ارکستر مدرسه عالی موسیقی در سال ۱۳۰۴

بود که زیر آن را سکویی بسته بودند که نوازندگان باید در روی آن

بنشینند و همه جاشاخه های بید چون گیسوان دلبران طناز از درخت آویزان شده، چتر زیبایی بر سر ارکستر افکنده بود.

سالن مدرسه که جلسات شبانه کلوب در آن برگزار میشد بادرهای بزرگ مشرف بایوان وسیعی بود که با طارمیهای آهنی از بالا بحیاط چشم انداز زیبایی داشت. این ایوان با يك پلکان عریض که طرفین آن پراز گلدانهای گل بود بحیاط راه داشت و عده ای از دوستان وزیری و شاگردان مدرسه که این جای شاعرانه نزدیک بار کستر را بیشتر پسندیده بودند روی پله ها دیده میشدند.

نوازندگان در زیر زمین، سازهای خود را كوك کردند و همینکه ساعت شروع فرا رسید با سازهایی که در دست داشتند بصحن حیاط وارد شده از سکوی ارکستر بالا رفته هر يك در جای خود نشستند. سکوتی آنی فضا را فرا گرفت. همه منتظر استاد بودند. وقتی کلنل با آن قیافه متین و قدمهای استوار که حاکی از روح متفکر و عزم راسخش بود قدم بصحنه گذاشت و در مقابل جمعیت سری بتعظیم فرود آورد، عاشقان دیدارش که سخنها از شهرت و هنرش شنیده بودند کفها را به تحسین بر هم زدند و اشتیاق فوق العاده ای را که داشتند، بدین وسیله نشان دادند.

باشاره کلنل شاگردان کلاسهای پائین تر که در ارکستر، سمت خوانندگی داشتند از روی پله ها برخاستند و برای خواندن سرود آماده شدند و ارکستر با آهنگ بهجت انگیز مارش ایران (درگام می بمل بزرگ) آغاز گردید. بعد چند آهنگ دیگر نواخته شد. سپس کلنل چوب ارکستر را روی پوپتر گذارد و روی بجمعیت کرد و خطابه خود را

شروع نمود. بعد از اتمام آن که حرفهای تازه ای برای جمعیت بود، تار بدست گرفت و نغمه ای چند نواخت. بعد از تنفس نیز یکی دو آهنگ دیگر توسط ارکستر اجرا شد و اولین برنامه باقطعه نیمشب پایان یافت. پس از اتمام کنسرت که مورد تحسین بسیار شنوندگان واقع شد شاگردان وزیری ازین که موسیقی مدرسه در مردم اثرات نیکو بخشیده و مطلوب جماعت گردیده است بسی خرسند بودند و استاد دست آنها را بگرمی فشرد.

سه کنسرت دیگر نیز در ایام مقرر داده شد و چون مارش ایران و آهنگ نیمشب طالب بیشتری پیدا کرد، در برنامه های دیگر نیز این دو قطعه یکی در اول و دیگری در آخر برنامه تکرار گردید و مخصوصاً قطعه نیمشب بهترین آهنگ وزیری شناخته شد.

موفقیت ما در آخرین کنسرت، استاد، پس از عزیمت مردم، شاگردان را به دور خود جمع کرد و ازین که با او در انجام این کار هنری کمک کرده بودند تشکر کرد. هر يك نظریاتی را که از دوستان شنونده کنسرتها شنیده بودند بیان داشتند و آنچه مسلم بود قطعاتی که بموسیقی آن زمان شباهت داشت و نغمات زیباتری را جلوه میداد و بهتر قابل فهم و درک جماعت بود، بیشتر پسند خاطر قرار گرفت. رویهمرفته شنوندگان راضی و خشنود بودند و هرگز تصور نمیکردند بتوان در زمینه موسیقی ایرانی چنین آهنگهای نغمه دلپسندی بوجود آورد. سولوی تار وزیری سرآمد همه بود و هنر نمایی و قدرت باور نکردنی پنجه های کلنل، همه را مبهور و متحیر کرد و مردم زمانه بخصوص اهل هنر و موسیقی او را یکتا نوازنده با مهارت تار دانستند که تا آن وقت نظیری نداشت، هرچند بعد

هم نظیری نیافت!

دوستان وزیری بخصوص ادبای زمانه دور استاد گرد آمدند و هر يك با عباراتی دلنشین و تشویق آمیز موفقیت او و مدرسه را تبریک



(شماره ۱۸) شاگردان مدرسه عالی موسیقی هنگام تمرین سرایش

گفتند.

بر گوشه لب‌های صمصام‌الملک بیات بهترین دوست کلنل، تبسمی پر از رضایت و مهر و عاطفه نقش بسته بود که موجب ایجاد چنین مرد بزرگی شده است و سالها نام نیک و پرافتخار او را هنر شناسان بر زبان جاری خواهند داشت.

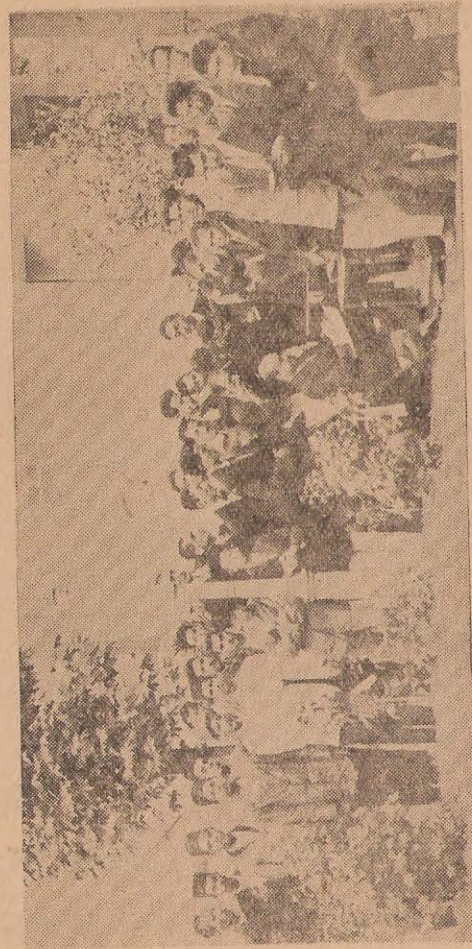
هنگام خدا حافظی استاد روی بشاگردانش کرد و گفت: ایام استراحت فرا رسید. از فردا صبح، مدرسه تعطیل است ولی برای

اینکه خاطره‌ای ازین کنسرتها داشته باشیم، فردا عصر همه در مدرسه حاضر شوید که عکسی برداشته شود و پیادگار باقی بماند و در آخرین روز دومین سال تحصیلی مدرسه، بایاد بودی شیرین که همواره در ذهن ما خواهد ماند، از هم جدا شویم.

صحبت جدائی همه را سخت متأثر کرد و بادلی پر از شور و محبت بامید دیدار فردا، فضای مدرسه را ترك کردیم. هر چند ازین موفقیتها خرسند بودیم، ولی از این که برای مدتی نامعلوم از استاد که چند هفته است سخن از جدائی میگوید، دور میشویم، اندوهی پنهانی، دل‌های مهربان شاگردان صمیمی را آزرده میساخت زیرا ما تنها شاگرد استاد نبودیم. دوستان يك دل و یاران يك زبان بودیم و اگر بدرستی بگویم همه مرید بودیم و او مراد. همه دلداده بودیم و او دلدار. همه عاشق بودیم و او معشوق. اما عاشقانی پاك و بی‌ریا، که از معشوق تمنائی نداشتیم و شعله این عشق و محبت، سراپایمان را فرا گرفته بود. هر چند باین آتش میسوختیم، ولی سوزشی بس مطلوب بود که بجان و دل پذیرفته بودیم. موفقیت استاد و پیشرفت کار مدرسه گرچه از هنرمندی و استواری او، که بانی این بنای نو بود، سرچشمه می‌گرفت ولی این یکرنگی و یکدلی و یکرزایی و این مهر و محبت بی انتظار که هرگز بدور توقعات مادی نمیگشت، بنوبت خود بزرگترین موجب دربر گرفتن مقصود بود.

هر وقت شاگرد و استاد باین مقام رسیدند، هنگام رشد هنر و ترقی آنست. افسوس که در دوره ما گرفتاریها و عدم رضایتها و بی تکلیفی هنر جویان با نبودن حس تشویق جامعه و بی تربیتی کارهای هنری و

مورد توجه نبودن آن در نظر هیئت حاکمه ایران دست بدست هم داده این چنین توفیق ها را ما میسر نمیکنند! نتیجه این است که



(شماره ۱۹) شاگردان مدرسه عالی موسیقی در اطراف استاد

دیگران بیدار و هشیارند و پیش میروند ولی ما سر از خواب خرگوشی بر نمیداریم.

فردا!

يك كلمه كوچك ولی داستانی بس بزرگ از هزاران امید و آرزو های انسانی. راستی اگر فردائی نبود، شب که بانتظار آن صبح روشن سر بر بالش میگذاریم، بچه دلخوش بودیم؟ آن کس که فردائی ندارد مرده است. اگر زندگی با امروز پایان رسد، دنیای ما پر از رنج و ناکامی است. این فرداست که چون لذتش هنوز درك نشده است شادی بخش جلوه میکند. آری با امید فرداست که آدمی زندگانی میکند. فردائی که فردای دیگری دردنبال دارد وعالم وجود را بادور و تسلسل خود به لایتناهی میکشاند.

بدوست خود وعده فردا میدهیم؛ دنباله کار امروز خویش را بامید انجام آن، بفردا میافکنیم. فرداست که امروز ما را بخوشی پایان میدهد. بامید فرداست که شامگاهان، دیده بیدارمان را خواب فراموشی فرامی گیرد. نیمه شب چشم میکشایم؛ هنوز دنیا تاریک است؛ دوباره بامید فردا میخوانیم. همینکه خورشید، نورافشانی کرد و مژده روز را داد، سر از خواب ناز بر میداریم؛ کار و فعالیت روزانه آغاز میشود و باز بامید فردا بانجام میرسد.

صبح روز بعد چهارشنبه ۲۴ تیرماه ۱۳۰۴ نیز بهمین انتظار

گذشت و صبح روشنی بخش بیست و پنجم فرارسید. ولی امروزی یعنی فردای دیروز، روزی پر از بیم و امید بود. تمام روز را به تفکر و تأمل گذراندم

چه روز تابستانی درازی که هرچه میگذشت، انتهای نداشت. این همان موقعی است که آدمی از سپری شدن عمرش خشنود میشود. آری انسانی که پای بست دوران کوتاه زندگانیست، گاه با کمال بی تابسی، آرزوی گذشت زمان را دارد. همان زمانی که وقتی عمر بسر رسید، دیگر وجود ندارد: در آن لحظه ای که شخص محض، بناچار دل از دنیا بر میکند و بقیه آمال و کمال مطلوبهای خود را در زیر خاک سرد بجای میگذارد.

راستی آرمان زندگی چیست که این همه برای نیل بدان کوشش میکنیم و وقتی بدان رسیدیم، چون هنوز آنرا نیافته ایم دوباره بدنبال مطلوب پیش میرویم، سر نوشت هم از دور بما چشمک میزند و ما را بی آنکه خود بخوایم فرا میخواند: پیش میرویم و باو نزدیک میشویم ولی همینکه باو رسیدیم، چون مرغی بی دست و پا بدامش میافتیم و بکامش فرو میرویم و در وادی فراموشی خاموش میشویم.

خیالات گوناگون مطلوب من هنر و درك اسرار موسیقی بود. درین راه بی آنکه بدانم بکجا میروم پیش میرفتم و اندکی غفلت راجائز نمیدانستم. تشنه ای بودم که بامید رسیدن بسر چشمه زلال هنر. دو اسبه میتاختم و هنوز راهی بس دراز در پیش داشتم. تعطیل مدرسه توققی بود بسیار بی موقع و زود. دوری از استاد که رهوز هنری را بمن میآموخت، بزرگترین ناکامی در نظر من جلوه مینمود. آنهم يك جدائی مبهم که پایش معلوم نبود. چه او گفته بود کارما بی پایان رسید! این چه کاری بود که باین زودی پایان یافت؟ آیا کلنل چون ستاره ای بود که در آسمان هنر ایران درخشید و هنوز فیض نداده خاموش شد؟ آیا این عشق و ناکامی او را هم مانند سایر مردم بی حوصله چنان افسرده و خسته خاطر کرد که میخواهد

همه و بخصوص ما را هم ترك کند؟ هرچه فکر میکردم میدیدم عزم راسخ و پشتکار مرد قوی اراده ای چون او که دست از تمام مقامات مادی بخاطر هنر شسته و بنا بگفته گل گلاب، دل بتارش بسته، محال است چنین زود سست شود.

شاید او خواست ما را امتحان کند و ببیند وقتی جمله جدائی از دهانش خارج میشود چه تأثیری در ما خواهد داشت. آه از نهادم بر آمد! ما که در جواب او سخنی نگفتیم و اظهار ملالتی نکردیم! تنها خاموش شدیم و براه افتادیم. این که رسم وفاداری نبود! برای بار دوم نیز این سخن را بمیان آورد و اندوه خاطر ما هر چند پنهانی بود ولی آشکار نشد که او چیزی درك کند. چه بد کردیم، حتماً کلنل با خود اندیشید که از رفتن او کسی دلشک نیست؛ بفکر کنسرت افتاد تا بیشتر بدلهای راه یابد و دوستداران دیگری پیدا کند. خوب فکری هم بود: اکنون همه جا صحبت از اوست منتها یکی او را میستاید و دیگری از وی بدگویی میکند، اما آنچه مسلم است همه يك دل و يك زبان، در مقابل پنجه هنرمندش همانطور که انگشتها بروی دسته ساز خم میشود، سر تعظیم فرو میآورند. پس او جای خود را در دلها باز کرد و بزرگترین مقامی که آرمان هنرمند است بدست آورد و بر مسند با افتخار هنر باجلالی تمام نشست، دیگر چه میخواهد؟

هرچه فکر کردم دیدم این کار در شأن يك استاد مربی نیست که تنها بفکر خود باشد و شاگردانش را که هنوز از خرمن هنرش خوشه های فراوان نهچیده اند و سالها طول دارد تا جای گزین او شوند، بسی تکلیف گذارد و ترك کند. استاد، کاری نو آغاز کرده که گذشت زمانه باید آنرا بتدریج در اذهان جای دهد و محکم و پابرجا نماید. اگر او برود، این همه

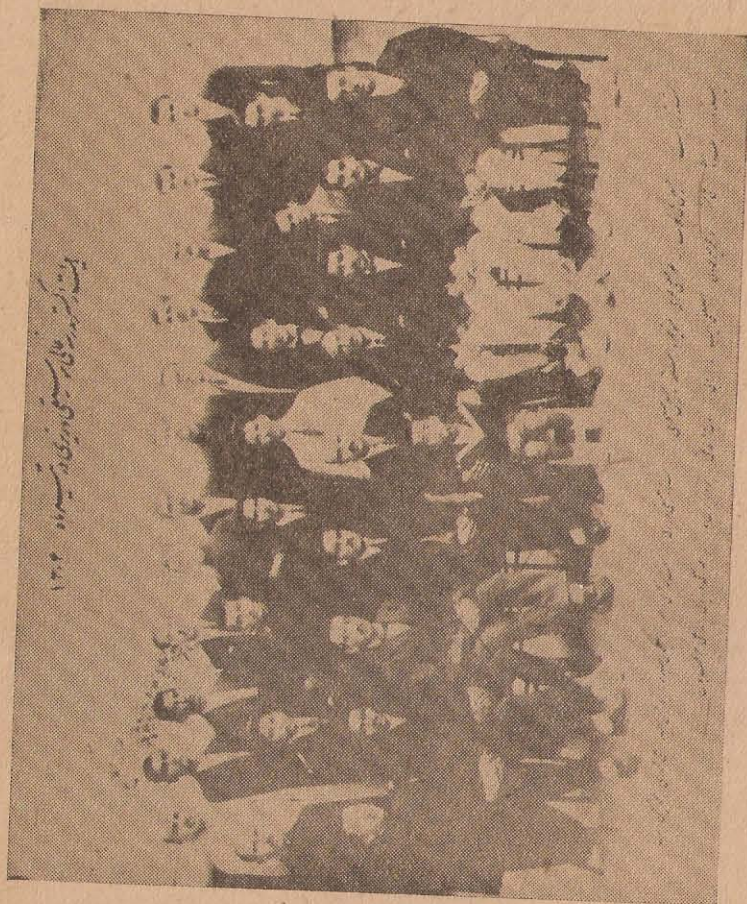
رحمت بی نتیجه خواهد ماند زیرا کارش ناتمام است. هیچ مرد عاقلی چنین فکری بزرگ را که به مرحله عمل آورده است بی انجام نمیگذارد. ازین گذشته همانطور که ما وقتی بهچشمان او مینگریم، آثار يك محبت عمیق را از قلب او درمییابیم، او که به مراتب از ما پخته تر و باتجربه تر است، آیا وقتی باونگاه میکنیم نمیداند که ما همه دلی از مهر والفت او لبریز داریم؛ مگر همه چیز را باید بزبان آورد؛ اگر آثار محبت از گفتار هویدا شود این که مهری بی ریاییست؛ آنرا تظاهری بیش نمیتوان اندیشید. محبتی با ارزش و پا برجاست که از نگاه آشکار باشد. آری چشم؛ این دو دریچه کوچک که به تندی باز و بسته میشود و مژگانها روی آنرا میپوشاند؛ چه اسراری در بردارد و چه رازهایی را فاش میسازد. اوست که می بیند و میپسندد و میخواهد و مشتاق میشود و دل را به محبت میکشاند و عاشق میسازد. خیر، استاد میداند که ما دل به محبت اوداده ایم و عاشق هنریم، او خود که سالهاست رونده این راه و جویای این حقیقت است، سالکان این طریق را بخوبی میشناسد. او چون راهنما و رهبر مشتاقان این طریقت است، ما را در وادی حیرانی سرگردان نخواهد گذارد و مانند پدری که طفل خود را پایا میبرد و رسم راه رفتن میآموزد، با ما همدم و همراه خواهد بود تا روش رفتن بخوبی بیاموزیم و برای آیندگان که بدنبال ما میایند راه را ازخس و خاشاک صاف کنیم و ناهمواریها را هموارسازیم، تا آسانتر راه را بیمایند و بمقصد برسند.

باز هم بسوی مدرسه همینکه رشته افکارم باین جا رسید آرامشی یافتم و بطرف مدرسه براه افتادم تا بمقصد رسیدم. خادم، عکاس معروف آن زمان، دوربین خود را جابجا میکرد و برخی از شاگردان هم آمده بودند. باچندتن از همکلاسان بگفتگو پرداختیم.

همه را ازینکه بزودی ازهم جدا میشویم متاثر دیدم، بسپانلو رسیدم. چون میدانستم او تنها کسی است که از اسرار واقف است. پرسیدم تکلیف ما از فردا چیست؟ گفت اگر عقیده کلنل را بخواهی، سازذن. با تعجب گفتم استاد که میگفت مدرسه تعطیل است و او به ییلاق میرود. گفت این روزها شهر خیلی گرم است، من زیر زمین خوبی دارم که در آن جا کار میکنم. گفتم آخر شما آقای خانه خودتانید و مختارید، ولی در منزل من يك زیر زمین هست که همه از گرما با نجا پناه میبرند و جای آسایش اهل خانه است، نمیتوان مزاحم دیگران شد. گفت پس بهتر است به ییلاق بروی. گفتم اگر وسیله اش نباشد چطور؟ گفت پس توی همان اطاق گرمت بنشین؛ عرق بریز و ساز بزنی؛ وقتی خیس عرق شدی آب تنی کن و خنک شو و کار را از نو آغاز کن آیا میتوانی این طور کار کنی؟ گفتم چاره جز همین نیست. لبخندی زد و گفت کار مشکلی است باید ییلاق رفت، شاید هم رفتیم! تا خواستم بیرسم چطور، کلنل از گوشه حیات پیداشد و سپانلو قبل از اینکه جواب مرا بدهد بسوی او رفت. من هم بدنبال او براه افتادم و نگاهش داشتم چه گفتید؟ به ییلاق میرویم؟ گفت چقدر بی حوصله هستی! مجالی برای صحبت نبود، با استاد رسیدیم و سلام کردیم. کلنل هم که نام ما را خلاصه کرده بود و همه را بسادگی صدا میکرد گفت بیایید عکس بگیریم و خادم عکاس مشغول بکار شد.

در انتظار تصمیم استاد بعد از برداشتن عکسها، وزیری با شاگردان مدرسه خدا حافظی کرد و گفت در پایان شهریور مراجعه کنند تا ترتیب کار کلاسها معین شود. آنها رفتند و نوبت بنوازندگان ارکستر که با کلنل مأنوس تر بودند رسید. دلها درسینه ها شروع بطپیدن کرد. جدایی

از عزیزان کارمشکلی است ولی آنچه مسلم شده بود، این دوری، طولانی نخواهد بود زیرا استاد، وعده دیدار را بشهر یورداد که این خود مرده مسرت



(شماره ۲۰)

بخشی بود. معلوم شد تصورات و خیالاتی که چندی مرا نگران داشت، تخیلاتی بیش نبوده است. آری از استادی چون وزیری هم جز این انتظاری نمیرفت.

همینکه کلنل نشست، صندلیها را دور او گذارده نشستیم و او روی خود را بسپانلو کرد و گفت. وضع مالی مدرسه از چه قرار است؟ ما تا آن لحظه وارد این امور نبودیم. کار ما فقط تمرین و درس و ساز و بحث در اطراف موسیقی بود و چیزی که فکر نمیکردیم مادیات بود، برخلاف نوازندگان ارکسترهای امروز که هنوز کنسرت پایان نیافته نقشه هائی برای درآمد های خیالی کشیده، منتظرند هر چه زودتر مقصود نهائی را که پول است بدست آورند. پول همانکه همه بدنالش میروند و ما آنوقت چیزی که فکر نمیکردیم، همان بود.

سپانلو تنها کسی بود که ازین امر مطلع و خرج و دخل مدرسه بدستش بود. ماقفی باطاق دفتر میرفتیم، او را میدیدیم که اعدادی را زیر هم مینوشت و جمع و تفریق مینمود و خلاصه آنرا بدفتری که رویش نوشته بود «حساب مدرسه» وارد میکرد.

بعدها فهمیدم که حتی مخارج زندگانی کلنل نیز دردست سپانلو بود زیرا حسین مستخدم را میدیدم که روزی یکمرتبه نزد او میرفت و دفترچه خرج روزانه را نشان میداد و سپانلو هم پولی بدست او میداد. کلنل شخصاً خرجی نداشت زیرا همواره در محیط مدرسه بود. بجز شب های کلوب که يك دست لباس مشکی داشت و همان را میپوشید، ایام دیگر بایک شلوار و پیراهن یقه باز دیده میشد و اگر هوا سرد بود يك ژاکت کلفت پشمی هم روی آن میپوشید و يك شب کلاه هم بسر میگذاشت و اگر تصادفاً از مدرسه خارج میشد، يك پالتوی کوتاه که آسترو سردست و یقه اش از خز بود و باخود از اروپا آورده بود، میپوشید و تعجب در این است که تا چند سال پیش هم همان پالتو را بتن داشت. یا کلنل خیلی کم آنرا

پوشیده بود، یا پارچه های آن زمان استحکام آهن داشته است؛
 بهر حال صحبت پول بمیان آمد. چیزی که ما هرگز در آن محیط
 بفکرش نبودیم. سپانلو گفت وضع خوب است، با عایدات کنسرتها کسری
 مخارج تامین شده، اجاره محل مدرسه تا چند ماه تامین و مخارج ییلاق
 هم آماده است. کلنل پرسید برای چند نفر. سپانلو جواب داد؛ برای
 همه! کلنل گفت مقدماتش رافراهم کنید که هرچه زودتر حرکت کنیم.
 نشاط و خرمی همه سراپا گوش بودیم و همین که صحبت باینجا
 رسید نشاطی وصف ناپذیر ما را در گرفت. کلنل مجالی نداد که زیاد فکر
 کنیم. گفت اسباب يك سفر بیست روزه را حاضر کنید و خود را مهیا سازید
 که همگی به ییلاق برویم و چند روزی در آغوش کوهسار، گوشه فراغت
 گیریم و نشاط از دست رفته را باز یابیم تا بتوانیم بهتر برای ادامه کار
 مهیا باشیم.

هرگز چنین تصویری بخاطر ما نمی گذشت که نه تنها از استاد دور
 نخواهیم ماند بلکه با نزدیکتر خواهیم شد. زندگانی ییلاقی و بسر بردن
 در دامنه کوهساران و کنار رودخانه های خنك دره های شمالی تهران علاوه
 بر اینکه بسیار لذت بخش بود، ما را در جوار استاد که ساعات بیشتری با
 او همدم و همداستان میشدیم، بیش از حد تصور خرسند و خوشحال میساخت.
 سپس کلنل گفت البته میدانید که این مسافرت صورت راه پیمایی
 خواهد داشت و من خود نیز پیاده خواهم بود تا ورزشی نیز کرده باشیم.
 اما باید قبلا چند تن از شما که باین امور وارد ترید بنشینید و برنامه ای
 تهیه کنید و تصور میکنم برای این کار گل گلاب و دکتر ادیب و سنجرى و
 سپانلو مناسب تر باشند. آن چهار نفر مانند آنکه در تهیه کار این سفر باشند و

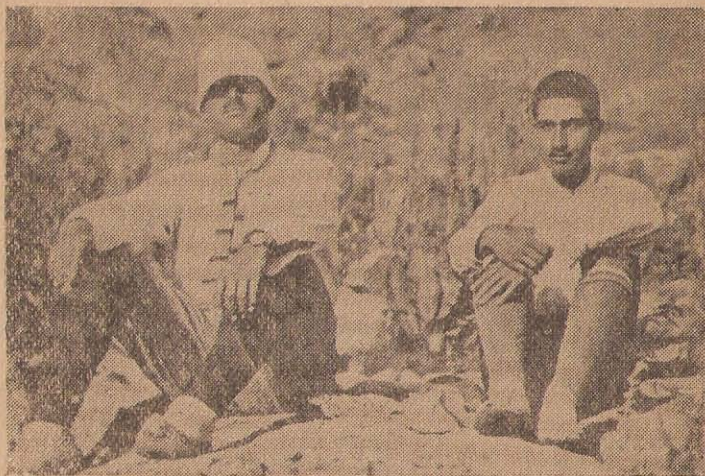
مقدمات رافراهم کنند و ما هم بادلای شاد و خرم رفتیم که بار سفر ببندیم و
 برای حرکت آماده شویم.



(شماره ۲۱) از راست ردیف نشسته: ۱- میرعمادی ۲- اربابی ۳- حسین سنجرى
 ۴- سپانلو ۵- حشمت سنجرى (طفل) ۶- صبا ۷- وارسته ۸- فکری
 ۹- علی محمودی
 ردیف ایستاده وسط از راست: ۱- عبدالعلی وزیرى ۲- ایرانیور ۳- گل گلاب
 ۴- محمد حسین ادیب ۵- علینقی وزیرى ۶- علی مبشر ۷- خالقی ۸- مصطفی
 ادیب ۹- همایون

برنامه راه پیمائی و کوه نوردی از روز دوم شروع شد. کارها را هم تقسیم کردیم: یکی مقصدی چراغها بود، دیگری وسائل صبحانه را حاضر میکرد یکی سفره نهار را پهن میکرد و غذا تقسیم مینمود. دیگری اطراف چادرها را نظافت میکرد. یکی مأمور خرید بود و بهمین ترتیب همه تشریفات مساعی میکردند و کارها بخوبی انجام میشد فقط غذای ظهر و شب توسط آشپزی که قبلاً تهیه شده بود آماده میگشت.

برنامه ما صبح خیلی زود از خواب بیدار میشدیم و برای گردش صبحانه براه میافتادیم و هر روز بطرفی میرفتیم سپس بر میگشتیم



(شماره ۲۲) نگارنده در خدمت استادام (علینقی وزیری) در گردش بیلاقی و هر کس بکارهای روزانه خود مشغول میشد. کسانی هم که ساز خود را همراه آورده بودند یکی دو ساعت تمرین میکردند. یکساعت بظهر مانده برای آب تنی برو دخانه میرفتیم و نزدیک ظهر با اشتهای کامل بچادرها بر میگشتیم. عصرها بگردش میرفتیم و هنگام غروب بر میگشتیم و اطراف چادر

بیلاق

راه پیمائی دوروز بعد همگی بالباس سفر و وسائل مسافرت در مدرسه حاضر شدیم. چاروادارها مشغول بار کردن چادرها و ائانه سفر بودند و همینکه تمام لوازم بار شد، با قاطرها پیشاپیش ما بسوی دره فشم حرکت کردند. مانیز در حدود پانزده تن بودیم. دو ساعت بغروب مانده پیاده براه افتادیم و از راه مجیدیه و اراج بطرف سوهانک که اقامتگاه تابستانی گل گلاب بود پیش رفتیم و شب را نزد او ماندیم. سحر گاهان وقتی هوا هنوز تاریک بود، گل گلاب که در راه پیمائی و کوه نوردی از همه آماده تر بود و جاده های بیلاقیات را که در آن موقع پیاده طی میشد، بخوبی میشناخت جلو افتاد و ما براهنمائی او از گردنه تل هرز که سر بالائی تندی داشت بالا رفتیم.

هنگام طلوع آفتاب بنوک گردنه رسیدیم و در آن هوای لطیف مطبوع صبحانه را آماده کردیم و خوردیم و دوباره براه افتادیم و راه پر پیچ و خمی را که تمام سرازیری بود، طی کردیم تا ازدور رودخانه اوشان پیدا شد. در اوشان مختصر توقعی کردیم و از جاده مال رو کنار رودخانه بطرف فشم حرکت کردیم و نزدیک ظهر بمقصد رسیدیم.

چادرها را بپا کرده بودند. هر کس وسائل خود را جابجا کرد و نهاری بس مطبوع که قبلاً تهیه شده بود صرف کردیم و در زیر چادرها یا زیر سایه درختان سبز و خرم بخواب رفتیم. روز اول با استراحت گذشت و

مینشستیم. کلنل تار را بدست می گرفت و مینواخت و گاهی نوازندگی او یکی دو ساعت بطول میانجامید. در آنجا بود که بیشتر بهنر استاد واقف شدیم و بر مهر و محبت مابسی افزوده شد.

تصنیف سازی روز سوم بنا به پیشنهاد بعضی از شاگردان، کلنل شروع بساختن آهنگهایی بسبك معمول کرد. او قبل از اینکه باروپا برود آهنگهایی ساخته بود که بعضی از پیش در آمدهایش در کتاب دستور تار چاپ برلن، بسبك دوتائی برای دو تار بطبع رسیده مانند پیش در آمد ماهور - همایون - شور و چهارگاه ولی نت رنگهایش را از دست داده است. (۱) همینکه از اروپا برگشت، سبکش را تغییر داد و چیزهایی که می ساخت بروش دیگری بود که با ارکستر اجرا میشد. این بود که بعضی از شاگردان گفتند، آهنگهای استاد برای گوشهای مردم که باین سبك آشنا نیستند قدری سنگین است، چه مانعی دارد که نغمه هایی هم بروش معمول ساخته شود. این کار برای او بسیار آسان بود زیرا چیزهایی با تار میزد و مامینوشتیم و ازین سفر آهنگهای بسیاری از قبیل پیش در آمد و رنگ بیادگار باقی ماند. ضمناً غیر از گل گلاب و حیدرعلی کمالی که تا آن وقت برای آهنگهای او شعر می ساختند و درین سفر همراه بودند، جوانی که از شاگردان گل گلاب بود و همان سال، مدرسه دارالفنون را تمام کرده و

(۱) غیر از این قطعات پیش در آمد اصفهان و افشاریش هم در همان کتاب ردیف که قبلاً گذشت بخط خودش موجود است. بعلاوه پیش در آمد ابوعلی درویش خان و پیش در آمد اصفهان رکن الدین خان را هم در آن جزوه نوشته است. تاریخ ساختن آهنگهای خودش را هم گذارده است که قدیمترین آن از سال ۱۲۸۸ است که در باغ بهجت آباد ساخته شده.

در ادبیات دست داشت با ما همسفر شده بود. کلنل چند آهنگ تصنیف ساخت که آن جوان با ذوق اشعارش را سرود که از آن جمله است «دل زار» در همایون که باین ابیات آغاز میشود:

پر یچر نگار من، که فرخنده لقائی

امید من و یار من، تو در فکر جفائی

انیس شب تار من، چه بی مهر و وفائی

شکستی دل زار من، تو با سنک جدائی

بری صبر و قرار من، چو از در بدر آئی

بیك عشوه ز کار من، کره ها بکشائی

- تا آخر ...

و تصنیف «کنار گلزار» در نوا که باین اشعار شروع میکردد:

در موسم گل که گلستان بندد در کاخ و شبستان

گیرد ره گردش مستان با من تو بیا سوی بستان

در کنار گلزاری بیا تا نشینیم

زیر شاخ پر برگی مکانی گزینیم

گلشن طبیعت را شکفته بینیم

غنچه های خندان را ز گلبن بچینیم

این دو تصنیف بعدها در صفحه ضبط شد و کلمات آن همانا اثر طبع

برمایه و ذوق سلیم محمد محیط طباطبائی است. همان جوان با احساساتی

که همسفر ما بود و اکنون یکی از بزرگان فضل و ادب ایرانست و آثاری

از خود بیادگار گذارده است «روح انکیز» نیز این دو آهنگ را بخوبی

خوانده و هنوز که بعد از سی سال این صفحه ها شنیده میشود، بهترین نمونه

آهنگهای وزیری است که بسبب معمول مطابق ذوق عمومی ساخته شده است هر چند او چنین تصور میکرد ولی راستی اگر بروش عامیانه وعادی بود، چون همه از عهده خواندن آن بر میآمدند بزودی کهنه میشد و از بین میرفت اما چون خوب سرائیدن آن کار هر کس نبود و صوت خوش آهنگ روح انگیز، در اثر تعلیمات استادانه وزیری از عهده ادای مطلب بخوبی بر آمد، هنوز هم تازه و نو مانده است.

سرود صبح آن موقع هنوز پیش آهنگی در کار نبود ولی شنیده میشد که «بادن یاول» مؤسس این فکر، پیش آهنگی را در امریکا تاسیس کرده است. مانیز خود را پیش آهنگ موسیقی کلنل میدانستیم، بهمین جهت کلنل سرود زیبای بنام سرود پیش آهنگی ساخت که اشعار آنرا هم گل گلاب بسرود و مانیز این سرود را که معرف خرمی طبیعت و زیبای صبحگاهان است، دسته جمعی میخواندیم و گردش صبحانه را با آن آغاز میکردیم.

روی خورشید از فراز گوه بیرون شد بافر و با شکوه

سر بر آرا این خواب نوشین جلوه صبح اندکی بین

چون وزد نسیم بامداد کوهسار

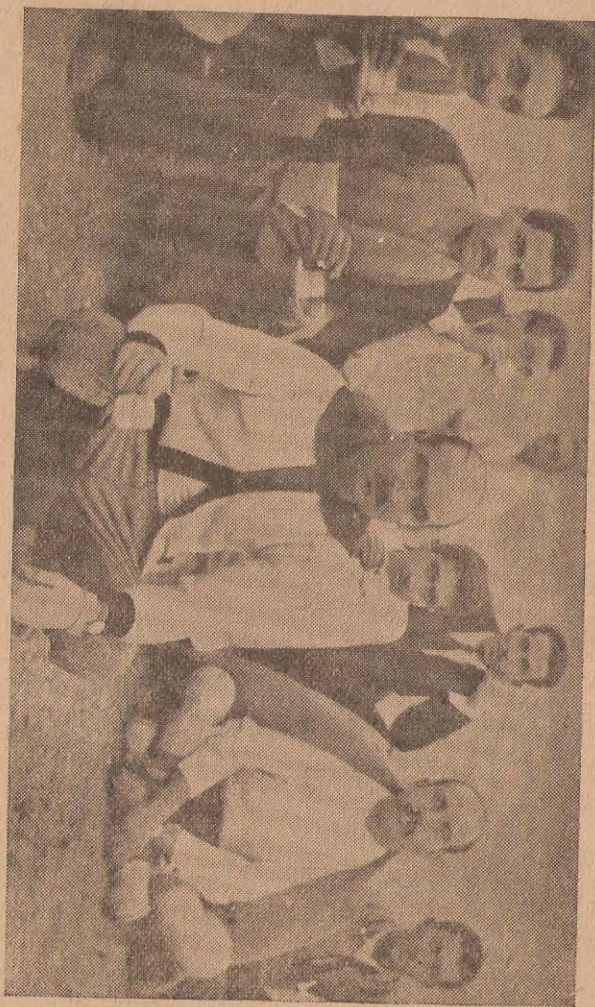
خوش بود نظر بکوه و دشت و جویبار

هر قدم که بر کنار سبزه مینهی

از جنان دهد نسیم صحبت آگهی

برخیز اکنون موسم صفاست گر بر بالش سر نهی خطاست
جان بتن آید در سحر گه چون گذاری يك قدم بره

در چنین هوای خوب و سبزه پر آب
دیده گشاده بهتر از دو چشم خواب



(شماره ۲۳) از راست: ۱- ابر انور ۲- هما یون ۳- آزمو ۴- خاقلی ۵- علی قلی وزیری
۶- ابو الحسن صبا ۷- سلیمان سیانلو ۸- عبدالحسین صبا

خستگی برون رود اگر که صبحدم

با گروه دوستان خود زنی قدم

چون اشعار در وصف باهداد بود، بعدها به سرود صبح معروف شد
ضمنا چون بعضی از یاران همسفر، عادت بسحر خیزی نداشتند، گل گلاب
اشعاری تفریحی در وصف آنان بوزن همین آهنگ ساخت که با آن، رفیق
خواب آلود خود را بیدار میکردیم:

صبح است اکنون سر بخواب ناز بگذار و پارا بکن دراز
خبری نیست جز شر شر آب تا توانی لم بده بخواب
کوه و دشت و آب و سبزه چیز مهملی است

بهترین خوشی درین زمانه تنبلی است
هر کسی مرا ز خواب خوش بر آورد

گیوه های او خدا کند که جر خورد

علت معلوم بود: رفیق تنبل ما، روزی وقتی از سرازیری کوه پائین می
آمد گیوه اش پاره شد و بزحمتی خود را بچادر رسانید!

وصال دوست تصنیف های دیگری هم درین سفر ساخته شد
که گل گلاب اشعارش را سرود از قیل: وصال دوست (در چهار گاه)

وصال روی تو جویم بجز ره تو نیویم

ز کوی تو چو گذشتم اسیر زلف تو گشتم

برانیم گر ازین در در آیم از در دیگر

جور فلک (در اصفهان) که با این ابیات آغاز میشود:

از جور فلک مرا دل خرم نباشد واژگون گردی جهان

هر جانگری هر گز دلی بی غم نباشد از گیرو دار زمان

هر سر که در آن شور عشقی باشد نهفته چون لعل پر بهائی

پیوسته بود چون من گرفتار و آشفته پریشان از جدائی

و تصنیفی دیگر در شور که گل گلاب در اشعار آن از مکر و حيله و
تزویر ظاهر سازان و خود نمایان بسختی انتقاد کرده است:

ای زاهدان از چه چنین از ما میگریزید

پیوسته با میخوارگان در جنگ و ستیزید

در گوشه ای دور از شما مستور و نهانیم

نی چون شما اندر پی آزار جهانیم

پشیمان نباشم که دارم دردست این جام

خدا را کنم شکر که دورم ز چنین دام

هر زاهدی ظاهر چو مور در باطن چو مار است

چون روبهی پیوسته در کمین شکار است

ما از جهان دل بگسستیم بر جام می بستیم

جامه زهد آتش زدیم از خودخواهی رستیم

بپرهیز از شیخان، جام می بدست آر

که باشد می ناب به از حیلۀ دستار

اگر بخواهم تمام این قبیل آهنگهایی را که استاد درین گردش

بیلاقی ساخت شرح دهم و از اشعار آنها نمونه ای بنگارم مطلب بدرازا

میکشد. (۱)

من تا آن وقت سبک آهنگ ساختن کلنل را ندیده بودم. همینقدر

دریافتم که وقتی وزیر تار بدست میگرفت، ملودیها مانند آب، روان میشد

(۱) کسانی که اشعار کامل این تصنیفها را بخواهند میتوانند به

کتابهای دستور جدید فارو دستور ویولن و زیری که برخی از آنها را در

پرداد مراجعه و استفاده نمایند.

و گاهی آن قدر بتندی میگذشت که نوشتنش اشکال داشت. بهر حال یکی از ساعات خوش ما وقتی بود که محیط و گل گلاب اشعاری را که سروده بودند، میآوردند و پس از اینکه توسط استاد ملاحظه و با آهنگ تطبیق میشد، دسته جمعی آنرا میخواندیم و اغلب صبا با ویولن یا سنجر با تار مینواختند و مارا همراهی میکردند.

دوستان کلنل چند روزی از اقامت ما گذشت که دسته‌ای از دوستان وزیری سوار قاطر بابارونه وارد شدند و آنها هم چادرهای خود را بپا کردند. آنها بقدری با کلنل مانوس بودند که نتوانستند دوری او را تحمل کنند. این بود که کارهای خود را سر و صورتی دادند و بیایلاق آمدند تا ازین جمع عقب نمانند. مسافری تازه وارد مصمص المملک و سهام السلطان بیات و مرآت السلطنه اسفندیاری و عطاء المملک روحی و چند تن دیگر بودند، ولی آنها مانند ما بپر نامه راه پیمایی علاقه‌ای نداشتند و اکثر اوقات رادر زیر چادر، استراحت میکردند و خستگی کارهای سالانه خود را از تن دور می نمودند ولی در مواقعی که در اقامتگاه بودیم از محضر آنها مستفیض میشدیم و چیزی که مسلم بود غذا را با هم میخوردیم و سفره بس بزرگی میگستر دیم و در اوقاتی که دور هم می نشستیم مخصوصاً عطاء المملک روحی که مرد شوخ خوش بیانی بود با داستانها و قصه‌ها و شوخی‌ها سر همه را گرم میکرد و با کمالی و گل گلاب و محیط راجع باشعاری که سروده بودند بگفتگو می پرداخت.

نقاش هنرمند حسنعلی خان برادر کلنل هم که درین سفر همراه بود صبح کوله بار خود را با بوم نقاشی و جعبه رنگ بر میداشت و بطرفی که منظره اش او را بخود کشیده بود میرفت و عصر بایک تابلوی ساخته آمده

بر میگشت. تابلو را در جای مناسبی میگذارد و همه بتماشای آن مشغول میشدیم و از هنر استاد، حظ فراوان میبردیم. راستی این مردم شوق عجیبی بکار داشت، همانقدر که برادرش بموسیقی عشق داشت، او عاشق نقاشی بود ازین گذشته مجالست حسنعلی خان و شنیدن گفتار او که سرا پا پرازلطف و مهربانی بود یکی از نعمت های این سفر بشمار میرفت. او همانطور که چشمی تیز بین داشت و ریزه کاریهای طبیعت را بخوبی روی تابلو مجسم میکرد، در گفتگو و اظهار نظر بسیار دقیق و باریک بین و موشکاف بود و وقتی وارد بحث در مطلبی میشد آنرا خوب حلاجی و زیر و زوم میکرد. از استاد خود کمال المملک و از هنر و مخصوصاً صفات ستوده اخلاقی آن پیر مرد سخن هامیگفت و مارا در پیمودن راهی که پیش گرفته بودیم بسیار تشویق میکرد. وقتی هم از صحبت خسته میشد، دیوان حافظ را که همیشه در جیب داشت بیرون میآورد و چند غزل از آن میخواند و نکات برجسته را تشریح و توضیح مینمود. او از همان وقت مرید حافظ بود و موسیقی و شعر را هم لازمه نقاشی میدانست.

من نقاش نیستم که از هنر حسنعلی خان هم سخنی بمیان آورم. بکاری هم که وارد نباشم هیچوقت مداخله نمیکنم ولی همینقدر میدانم که وقتی تابلوهای او را میدیدم اثر مطلوبی در من داشت و آنها را بسیار میپسندیدم و از بیشتر نقاشیهایی که امروز بنام هنر نو معروفند لطف و زیبایی درك نمی كنم. من تصور میکنم همانطور که يك قطعه موسیقی را باید خوب فهمید تا بتوان در آن اظهار نظر کرد و برای خوب درك کردن يك آهنگ، باید آهنگ شناس بود و برای نیل باین مقام باید تحصیل و تجسس و دقت کرد، در سایر هنرها هم همینطور است. باید بر موز نقاشی واقف بود تا بتوان از يك

تابلوی نقاشی، لطف و زیبایی را درك کرد و من چون ازین هنر بهره‌ای ندارم فقط تابع احساس و چشم خود هستم نه پای بند عقل و منطق و فکر بهمین



(شماره ۲۴) حسنعلی وزیری (این تابلو کار خود اوست)

جهت کار کمال الملك و شاگردانش در چشم من اثری مطلوب دارد ولی از نقاشی بسبك نو چیزی در نمی‌یابم. گفتم تابع احساس و ذوقم چنانکه از نقاشی

های قدیم ایران، آب و رنگ و ریزه کاری و نقش قلمدان و مینیاتور را هم دوست دارم و بیشتر سبك های جدید را هم نمی‌پسندم. چون بمناسبت از هنر نقاشی سخنی بمیان آمد احساس خود را نیز بیان کردم ولی البته چون اهل این هنر نیستم دلیلی هم برای گفتار خود ندارم. تصور میکنم وقتی سبکی سالیان دراز ادامه یافت و اهل هنر بآن روش زیاد کار کردند، آن سبك از خامی بیرون میاید و پخته میشود. وقتی هم سبکی بکمال رسید اثرش بیشتر است و شاید هنگامی که نو باشد چون هنوز خام است اثر مطلوب را ندارد. پس ممکن است سبکهای جدید نقاشی هم آن پختگی را پیدا نکرده‌است که برای همه کس قابل درك باشد یا اگر پیدا کرده است من که وارد نیستم در نمی‌یابم.

از مطلب دور افتادم. صحبت از حسنعلی وزیری استاد نقاشی بود. از هنرش بگذرم که بحث درین فن کار من نیست. او خواص اخلاقی دیگری داشت که کمتر در اشخاص دیده میشود. وی مردی بود پاك و بی‌آلایش، راست و درست، درویش و حقیقت‌بین، مهمان‌نواز و انسان دوست، خردمند و پرکار. آری هنرمند عاشق یعنی حسنعلی خان. باچه شور و شوقی قلم مو بدست میگرفت و ساعتها بمنظره‌ها مینگریست و نقش آنها را بروی تابلو مجسم میکرد. چه پشتکاری که کمتر دیده شده‌است، وی معاون کمال الملك بود و از مردانگی استادش داستانی برایم گفت که تذکرش درین جا لازم بنظر میرسد.

میگفت: کلنل وقتی خواست در سال ۱۳۰۲ مدرسه عالی موسیقی را دائر کند مطلب را با کمال در میان گذارد و با اجازه او دست بکار شد زیرا در آن موقع کمال الملك قانوناً سمت معاونت وزارت صنایع مستظرفه را

داشت. وزیر معارف وقت، ازینکه این کاربردن تصویب او انجام گرفته ناراضی شد و روزی نزد کمال الملک آمد در مقابلش دوزانو نشست و موضوع مدرسه موسیقی را پیش کشید که طبق قانون باید این کار با اجازه شورای عالی معارف باشد. کمال الملک که مرد سالخورده ای بود و همه باو احترام میگذارند با کمال سادگی بوزیر معارف گفت: رئیس شورا توهستی که از هنری خبری چگونه انتظار داری مرد هنرمندی از تو بی هنر اجازه بخواهد؟ این اجازه را از من گرفت که او را شایسته این خدمت دیدم و بسی هم تشویقش کردم، تورا به این امور چه کار است. برو پشت میزت بنشین و سر خود را بامضای کاغذ های بی معنی گرم کن. درین جا حسنعلی خان که روی زمین نشسته بود حرکتی بخود داد و چوبی را که نزدش بود بدست گرفت و گفت کمال الملک بایک حرکت، عصارا برداشت و خطاب بوزیر معارف گفت: هر کس بخواهد در کار هنر مداخله کند با همین چوب بفرقش میگویم. وزیر معارف هم دید با این پیر مرد نمیتوان ازین مقوله سخن گفت، مطلب را کوتاه کرد و رفت و پیش خود گفت هنرمندان دیوانه اند!

آری کمال الملک چنین مردی بود. راست میگفت ولی همین راست گوئی ها بضررش تمام شد. بساطش را بهم زدند، دل آزرده و مایوسش کردند تا اینکه مجبور شد از کانون هنری که بآن زحمت تاسیس کرده بود دوری جوید. رفت و سالیان دراز در گوشه اتروای نیشابور عزلت گرفت و همانجا هم چشم از دنیا بست. اینست سر نوشتی که مردم عاقل برای هنرمندان تعیین میکنند و تا وقتی که کار بدست این عقلاست، امیدی به پیشرفت هنر درین کشور نیست.

حسنعلی خان شاگرد چنین استادی بود. بعد از کمال چند سال دیگر

هم در همان محیطی که استادش فراهم کرده بود کار کرد ولی يك مرتبه دست از زندگی شهری و محیط کار و فعالیت شست. بکناری رفت و اوهم انزوا گرفت. تنه ناهموار «گل عسلک» راهموار ساخت. ایجاد باغ و بوستان کرد و بزرعت و آبیاری مشغول شد نه برای استفاده و ملک داری بلکه برای مشغول شدن و وقت گذرانی، در طبیعتی که همواره با آن سروکار داشت. او عاشق طبیعت بود. در همانجا هم چند تابلو کشید ولی گاه بگاه میگفت برای که؟ تابلوهای قدیمش در انبار جنب طویله سالهارو بهم ریخته بود و موشها با آن دندانهای خود را تیز میکردند. هر وقت از کار روزانه فارغ میشد، کتاب مثنوی مولوی را میخواند و تنها با چند یار صمیمی که اهل طریقت و صفا بودند درباره شعر مولوی و حافظ گفتگو میکرد. درین اواخر مثل اینکه بقول عرفا بمقامی روحانی رسیده و بحقیقت واصل گشته بود دیگر بفکر دنیا نبود. از جلوه معشوق حقیقی سخن میگفت ولی با اینکه خود هنر را رها کرده بود، هر وقت بسراغش میرفتم برای من از هنر سخن میگفت و نصیحت میداد که مایوس نشوید، چندی هم فعالیت نوی آغاز کرد زیاد بشهر میآمد و بامتصدیان امور ملاقات میکرد و درین فکر بود که شاید نقشه استقلال هنرهای زیبا را که سالها قبل کشیده بود بجائی برساند. خیلی کوشش کرد ولی وقتی موفقیت نزدیک شد، کسی از او یادی نکرد. دوباره مایوس و دلسرد شد و باز هم گوشه تنهایی را ترجیح داد. چه ایام خوشی باو گذرانده ام که ذکرش بعدها در سر گذشتم خواهد آمد: این ناصح مشفق و یار جانی نیز بخواب ابد رفت و بمعشوق حقیقی خویش پیوست. چه خوش خوابی عزیزم که یاران از دوریت، دلی خونین و چشمی اشکبار دارند!

درهٔ عمامه سرگذشت را دریلاق فشم ناتمام گذاردم. اکنون بقیهٔ آن :

پس از اینکه در حدود دو هفته از اقامت ما درین درهٔ باصفا گذشت، بفکر افتادیم که تغییر مکان دهیم و از دره‌های دیگر نیز دیدن کنیم. يك روز از درهٔ فشم پائین آمدیم و سمت چپ از گردنه‌ای بالا رفتیم و بدرهٔ «عمامه» که بیلاق بسیار زیبایی بود رسیدیم. این دره یکی از خوش منظرترین بیلاقات شمال تهران است. پرویز ایرانپور بعدها ازین ناحیه بسیار خوشش آمد چنانکه اکنون آنجا را محل اقامت تابستانی خود قرار داده و چند ماه از سال را در عمارت كوچك قشنگی که در آن دره ساخته است زندگانی میکند اما افسوس که دیگر با موسیقی کمتر سروکار دارد و بیشتر بخواندن کتاب و باغبانی وقت خود را میگذراند. نمیدانم درین کشور چه سر است که هنرمندان دلسرد میشوند و دست از هنر می‌شوند یا خسته شده آنرا ترك مینمایند. مثل اینکه محیط برای هنر مناسب نیست. یامردم، هنر پسند نیستند یا خود هنر مندان بیش از آنچه باید، از جماعت انتظار دارند اما پرویز میگفت : کسانی که نام هنر را بخود بسته اند بقدری بی‌ارزشند که من عار دارم همکار و هم مسلک آنان باشم.

شهرستانك آن سال اقامت ما در درهٔ عمامه يك روز بیشتر بطول نیانجامید و شب بفشم مراجعت کردیم. روز بعد اسباب و لوازم سفر را جمع کردیم و از راه «میگون» بطرف «شهرستانك» براه افتادیم. راه بسیار دراز خسته کننده‌ای بود ولی وقتی درهٔ شهرستانك نمودار شد و آن آب خنك را نوشیدیم خستگی راه بسرعت مرتفع شد.

کمتر شهرست مانند تهران که این همه دره‌های زیبا و بیلاقات خوش



ردیف جلو از راست : ۱- عبدالملی و زبیری ۲- پرویز ایرانپور ۳- حسین منجری ۴- علینقی و زبیری (شماره ۲۵) ردیف عقب از راست : ۱- اسفندیاری ۲- میر عمادی ۳- ابوالحسن صبا ۴- ابریشمی ۵- غالی

هوا در اطراف خود داشته باشد. راستی این کوه البرز چه مناظر زیبا، چه رودخانه‌های قشنگ و چه نقاط باصفائی را دربر گرفته که دره شهرستانك یکی از بهترین آنهاست. این رودخانه از چشمه‌ای بنام «گل کیله» در دل کوه جاری میشود و از کنار جایگاهی که «عمارت» گفته میشود و ناصرالدین شاه آنرا ساخته است، میگذرد و چشمه‌های فرعی کم کم آب را زیاد میکنند. این همان رودخانه‌ایست که پس از عبور از «سرك» در جاده کنونی چالوس به «دو آب» میرسد و آب آن برودخانه بزرگتری که از «گچسر» سر ازیر میشود، وارد شده رودخانه کرج را تشکیل میدهد.

شهرستانك چند لطف اختصاصی دارد: یکی بوی «گلپر» که چون اطراف آن ازین گیاه پوشیده است، این عطر جان بخش همواره بمشام می رسد. دیگر سبکی و سردی آب رودخانه که بسیار گوارا و اشتها آوراست. ازین مهمتر برای اشخاصی که علاقه بخوردنی‌های خوب دارند ماست و شیر و کره آن شهرت بسزا دارد و دوغی که ازین ماست ساخته میشود بسیار مطبوع و معطر است. ماهی قزل آلائی این رودخانه هم یکی از بهترین انواع ماهی است. همچنین چون هوای این ناحیه خیلی سرد است باقلای تازه آن در ماه مرداد میرسد. خوردن باقلا پلوبا آن ماست مخصوص و ماهی قزل آلاکار هر روز مابود و آب رودخانه بقدری گوارا و سبک است که اگر کسی بخواد آنجا برود باید پیش بینی کند که خواربار خود را دوبرابر معمول همراه بردارد زیرا اشتهای انسان درین بیلاق بعد کمال می رسد. هوا نیز صاف است و طراوت خاصی دارد و آسمان شهرستانك هم روشنی و جلوه دیگری باین دره سرسبز میبخشد ما شبها زیر آسمان آبی خوش رنگ پرستاره می نشستیم و ساعتها بتار کلنل که واله و شپدای طبیعت

بود گوش فرا میدادیم.

ای کاش در آن موقع وسائل امر و زی دردسترس بود و آنهمه نعمات دلفریبی که استاد باتارمینواخت ضبط میشد تا همانطور که هنوز گوش من در حظ آن ارتعاشات است، توهم ای خواننده عزیز از شنیدن آن الحان دلکش بی نصیب نمی ماندی.

اوقات مادر این يك هفته اقامت شهرستانك بگذردش و تفریح و کوه پیمایی و استراحت میگذشت. يك روز هم ابرها آسمان را پوشید و علامت تغییر هوا ظاهر شد. بچادرها پناه بردیم و همینکه پاسی از شب گذشت رحمت الهی بازیدن گرفت و تا صبح که باران بصرمان میریخت خواب نکرديم ولی خوشبختانه بامدادان ابرها پراکنده شد و بخشگ کردن وسائل خود پرداختیم.

دوره بیست روزه بیلاق بسر رسید و بناشد بشهر مراجعت کنیم. از سهراب ممکن بود بتهران برگشت، یکی از طریق سرك و دو آب و آدران که بکرج بیائیم ولی در آن موقع چون هنوز جاده چالوس ساخته نشده بود این راه بسیار دور بنظر میرسید راه دیگر از امامزاده داود بود که آنهم گرچه از راه اول نزدیکتر مینمود اما چندان راحت و نزدیک نبود. راه سوم این بود که بقله توجال صعود کنیم و بشهر سر ازیر شویم که عملی تر بنظر رسید. وسائل سفر را برداشتیم و سمت سرچشمه بطرف عمارت شاهی که در نیم فرسخی دهکده واقع بود براه افتادیم. در دامنه کوهی که سرچشمه رودخانه در آنست، عمارتی از سبك و آجر ساخته شده است. برپا کردن این ساختمان که شامل چند حیاط بیرونی و اندرونی و سایر متعلقات آنست در آن زمان که جاده‌های وسیع وجود نداشت و تمام لوازم ساختمان

را باید با قاطر حمل و نقل کنند و از دامنه‌ها بقله کوهها بسپرند کار آسانی نبوده است ولی شاه بشهرستانك رفته از هوا و منظره آن خوشش آمده، دستور داده است که در آن ییلاق باصفا چنین بنائی برپاشود. در آن دوره گفته پادشاه را مانند امر خداوند بی چون و چرا اجرا میکردند شاعر درباری هم دست او را دست خدامیدانست.

ناصرالدین شاه سالی يك بار باتمام دستگاه سلطنت وزنهای خود بشهرستانك میآمده و درین عمارت اقامت میکرد. است در خارج ساختمان هم چادرهای اطرافیان شاه را برپا میکرد. اند و اعلیحضرت قدر قدرت ظل اللهی بخوش گذرانی میپرداخته اند! البته او چون بسیار خوش خوراك بوده است، آب گل کیله هم بمذاقش بیشتر خوش میآمده و بهتر میتوانسته است از نعمات الهی برخوردار شود. حتی از دختران شهرستانكي که آنروز هم مثل امروز در خانه های رعیتی شبیه باغل گوسفندان زندگی میکردند، خوشش آمده و یکی از آنها را بحرمسرای خود برده است او «میکادو» پادشاه ژاپون همزمان و هر دو شاهی مستبد بودند. اگر شاه ایران دست خدا بود، میکادو خدای آن کشور بشمار میرفت او درهای ترقی را بکشور خود گشود و مردمش را بجائی رسانید که حالا از متمدن ترین مردم جهانند و شاه ماتا توانست خوش گذراند اگر کسی هم خواست او را راهنمایی کند و مقدمات ترقی کشورش را فراهم سازد، مانند امیر کبیر بحمام فین رفت و نعر رگ زده اش را بیرون آوردند!

سخنان روستائی پیرمردی که از صبح تا غروب عرق ریخته و کار کرده و دست رنج روزانه اش يك کوله بار از ساقه گلپر بود تا آن را بسپرد خشک کند و در زمستان بسوزاند و دانه های آن را جمع کند و بدکان

عطاری بفروشد تا شاید پول يك وعده غذایش را که نان خالی است در آورد، در کنار عمارت خسته از کار روزانه نشسته چپق میکشید. سلام کردیم و نزدش نشستیم و با او سخن گفتیم از دوره شاه شهید صحبت میکرد. راستی هم که این شاه در راه فدا کردن آمال ملت و بر آوردن آرزوهای نفسانی خود بشهادت رسید!

پیرمرد میگفت: در آن زمان گاهی از مطبخ شاهی چیزی هم بمای رسید لا اقل باین خوش بودیم که وقتی يك روز از صبح تا غروب از کوه سنك میکندیم و جاده میساختیم که تخت روان (۱) حرم شاه عبور کند، ده شاهی مزد می گرفتیم که با آن میتوانستیم يك شکم سیر، نان و پنیر بیچه ها بدهیم يك روز هم که بدستور آشپز باشی مشغول ساختن اجاقها بودم و در دیگ های بزرگ، خوراکیهای رنگارنگ می پختند و مرغ و کبک و بیره برای ناهار شاه بریان میکردند، يك دوری پلو هم بمن دادند که از عطر زعفرانش مست شدم. هر چه خواستم غذای باین خوبی را تنها بخورم، بدلم نچسبید. دستمال را در آوردم؛ يك نان که از سفیدی مثل برف و از گندم خالص بود و با آن ظرف پلو بمن داده بودند، روی دستمال پهن کردم و بشقاب پلو را توی آن ریختم که برای زن و بچه ام ببرم و هر کدام يك لقمه از این غذا که تا عمر داشتیم نخورده بودیم، برداریم و بدهان بگذاریم و بگوئیم که ما هم از غذای سلطان خورده ایم. از شما چه پنهان، يك انگشت روغن با قدری برنج ته ظرف مانده بود؛ يك تکه نان پیدا کردم و آنرا ته بشقاب مالیدم و خوردم. بقدری خوشمزه بود که کف دوری را آنقدر لیسیدم تا پاك شد،

(۱) تختی بوده است که روی قاطر می بستند و تشك نرمی روی آن میبنداختند و روی آن می نشستند.

مثل اینکه آنرا باشن های رودخانه شسته بودم. آنوقت سرم را بجوی گذاردم
و چند جرعه آب نوشیدم.

آب رودخانه شهرستانك هیچوقت مثل آن روز بمن مزه نکرده بود
آنوقت فهمیدم وقتی شهری ها میگویند آب رودخانه ما خیلی گواراست
برای چیست! شکم که سیر شد، آب این جا بدردش میخورد؛ شکم گرسنه
و آب شهرستانك، اسباب بدبختی است! حالا دوره برگشته و زمانه عوض شده
و برکت از همه چیز رفته است.

خوب آنوقت ها قبله عالم بفکر بندگانش بود حالا شاه مارفته است
فرنگ گردش میکند.

راستی این روزها شهرت دارد که اگر سر داریسپه شاه بشود همه چیز
ارزان و کاروبار مایشت کوهی ها که بمازندران نزدیکتریم و هم ولایتی
حضرت اشرف میباشیم خیلی بهتر میشود. خوب حق هم همین است. آدم
برای همین روزها خوبست که فکر هم ولایتیهایش باشد امام مگر آدم تاشاهزاده
نباشد ممکن است جانشین شاه بشود؛ بهر حال ما وقتی با اهل محل توی
قهوه خانه می نشینیم و چای میخوریم و چانه گرم میکنیم ازین حرفها زیاد
میزنیم. حالا شما بچه شهری ها اگر خبر تازه تری آورده اید بگوئید تا ما هم
سر در بیاوریم.

ما همه بهم نگاه کردیم که چه بگوئیم. چون آن روزها دیوار موش
داشت؛ موش هم گوش داشت و همه چیز را نمیتوانستیم بگوئیم.

پیر مرد که ما را ساکت دید دوباره سر حرفش باز شد و گفت: راستی
ما ازین مشروطه بازی هم چیزی نفهمیدیم. لااقل آنوقت ها شاه عرضه و
لیاقت داشت؛ اسب سواری میکرد؛ از کوه بالا میآمد؛ در شهرستانك عمارت

میساخت و باعث آبادی اینجا میشد؛ از دهکده ما زن میگرفت و ما را این سر
و همسر مخصوصا میان سایر دهاتیها سرا فر از میگرد. هر که در شهرستانك بود،
اگر اینجاها کاری داشت و جاده سازی و عملگی میکرد اقلاسالی يك دفعه هم
يك دوری پلو میخورد. خوب هر چه بود مملکت امن و امان بود وقتی مأمور
مالیات میآمد، کد خدا سهم هر کس را معین میکرد و ما هم میدادیم. البته
اگر نصف عایدی خودمان را هم میدادیم راضی بودیم چون اسم ما رعیت
است و هر چه باشد رعیت، بنده درگاه قبله عالم است. اگر هم بعضی ها
پیدا میشدند که نمیخواستند درست مالیات بدهند چوب میخوردند. کد خدا
و مأمور دولت هم حق داشت مردم را چوب بزنند. خوب تا تقصیری نداشتند
که نمیزد؛ آخر اربابی گفته اند و رعیتی؛ دهاتی گفته اند و کدخدائی. دهاتی
که حق ندارد حرف کد خدا را گوش نکند؛ بیخود که کسی کدخدائی
شود. باید از همه ملك و زمین بیشتر داشته باشد چون باید رشوه هم بدهد
خوب کسی که بیخود حاکم نمیشود؛ البته حاکم هم باید مداخلی داشته
باشد تا بیالاترها بدهد. اما از وقتی مشروطه شد، ما هر چه منتظر شاه شدیم،
باینجا نیامد. مظفرالدین شاه که خدا رحمتش کند، میگفتند مرض نقرس دارد.
اینجا هم که آدم نقرسی نمیتواند بیاید. بعد هم گفتند مشروطه شد، در تهران
شنیدیم بمردم آش و پلو دادند، اما اینجا ازین خبر هان شد. بعد آمدند و از ما وکیل
خواستند؛ کد خدا کاغذها را بما میداد و ما هم توی صندوق میانداختیم،
سواد هم که نداشتیم نوشته اش را بخوانیم. میگفتند این فلان الدوله یا بهمان-
السلطنه است که يك دفعه هم بشهرستانك آمده و بخیلی ها هم نقری یکی
دو هزار انعام داده. ما هم میگفتیم لابد مردم با سخاوتیست که انعام میدهد.
بعد مظفرالدین شاه عمرش را بشماداد؛ پسرش روی کار آمد و شلوق شد.

اورا هم مانند یدیم و اینقدر بسرش بود که وقت شهرستانك آمدنش نبود. تا اینکه گفتند میخواست خانه و کیل های مارا روی سرشان خراب کندها خدا نخواست و پسرش شاه شد، حالا این شاه که میگویند خوشگل و جوان و خوش قلب و مهربان است اما مثل اینکه چندیست اقبالش توی سرازیری افتاده است.

خوب شما هم مگر نخود لاله الا الله زیر زبانتان گذاشته اید که حرف نمی زنید. آخر شماها بچه تهرانیید و سرتان توی حساب است؛ يك کمی هم شما بگوئید و من گوش کنم. پیرمرد باین جمله خاموش شد و دوباره چپق را چاق کرد و شروع کرد به يك زدن.

سؤال و جواب - حرف های پیرمرد سر همه را گرم کرد. کمالی که مویش سفید و از همه ما مسن تر بود گفت من حرف های این مرد را تصدیق می کنم چون با او هم دندان هستم اما عمو جان همیشه دنیا این طور نمی ماند؛ من و تو زودتر مرخص میشویم، این جوانها شاید زمانه بهتری را هم ببینند.

پیرمرد روی خود را بکمالی کرد و گفت خیال نمی کنم؛ من هم وقتی بچه بودم ازین وعده ها زیاد شنیدم، اما روی هم رفته مثل این که باز هم زمانه ما بهتر بود؛ عمرها هم بیشتر بود؛ آخر هر چه باشد من و تو چند پیراهن بیشتر پاره کرده ایم و نان يك من دهشاهی خورده ایم، حالا بی انصاف ها يك من دوهزار می فروشد؛ آنوقت ها شاه با همه دستگاهش این جامی آمد. حالا این جوان ها دست از پا دراز تر راه می افتند و سراغ ما میانند که هوا خوری کنند؛ خیرشان هم که بکسی نمیرسد.

کمالی گفت: نه، عمو جان اینطورها هم که میگوئی نیست؛ امشب

تو مهمان ما هستی؛ پلو هم داریم اما زعفران ندارد؛ اگر پولی هم بخواهی بتو میدهم چون قصه های خوبی گفتی و اگر معر که گرفته بودی و بنا بودما هر کدام صد دینار بدهیم لا اقل دو قران باید بتو میدادیم.

پیرمرد گفت: نه من صدقه نمی گیرم؛ لوطی هم نیستم که معر که بگیرم. هر چه باشد ما صاحب خانه ایم و شما مهمان. اگر بنان و پنیر ما بسازید خانه من همین نزدیکی هاست؛ بفرمائید قدم شما روی چشم.

کمالی گفت: از مهمان نوازی شما خیلی ممنونیم؛ اما عده ما بیشتر است و يك میهمان سر سفره ما باشد مناسبتر است تا اینکه يك عده بیست نفری سراغ شما بیایند و اسباب زحمت بشوند.

پیرمرد گفت: راستی عجب مرد حق و حساب دانی هستی. خوب بگو ببینم شماها امشب بشهرستانك بر میگرددید یا اینجا میمانید؟

کلنل گفت: نه خدمت شما هستیم و فردا هم مرخص میشویم و از راه تو چال بشهر میرسیم. اگر کسی باشد که راه را خوب بلد باشد و مارا راهنمایی کند. خیلی ممنون میشویم و انعامش را می دهیم.

پیرمرد گفت: شما که سه چهار قاطر بیشتر ندارید، آنهم مال بارها بتان است پس خودتان چکار میکنید.

سنجری گفت: ماهمه این راهها را پیاده از فشم آمده ایم و تا شهر هم سواره نمی رویم، می خواهیم قدم به قدم همه جا را خوب تماشا کنیم.

پیرمرد گفت: به به آفرین، چه ازین بهتر؛ خودم همراه شما میایم؛ خیال نکنید پیرمردم؛ از همه جوانها هم جواتریم؛ هر که از من عقب افتاد، از من پیرتر است. اما این راه سربالائی تندی دارد و تا به قله

برسیم، هر چند ما می گوئیم يك بانگ خروس است اما يك ساعت طول میکشد.

مصطفی گفت: از همان يكساعتها كه وقتی دهاتهاميگويند، بايد از صبح تا غروب راه رفت و آخر هم نرسيد.

پير مرد گفت: آخر ما كه ساعت نداريم، خوب مقصودم اينست كه اگر هنوز سفيده نزده راه بيافتيم و خوش خوشك برويم كه خسته نشويم ناهارمان را سر قله روی برفها ميخوريم.

سپانلو گفت: بنظر من بدنيست دوسه قاطر هم تهيه كنيم كه سواره و پياده كنيم؛ از قرازمعلوم راه درازي در پيش داريم.

پير مرد گفت: آنهم بامن؛ الان ميروم چند قاطر كرايه ميكنم. دكتور اديب گفت: ما يك شعر هم داريم كه براي هر كه در گيوه اش زياد تنگ نباشد ميخوانيم.

پير مرد گفت: چه عيب دارد؛ اگر خنده دار باشد همه ميخنديم. ويولن صبا - صبا گفت: تكليف من هم معلوم شد و جعبه ويولن را كه جلويش بود باز كرد و آهنگ مخصوص را نواخت و ما همگي خوانديم. (۱)

پير مرد گفت: به به، ديگر از اين بهتر نميشود، ساز هم كه ميزنيد، خوب حالا از آن آوازه هاي خودماني هم بلديد؟

صبا در آمد گيلكي را با لطف و قدرتي كه در پنجه اوست شروع كرد و چشمهاي پير مرد از تعجب باز شد. وقتي آهنگ پايان رسيد، گفت حيف

(۱) همان آهنگي كه ذكرش قبل گذشت و اشعار جدی آن سرود صبح نام دارد.

است كه اين آقا پياده راه برود؛ من خودم سوار قاطرش ميكنم و دهنه مال را بدست مي گيرم بشرط اينكه او هم سازش را بزند؛ با اين ترتيب



(شماره ۲۶)

دو برادر

دكتور محمد حسين اديب

دكتور مصطفى اديب

تا چشم بهم بزويد، سر قله رسيده ايم؛ آخر بيخود نيست كه ما بگردن قاطر ها زنك مي بنديم؛ اين صداهاي قشنگ زنگوله ها؛ هم قاطر و هم قاطرچي را براه رفتن و اميد دارد؛ صدای ساز اين آقا هم خستگي را از تن بيرون ميآورد؛ بزَن جانم، راستي چه خوب ميزني؛ مثل اينكه ده سال جوان شدم!

صبا چند نغمه ديگر هم نواخت و پير مرد كه خيلي كيف کرده بود، يك بار ديگر كيسه توتون را در آورد و چپق را چاق كرد و پك قايمي

زد. همینکه صبا ساز را زمین گذارد، پیرمرد آهی کشید و گفت خدا حفظ کند جوان؛ راستی حظ کردم، مرزاد دست و پنجهات خوب، مثل اینکه دیگر نمیخواهی بزنی؟

صبا گفت: پدرجان، حالا خبر نداری که امشب ازین بهترش را هم خواهی شنید و با گوشه چشم بکنل نگاه کرد. استاد هم خندید و گفت: البته!

پیرمرد گفت: حالا بیایید باهم برویم توی عمارت؛ آنجا روی ایوان فرش بیا نوازیم و بشنیم! روی این چمن ها که نشسته اید خوب نیست، آخر این جا گاهی جانور هم دیده میشود.

همینکه کلمه جانور از دهان پیرمرد خارج شد همه از جا پریدند! پیرمرد خندید و گفت ترسید: نگفتم که الآن هست. گاهی پیدا میشود. آخر جانور که تا کسی اذیتش نکند نیش نمیزند: حیوان زبان بسته اسمش مودی است اما در میان آدمها بلا نسبت شما ها، از آن مودی تر هم پیدا میشود!

همه دور پیرمرد جمع شدیم و پرسیدیم که این جانور چیست؟ پیرمرد گفت چیزی نیست: هر جابوئه گلپر زیاد است، ما هم دیده میشود: مگر نشنیده اید که از قدیم گفته اند: گل که بی خار نمیشود!

کاخ سرنگون - از دروازه ای که سابقاً کاشی کاری هم داشته است بجلو خان عمارت وارد شدیم. ساختمان بزرگی بود که اطاقهای متعدد داشت ولی مردم، درهایش را کنده و سوزانده و روی دیوارهایش یاد گاری نوشته بودند. شیروانی قرمز رنگ هنوز پا بر جا بود، اما گچ و کاهگل، از سقفها ریخته و آجر فرش اطاقها را خاک پر کرده بود. لای پله های سنگی

غلف سبز شده و فواره حوض مانند بخت قاجاریه سرنگون بود. آثار زردی و خشکی از درختهایی که روزی سر بر آسمان داشت، هویدا بود. پی های عمارت که زمانی محکم و استوار، کاخ شاهی را نگهبانی میکرد. اکنون خرد شده و آجرهایش ریخته بود. ستونهای سنگی که این قصر رفیع را حفظ میکرد، اینک کج شده و رو بویرانی میرفت. لوله هایی که آب چشمه گل کیله را وارد آب نمای استخر میکرد گرفته بود و از بالای تنبوشه ها، آب بیرون میجست و حوضی را که زمانی از سنگ صیقلی و اکنون مالا مال از خزه و لجن بود، پر میکرد. در باغچه ها بجای گل، علفهای هرزه سبز شده و خس و خاشاک آنرا پوشانیده بود.

همه را بهت و تحیر فرا گرفت، یکی جلوی حوض ایستاده آب را تماشا میکرد. دیگری کنار باغچه بایک شاخه گلپر که بلند شده و بسینه اش رسیده بود، بازی میکرد. یکی نگاهش بستونهای کج شده بود و دیگری در و پنجره های نیم سوخته را مینگریست، من هم مشغول خواندن یادگار ها شدم بعضی بامداد و برخی باذغال نوشته شده بود.

یکی نوشته بود: این نیز بگذرد.

دیگری نگاشته بود: من نمازم خط بماند یادگار

یکی نوشته بود:

بیادگار نوشتم خطی بدلتنگی

بروزگار ندیدم رفیق یکرنگی

دیگری نگاشته بود: باتفاق دوستان جانی باین مکان دور افتاده

آمدیم تا از شر ابناء زمانه ایمن باشیم.

آری این عادت دیرین ماست که بجای اینکه آثار قدیم را که رو بوی رانی می‌رود نگاهداری کنیم، درش رامی‌کنیم و می‌سوزانیم و دیوارش را با خطوط یادگاری کثیف می‌سازیم.

راستی علت چیست؟ شاید برای اینست که ما آنرا از خود نمی‌دانیم؛ عمارتی که بر پایه ظلم بناشود، جز این سرنوشتی نخواهد داشت: همینکه بانی رفت و اولاد بانی هم از آن توجه نکرد دیگران مسئولیتی برای خود نمی‌شناسند. هر چند این عمارت از لحاظ تاریخی بنای مهمی نبوده و مانند تمام ابنیه آن دوره هر گز پیاپی آثار تاریخی قرون گذشته نمی‌رسیده ولی آنچه مسلم است قصری شاهانه بوده، زیبایی‌هایی داشته و از خزانه همین ملت ساخته شده. اما ملتی که رنج کشیده و دسترنجش بنام مایملک پادشاه صرف خوش گذرانی گردیده و صاحبان اصلی سرمایه را نصیبی نبوده است. (۱)

(۱) اعتماد السلطنه مینویسد: «در سال ۱۲۹۴ هجری رأی همایون پادشاهانه بر این علاقه یافت که در شهرستانک نیز چون سایر بیلاقات و شکارگاههای سلطنتی احداث بنا و ایجاد عمارتی درخور نزول اجلال شاهانه شود که هر بار حاجت بحمل و ضرب خیام نباشد. در سال ۱۲۹۵ با تمام رسید. عمارت مستمّل بر دیوانخانه بسیار عالی و اندرونی و حمامهای متعدد و حوضها و فواره‌ها که اکثر آب رودخانه از سرچشمه بواسطه مجراها و منبعهای معتبر داخل آن حوضها شده و ازین فواره‌ها جستن کرده در زیر دست دوباره برود خانه میریزد.

قصر خاصه سلطنتی قصریست بدیع‌الوضع، رفیع‌البنا و دومرتبه و چهاررو که طرف شمال آن از اطراف دیگر آراسته تر و مزین تر است. الحق تمام این بنا از حیث استحکام و امتیاز مصالح و حجاری و نجاری و آئینه کاری نهایت امتیاز و تعریف را دارد و بانواع مبل و اثاث البیت اعلا و



ایوان عمارت که مستور از خاک بود جارو کردیم و فرش انداختیم و نشستیم. پیرمرد گفت: سمور را آتش کنید و چای را آماده سازید تا من هم بروم برای فردا قاطر کرایه کنم: اما ترا بخدا تا من نیامده‌ام ساز نزنید که مرا بی نصیب گذارید، هر چند برایم صحبتی نکردید ولی گوشم چیزی شنید که از هر حرفی بهتر بود؛ فعلا خدا نگهدار بامید دیدار.

نصایح کمالی هر يك بكاری پرداختیم و وسائل غذا را آماده نمودیم. سمور هم جوش آمد و چای رادم کردیم. من هم در گوشه‌ای نشستم و خاطرات مسافرت را چنانکه رسم بود یادداشت کردم. کمالی که شاعر و ادیب بود و از میان شعرا بصائب تبریزی علاقه فوق‌العاده‌ای داشت گفت واقعاً که این پیرمرد چه زنده دل و مستعنی و بی‌ریا بود. همانکس صائب در وصفش گفته است:

گرفلك يك صبحدم بامن گران دارد سرش

شام چون خورشید بیرون می‌کنم از کشورش
بعد روی خود را بمن کرد و گفت حرفهای پیرمرد را یادداشت کن
اگر قسمتی را هم فراموش کرده‌ای از من پیرس، همه را بیاد دارم برای تو



بساطهای نفیس گرانها نیز آراسته است» (روزنامه شرف نمزه ۲۱ شهر شوال ۱۳۰۱ ه.ق)

نگارنده در تابستان امسال برای ششمین بار بشهرستانک رفتم. اثری از بنا جز چند دیوار فرو ریخته باقی نیست. پیرمردی صدساله در آن حوالی دیدم که باوی از عهد قدیم سخنها گفتیم. از قراری که اظهار داشت این بنا بسا زمینهای اطرافش جزء خالصه است و یکی از شهزستانی که ما علفهایش را سالی هزار ریال اجاره کرده است. از سنگ و آجر و آهن و شیر و انی عمارت هم در بعضی از خانه‌های محل دیده میشود. راستی مثل اینست که بعد از هشتاد سال دوباره حق بحق دار رسیده است!

که بسر گذشت نوشتن علاقه داری، ارزش بسیار خواهد داشت، بخصوص ازین لحاظ که روحیه يك پیر مرد دهاتی را درین زمان بدانی و چون جوانی و بعدها ممکن است ازین سفرها بکنی، شاید بتوانی روحیات مردم امروز را بادوره های بعد مقایسه کنی و ببینی آیا همیشه فکر مردم بهمین پایه میماند یا افکار عوض میشود: چنانکه شنیدی امروز این پیر مرد مملکتش را منحصر بشهرستانك میداند و اگر روزی يك دوری پلو از پس مانده سفره شاهی باورسیده است، بآن افتخار میکند ولی باهمه بی نوائی گنجی از استغنائی طبع در نهادهاش نهفته است که نمیتواند بی کار، مزد بگیرد و گدائی کند. این بزرگترین صفتی است که اگر انسان داشته باشد، روزگارش بخوشی خواهد گذشت؛ اما این بیچاره هیچ فکر نمی کند چرا امثال او باید زحمت بکشند و دیگران بنامهای کدخدا و ارباب و مالک و حاکم، مفت بخورند و بر او که صاحب حقیقی مکننت آنهاست حکومت کنند و افتخار فروروشند.

گفتم استاد محترم، مطالبی که فرمودید صحیح، اما بسیار تند و بی پرواست، مگر ممکن است چنین چیزها را بهمه گفت: خندید و گفت: توجه کارداری، حالا یادداشت کن، شاید روزی برسد که مردم بتوانند این حقایق را بی پرده بشنوند. اگر آنروز رسید، بیاد من همه را بنویس و منتشر کن؛ اگر هم بتوانی ایراد گرفتند. بگو گفته که مالیست؛ من هم که آنروز نخواهم بود که گرفتار خشم و کینه مفتخواران شوم.

من داستان پیر مرد را نوشتم و چنانکه کمالی آن مرد تیزهوش تجربه دیده گفته بود، درسفرهای دیگری هم که چندین بار سالهای بعد بشهرستانك رفتم، آنچه از دهان اشخاص دیگر درین زمینه ها شنیدم همه را یادداشت

کردم پیش بینی کمالی درست بود و افکار مردم این مملکت حتی دهاتی های شهرستانکی هم تغییرات شگرف نمود. آری همین است و بس، سر ترقی که افکار نوجای فرضیات باطل را بگیرد و حقیقت ها جای گزین موهومات شود.

هنوز کمالی مشغول صحبت بود که پیر مرد رسید و گفت کارها رو بر آمده و قاطر ها قبل از سفیده حاضر خواهند بود. ما هم باید همینکه هوا گرگ و میش شد، بیدار شویم و اسباب سفر را ببندیم و حرکت کنیم ولی حالا خوبست وعده ها را وفا کنید.

پیر مرد يك حبه قند زیر لب گذاشت و نصف استکان چای را که بدستش دادند، در نعلبکی خالی کرد و سر کشید و گفت: تمام خصوصیات درین چای جمع است، هم مایه داراست. هم داغ، هم معطر، بعد روی خود را بصبا کرد و گفت آقا جان سارت کیجاست؟ پس چرا نمیزی؟

ساز استاد صبا گفت حالا دیگر نوبت استاد است، برخاست و تار را نزد کلنل گذارد.

پیر مرد گفت: باچه مردم صاحب هنری آشنا شده ام؛ خداوند عمرتان بدهد؛ بزیند تا کیف کنیم.

کلنل که در منزل از باب کیخسرو برای وزرا و امرا ساز نزده بود (۱) تار را برداشت و گفت چشم پیر مرد عزیز، اطاعت میکنم - آری این یکی از خواص هنرمند است که در مقابل خواهش يك مرد ساده بی آرایش دهاتی دست بساز میبرد و از نوازندگی در يك مجمع اشرافی سر باز میزند، زیرا

(۱) مراجعه شود به فصل «دوستان هنرمند» همین کتاب که سابقه این موضوع را در آنجا نگاشته ام.

اوبخوبی میدانده که این مردهاتی را توقعی جز شنیدن و لذت بردن نیست و آن بزرگزاده شهری خیالی جز کبر و نخوت فروختن در سر نمی پروراند.

استاد دست بجیب جلیقه برد و مضراب را در آورد و در آمد همایون را ازیم آغاز کرد. ما که بکیفیت ساز او آشنا بودیم، بخوبی درمی یافتیم که نوازنده زبردست، بازبان ساز گفتار پیرمرد را پاسخ میدهد. وقتی هنر نماییهای استاد شروع شد که سرعت از بالادسته به پائین میپرید و پرده های مختلف را در زیر وبم میگرفت و در روی همه سیمها کار میکرد و انگشت شست را در بزم بکار میانداخت و انگشت های دیگر را در سفید و زرد با آن هم آهنگ میکرد، چون این سبک، روش خاص او بود که علاوه بر لذت گوش، دیدنش هم تماشای داشت، چشم از پنجه او دور نمی کردیم، اما همینکه چشم برهم گذاشت و زمان ابراز احساسات خفته اش در رسید و ارتعاشات موزون ساز، دنباله نغمه های لطیف آواز مانند را گرفت، همه سر بجیب تفکر فرو بردیم. مثل اینکه میدیدیم سالها قبل در همین ایوان، شاهی خود پسند تکیه بر بالاش مروارید نشان زده، بتار آقا غلامحسین و سنتور سرور - الملك گوش میدهد. سازی که هر چند در کمال مهارت نواخته میشد، ولی در دل شنونده اثر نمیکرد، یعنی نخوت و خودپرستی را فرو نمی نشاند و کینه ها را از دل نمی زدود، ولی امشب در خرابه های همان قصر، تاراستادی دیگر شنیده میشود که اثر اهتزازات آن، شعله های محبت را در قلوب شنوندگان میافروزد و بزبان حال میگوید:

درخت دوستی بنشان که دل بیار آرد

نهال دشمنی بر کن که رنج پیشمار آرد

شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان

بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد

این همان غزل حافظ بود که همراه بانوای ساز، از زبان نوازنده

شنیده میشد. همان نصایح سودمند دلپذیری که در شاه مستبدی چون ناصرالدین شاه اثر نکرد؛ مردم آزاده را در بند هوی و هوس خود اسیر کرد و عاقبت شعله این دلهای افروخته زبانه کشید و دودمان قاجاریه را بر باد داد. اکنون پس از نیم قرن ما درین کاخ ویران شده بادلای پرامیدنشسته و آرزومندیم که ازین پس کسی زمامدار شود که بمردم مهربانی کند و بفکر ترقی و تربیت ملت خویش باشد.

آیا اینک که سی سال از آن تاریخ میگذرد، قلم من خواهد توانست مطلب را درست و مو شکافی کند و نتیجه را دریابد؛ شاید، ولی هنوز سر گذشت من در سال ۱۳۰۴ است و باید بسیاری صفحات سیاه شود تا اگر آخرین صفحه مایه رؤسفیدی بود، حقیقت را روشن کند.

آهنگ ساز فرود آمد و با ملایمت خاموش شد. شنوندگان هم ساکت بودند، زیرا سخنی نمانده بود که از زبان ساز کلنل و یا کلمات نغز اشعار حافظ گفته نشده باشد.

گفتنی ها را حافظ سروده و نوازنده نواخته بود. تنها يك چیز ناگفته ماند و آن هم اثر این شعر و نوا بود. چگونه بآن اثر پی بردیم؟ از دیدگان پیرمرد چند قطره اشک فرو افتاد و بر لوح دل ما این جمله را نوشت «از گذشته پند گیرید» آری من خاطره آن شب را با این سه کلمه بذهن سپردم که هرگز فراموش نمی کنم. میخواهید بدانید آن سه کلمه چیست؟ اینست: يك درس عبرت!

بسوی قلعه توجال - هنوز هوا روشن نشده بود که باصدای زنگ قاطرها از خواب بیدار شدیم و بارها را بستیم و براه افتادیم. چون راه سربالائی بود، باهستگی قدم بر میداشتیم و هنوز آفتاب نزده بود که بسرچشمه رودخانه شهرستانك رسیدیم. در میان کوه ازدل سنگ، چنان آبی جاری میشود که درخوبی و خنکی ضرب المثل است. آنجا نشستیم و چند جرعه آب نوشیدیم. دکتر میر که درین سفر همراه ما بود گفت در هیچ جا چنین آبی ندیده ام حتی آبهای سویس که به خوبی معروفند به این گوارائی نیست.

دوباره براه افتادیم و با کمال تائی سربالائی را پیمودیم. قاطرها مسافتی می رفتند و همینکه از مادور میشدند، می ایستادند تا اگر یکی از دوستان خسته شده باشد سوار شود. راهی بود بسیار طولانی و پرییچ و خم که چندین ساعت طول کشید. البته همه جا سربالائی نبود، وقتی که بخط الرأس میر رسیدیم و کوهی دیگر از جلوی ما نمودار میشد، جاده به چپ یاراست میپیچید تا بدامنه کوه دیگر برسد و از آن بگذرد. اما این کوههای متوالی بقدری پشت سر هم ادامه داشت که ما را خسته کرد. در بین راه گاهی دو تا دو تا صحبت میکردیم و گاهی که بقاطرچی ها میر رسیدیم از اطلاعات جغرافیائی آنها که این کوه ها را قدم بقدم رفته و دیده بودند سوالاتی می نمودیم.

عاقبت انتظارها پایان یافت و بدشت کوچکی که مستور از سبزه بود رسیدیم. پیر مرد گفت اینجا « چمن مخمل » است که باید در آن توقف کنیم.

این دشت درست پشت آخرین ارتفاعات واقع شده و تخته های بزرگ برف روی قلعه بخوبی نمایان بود. تا چادر زدیم و ناهارمان را گرم کردیم ظهر شد ولی نشستن در زیر اشعه خورشید کاملاً مطلوب و دلچسب بود چنانکه ماهم غذای خود را در پر تو آفتاب که حرارتش مانند زمستان مطلوب بود، با کمال اشتها خوردیم و دراز کشیدیم و چرت زدیم. یکی از رفقا می گفت جای شهری ها خالی که ببینند مازیر آفتاب مر داد خوابیده ایم، همان خورشیدی که آنها اکنون از حرارتش بر زیر زمین ها پناه برده اند.

در خط الرأس بعد از کمی استراحت بقلعه توجال که فاصله زیادی نداشت بالارفتیم. وقتی بنوك کوه رسیدیم دور نهای بسیار زیبایی در جلوی چشم خود دیدیم: از جنوب تا جاده قم، از مغرب تا حوالی کرج، از مشرق تا راه خراسان دیده میشد. ساعتها روی کوه نشستیم و با دوربین بنگاه کردن مناظر زیبای تهران مخصوصاً ییلاقات شمالی آن که نزدیکتر بود و بهتر دیده میشد مشغول بودیم. سپس بتماشای یخچالهای طبیعی رفتیم. حفره های بزرگی در سرایشی قلعه واقع شده بود که پر از برف یخ زده بود. با تعجب به گل گلاب گفتیم، اینها که خاکست. گفت این طور بنظر میاید، حالا چون مدتی است بارندگی نشده قشر نازکی از خاک رویش را گرفته است. کمی که روی زمین را خراشانیدم یخهای سفید پیداشد مقداری از آنها را کنده و با خود بچادر آوردیم.

همین که به پیر مرد رسیدیم و یخ ها را دید، خنده ای کرد و گفت یخ برای چیست؟ آنجا را نگاه کنید چشمه ایست که از زمین بیرون میاید. آبش مثل یخ است؛ من الآن یک ساعت است سماور را آتش کرده ام هنوز نفسش گرم نشده است. آب چشمه را خوردیم، دندان را

متأثر میکرد.

کم کم احساس سرما کردیم و کت‌ها را پوشیدیم و همینکه آخرین اشعه آفتاب، در پشت کوه پنهان گشت، یکمرتبه آنقدر سرد شد که پالتو را هم روی کت بتن کردیم. پیرمرد گفت: به، جوانها را تماشا کنید، حالا کجایش را دیده‌اید؟ گفتیم مگر خیلی سرد می‌شود؟ گفت تا دستهایتان یخ نکرده، بیایید اطراف چادرها را پائین بباندازید و گوشه‌های چادر را هم محکم بمیخ‌ها ببندید زیرا شب که شد، از هر سوراخی که باز باشد و نسیم وارد شود مثل شمشیر کار گراست.

گفتیم پس امشب چه باید کرد؟ گفت زغال که همراه داریم؛ آتشها را خوب سرخ میکنیم و توی چادر دورش مینشینیم.

در پناه چادر پیرمرد رویش را بکلنل کرد و گفت: این آقا هم که خوش بنیه است و انشاءالله دستهایش باین زودی یخ نمی‌کند؛ اگر هم یخ کرد، ماشاءالله دستش مثل فرفره روی تارمی چرخد و از همه زودتر گرم می‌شود. ما دهاتی‌ها هر وقت دستان یخ کند، آنها را بهم می‌مالیم ولی او که دست راستش مثل دوک نخ‌ریسی ما، دائم در حرکت است و دست چپش هم که از بس تند تند پائین و بالا میرود، انگشتهایش دیده نمی‌شود و با این ترتیب اگر ساز بزند حتماً سردش نمی‌شود. شماها که از این کارها بلد نیستید فکر خودتانرا از حالا بکنید. بعد رویش را بصبا کرد و گفت اما این آقا امروز عجب خوب ساز زد! شماها عقب بودید و توجه نداشتید؛ کارما این بود که جلو جلو میرفتیم، وقتی خیلی از غافله دور می‌شدیم، من جعبه را بازمی‌کردم و ساز را بدستش می‌دادم، او هم بی معطلی می‌زد؛ چند تصنیف مازندرانی هم که وقتی در جوانی به جنگل

می‌رفتم و زغال می‌آوردم و آنجاها شنیده و یاد گرفته بودم، خواندم؛ ماشاءالله چقدر زود یاد گرفت و صد درجه بهتر از آنکسی که آن وقت با چکورو نی لبک میزد، با این سازش که نمی‌دانم اسمش چیست، زد، راستی اسمش را گفت اما من یاد نگرفتم. مثل این که به زبان فرنگی- هاست؛ حالا من چکار به اسم سازش دارم، همینقدر می‌فهمم که انگشتهایش سحر و جادو می‌کند و دل‌مرا می‌لرزاند، مثل همان وقتی که در جوانی... سپس باتأثر خاطری سکوت کرد.

ساز و آواز عاشقان از او پرسیدم که در جوانی چطور؟ - بمن خیره شد و گفت این جوان طاقش کمتر است و فوراً می‌خواهد از همه چیز سر در بیاورد؛ آخر دیگر ما حالا پیر شده‌ایم و وقت این صحبت‌های نیست. بعد تبسمی کرد و گفت آره همان وقتی که بسن و سال تو بودم. راستی تا حالا عاشق شده‌ای؟ گفتم پس خبر نداری که ماهمه عاشقیم؛ پیرمرد خندید و گفت: پس بیخود نیست که سر بکوه و بیابان گذارده‌اید و الا آدم عاقل که خانه‌اش را رها نمی‌کند بیاید اینجا سرکوه و در چله تاستان توی این چادر از سرما بلرزد؛ خوب بگو ببینم چطور شده است که يك مرتبه همه عاشق شده‌اید؟ - گفتم پدرجان ما همه عاشق سازیم - پیرمرد گفت لابد یکدختر خوشگلی است که اسمش را ساز گذارده و شما را عاشق خود کرده است؛ پس چطور باهم زندگی می‌کنید و این قدر بهم محبت دارید؛ شما که همه رقیب یکدیگرید. گفتم این يك دختر خوش صدائiest که ما همه باو دل داده‌ایم و تعجب درین است که معشوق ماهم، همین جاست؛ گفت الله اکبر؛ این جوانك درست مثل آدم‌های عاشق صحبت می‌کند، بعد رویش را از من برگردانید و گفت: خداوند

شفایش دهد. سپس انگشت سبابه‌اش را دوسه بار بشقیقه‌اش زد و دست را بعلافت نفی بالا برد و سرش را بیخ گوش صبا که پهلوی‌اش نشسته بود گذارد و چیزی پرسید. صبا هم برای این که تفریحی کرده باشد باو جواب مثبت داد که آره آدم خیلای دلش میسوزد، جوانك عقلش را از دست داده است ضمناً ویولنش را که تازه از جعبه در آورده بود، بدست من داد و گفت: عاشق ساز را بزن. منهنم، آهنگرا شروع کردم و همینکه مقدمه تمام شد، همه دسته جمعی شروع بخواندن کردیم:

دل برده‌ای از دستم ز آهنگ تارت مستم

(۱) وقتی نغمه باآخر رسید، پیرمرد از شدت تأثر، اشك می ریخت و بحال این عاشق ساز زن میگریست و هنگامیکه چشمش را پاك می کرد، دستی ب سرم کشید و گفت: الهی خیر ببینی و بمرادت برسی؛ خوب عاشق دیوانه‌ایست که سازش را با حواس جمع میزند - ما هم که شوخی صبا دستگیرمان شده بود، تجاهل کردیم و این شوخی را ادامه دادیم. درین هنگام تار را که در جلویم بود، بدست سنجری دادم و گفتم بزن عاشق؛ آهنگ جدائی (۲) را بزن. او باتار و من با ویولن نواختیم و عبدالعلی بالحن گیر او ملیح خود چنین خواند:

بگذشت این بزم بی آرایش ما

تیره شد دوره آسایش ما

هرگز گردون با کسی یاری نکرد

بزم جمعی را نگهداری نکرد.

(۱) همان آهنگی است که وصفش را قبلاً نوشته‌ام.

(۲) جدائی درامی است اثر و ز پری که در موقع خود بشرح آن خواهم پرداخت.

وقتی نغمه پایان رسید، پیرمرد گفت شما که همه فن حریفید؛ بیخود نیست که این جوان گفت همه عاشقید؛ اما من نفهمیدم عاشق کی هستید؟ - باز من بسخن آمدم و گفتم: عمو جان من که عرض کردم، معشوق همه ما اینجاست! - پیرمرد که مرا دیوانه عشق تصور کرده بود به مهربانی گفت: اگر راست می گوئی، نشانش بده، من هم بینم. - اشاره بآلات موسیقی کردم و گفتم: ما عاشق این‌ها هستیم - پیرمرد خندید و گفت چقدر خوش اقبالید، عاشق يك تکه چوب شده‌اید که همیشه باو دسترسی دارید. بعد برخاست و پیشانی عبدالعلی را بوسید و گفت: چه خوب خواندی، صدايت تا مغز استخوانم اثر کرد، تو که حتماً عاشقی! عبدالعلی گفت آره پدرجان. پیرمرد گفت: خوشا بحالت، اما حیف از عشق من...

عشق دهاتی پیرمرد باز سکوت کرد و بفکر فرو رفت. عبدالعلی

گفت: عمو جان بالاخره نگفتی که در جوانی عشقت بکجا رسید. پیرمرد آهی کشید و گفت دردم را تازه نکنید؛ جوانی بود و هزار امید راستی مثل اینکه دیروز بود که لب چشمه نشسته بودم، نرگس آمد و کوزه را پر کرد و رفت، دل من را هم با خود برد. گفتم کجا برد؛ پیرمرد نفسی کشید و گفت آن دنیا. - گفتم چطور، مگر مرد؟ - گفت جوان مرگ شد و عمرش را بشماداد. طفلک من را دوست داشت اما بمراد دل نرسیده عزرائیل سراغش آمد. - پرسیدم چرا مرد؟ - گفت چرا ندارد، يك شب تهی گاهش درد گرفت، نالید و مثل مار بخودش پیچید؛ هر چه دوا و درمان که پیرزن‌ها بلد بودند و درست کردند و بخوردش دادند، بر گرداند و فریاد زد، آی دلم، آی دلم. تنش مثل کوره میسوخت و از درد توی اطاق میغلطید، آخر سر هم ضعف کرد

و هر چه کاهگل بدماناش گذاردیم و اسفند روی سرش دود کردیم فاء-ده
نبخشید. همینکه آفتاب از پنجره روی صورتش که مثل ماست سفید شده
بود، افتاد، دهنش که کف کرده بود باز شد و دندانهایش که مثل تسمیح
مروارید بود بهم خورد و چشمهایش را باز کرد و گفت: آخ. اما این صدای
آخرش بود، دیگر از مرده نفسی در نیامد. پیرمرد این را بگفت و گوشه
چشمش را از دانه‌های اشک پاک کرد. دکتر میرمانند پزشکی که بشرح حال
مریضش گوش میکند چهارچشمی بدهان پیرمرد نگاه میکرد. همینکه
مطلب باینجا رسید گفت بیچاره آپاندیس داشته است: اگر در تهران بودو
بمن خبر میداد فوراً عملش میکردم و نجات مینیافت؛ بیچاره مردم این دهات
که نه پزشک دارند، نه دارو و نه بیمارستان.

رقص و شادمانی مجلس مازاعم و سکوت فرا گرفت. در زیر
پتوهائی که از شدت سرما بسر کشیده بودیم، اطراف آتش سر بجیب تفکر
فرورددیم. پیرمرد گفت من خوشی شمارا بهم زدم اجازه بدهید بروم. کلنل
گفت تقصیر این جوانهاست که شوخی کردند، تو هم شوخی را جدی گرفتی
و کار باینجا های باریک رسید. آن تار را بده به بینم پیرمرد؛ کجا میروی
بنشین، امشب شب آخر مسافرت ماست، باید بخوشی بگذرد. تار را دست
گرفت ورنه ماهور (۱) را شروع کرد. صبا هم ویولن را برداشت و با او همراه
شد. رفته رفته نشاط و شادی جای حزن و اندوه را گرفت. پیرمرد حالتی
یافت نشست و یک دوره جای از قوری ریخت و بهمه داد. ماهم قاشق های

(۱) یکی از بهترین و رنگهای ساخته و زری است که قسمت اول، بوزن متوسط
و قسمت دوم آن بسیار تند و بشیوه رقصهای لنگی است. این آهنگ در صفحه
هم ضبط شده است.

چای خوری را بوزن موسیقی باستانها میزدیم. مصطفی که اندام مناسبی
داشت و بسیار خوب میرقصید بانوای ساز برقص پرداخت وقتی خواست
بنشیند پیشانی پیرمرد را بوسید. پیرمرد هم شادمان شد با حالت رقص از
چادر بیرون رفت و با سفره و بشقابها وارد شد و در حالی که میرقصید سفره را
پهن کرد. ماهم قاشقها را با آرامی بظروف میزدیم. صدای ملایم ضربه ها با
تار کلنل و ویولن صبا هم آهنگی زیبایی را بوجود آورد و آخرین نغمات
موسیقی با شادمانی بسر رسید.

پایان ییلاق صبح همه از خواب بیدار شدیم ولی بقدری هوا
سرد بود که سر از زیر لحاف بیرون نمی کردیم و منتظر اشعه خورشید بودیم
که تن بدن گرم کنیم.

وقتی نور آفتاب همه جا را گرفت، از چادر بیرون آمدیم و بسر چشمه
که آبش بج زده بود رفتیم: یخهای نازک را شکستیم و دست و رو را شستیم
و عازم حرکت شدیم. چون از قلعه توچال تا شهر راه سرانیز بود، دیگر
احتیاجی بقاطرهای سواری نداشتیم سخت ترین موقع وقتی بود که با پیر
مرد خدا حافظی کردیم چه ما در این مدت کم بقدری با او آشنا و نزدیک
شدیم که از دوریش متالم بودیم. وقتی پیرمرد کرایه قاطرها را گرفت و
خواستیم انعامی هم بخودش بدهیم از ما نمی پذیرفت و میگفت مصاحبت
شما برایم غنیمت بود. رویش را بوسیدیم و از قلعه سرانیز شدیم. او تا چشم
کار میکرد ایستاده بود و ما را که از کوه با قدمهای دوپائین میآمدیم و تا
بزمین همواری میرسیدیم برگشته او را نگاه میکردیم و دست تکان میدادیم،
تماشا میکرد. چند لحظه بعد ارتفاعات کوچک میان ما و احوائل شد و دیگر
او را ندیدیم. ساعتها پائین آمدیم تا به پس قلعه رسیدیم و بشهر مراجعت
کردیم و داستان ییلاق ما بسر آمد.

میباشد. البته در این مورد هر کس باندازه تربیت فکری و تمدن اکتسابی و احساسات طبیعی خود درك میکند، یعنی درك يك مقام موسیقی برای همه کس مساوی نیست. تا يك سال و نیم قبل هیچیک از طرق علمی برای این صنعت باز نبود و کور کوانه يك جاده غیر علمی و محدود را می پیمودیم.

صنعت اولین چیزی است که وسیله زندگانی را تشکیل میدهد و بر دو قسم است: یکی وسیله زندگی جسم که عبارتست از صنایع مفیده و صنایع عمومی مانند زراعت و مکانیک و غیره. دیگری وسیله زندگانی روح یا بعبارت دیگر صنایع مستظرفه که صنایع آزاد نامیده میشود مثل معماری، حجاری، نقاشی، ادبیات و موسیقی. در این جا مقصود ما نوع دوم صنعت است.

انسان با عوالم خارجی بوسیله حواس خمسۀ خود مربوط است و صنایع مستظرفه بوسیله این حواس در روح انسان نفوذ میکند. هر ملتی که بخواهد از فضیلت آدمیت بر خوردار باشد، جز تشبث به تربیت و تعالی روح که تنها راهنمای شایسته جسم است، چاره دیگری ندارد. جز صنایع ظریفه چیز دیگری نتوانسته است عنوان مربی اخلاق و روح را حائز شود. اولین راهنما و مشوق صنعت هر ملت، معارف آنست. بی علاقه بصنعت در مملکت ما بواسطه وضع معارف و حدود تحصیلات ما است. اگر طرق علمی برای کسب صنایع مهمه و تربیت روح برای ما باز بود، بکمترین وقتی با ملل متمدنه دنیا همدوش میشدیم. اغلب صنعتگران ما حتی دارای سواد خواندن و نوشتن نیستند در صورتی که در فن خود مهارتی بسزا دارند و چنانچه این ذوقها

خطابه‌ها

چنانکه گذشت در کنسرت‌های تیر ماه چهار خطابه ایراد شد که مقایسه ای از وضع موسیقی آن زمان و روش وزیری بود بنا بر این بی‌مناسبت نمیدانم که در این جا خلاصه‌ای از آن را بنظر شما برسانم:

خطابه اول موضوع این کنفرانس که در شب چهارشنبه ۱۷ تیر ماه ۱۳۰۴ ایراد شد راجع به صنعت و اهمیت آن میباشد و اینست مختصر آن:

منظور از این نمایشها نه فقط حظ نفس است، بلکه بیشتر آشناساختن جمعیت است بقسمت‌های مهم صنعتی که تابحال در ایران وجود نداشته است. (۱) آقایانی که در این کنسرتها حضور دارند (۲) بهتر است قدری وقت خود را صرف شناسائی خط مشی این مؤسسه بکنند که در واقع گنجینه احساسات دقیق يك ملت است. یعنی با نظر دقیق اختلافات مهمی را که کنسرت ما با کنسرتهاى سابق دارد، بسنجند و بر خلاف عادات سابق، ارکستر ما را از نظر فنی و وسعت عمل و اهمیت این صنعت بنگرند. موسیقی برای شنوائی صرف نیست، بلکه برای تمیز ترکیبات وسیع و نا محدود این صنعت و اثرات آن در روح

(۱) در آن وقت کلمه art را صنعت میگفتند در صورتی که اکنون هنر مینامند.

(۲) شاید لازم بتوضیح باشد که در آن موقع خانمها حق حضور در این مجالس را نداشتند.

با علم توأم میشد، چه درجاتی را می پیمود!

خیلی از ملل دیگر، صنعتشان از صنعت ایران مشتق شده ولی اکنون بعضی بکلی جلو رفته اند. ما اگر دارای مدارس علمی و صنعتی نباشیم، همگی پیشی خواهند گرفت و افتخارات تاریخی، بلکه خود ما هم بتدریج از میان خواهیم رفت. موسیقی ما هم یکی از صنایعی است که بواسطه نداشتن وسائل و عدم اطلاعات علمی، ضعف و سستی مفرطی آنرا فرا گرفته است.

آن زمان گذشته که صنعت بوسیله حمایت سلاطین و بزرگان و نجبای قوم تشویق میشد. امروز در عالم کم کم موضوع سلطنت و اشرافیت از میان رفته. قوای مهمه بدست جمعیت و ملت افتاده و مدارس است که توده را تربیت میکند و از صنعتگران پشتیبانی می نماید. بزرگی و اهمیت صنعت، موجب بزرگی و عظمت ملت است. در بین آثار بشریت، صنعت از همه گرانبهار است. ملتی که در بقای صنایع خود نکوشد، در بقای ملیت خویش سستی کرده است. صنعت عالی، انسان را وارسته و از زندگی مادی دور میکند، روح او را تربیت میدهد و او را خوش خلق و فیلسوف و پر از جدیت مینماید. صنعت، بزرگترین آثار فعالیت بشر است. صنعت، بهترین مربی اخلاق است. از صنعت هر صنعتگر میتوان باخلاقش پی برد. برای این بود که گفتم مدرسه ما یکی از گنجینه های احساسات دقیق ملی است، زیرا این مؤسسه موزه ایست از یادگارهای ذوقی ملت که در قرون متمادی ظاهر گشته است.

من بنام این اصول، در فنی که از اول زندگانی خود در آن رنج برده و زحمت کشیده ام پافشاری میکنم. امروز همانطور که بداشتن چنین

صنعتی افتخار دارم، مفتخرم که برای ترقی صنعت موسیقی وطن خود زحمت میکشم و شکر میکنم که دسته ای از جوانان، با قلبی پاک در تحصیل این افتخارات با من یاری مینمایند.

اگر اکنون ما نمی توانیم بگوئیم فارابی (۱) چگونه این صنعت را عمل مینموده یا باربد و نکبسا (۲) بچه طرز از زبان خسرو و شیرین، بیان موسیقی میکردند، باید سعی کنیم که در آتیه این مشکل برای دیگران حل شود و آیندگان ما بتوانند بواسطه دارا بودن طریقه علمی، این صنعت را نگاهداری نمایند. اگر گذشتگان ما دیر بفکر افتادند که ما اینک افسوس میخوریم، مایمخواهیم این تأسف را برای آیندگان خود باقی نگذاریم.

خطابه دوم این خطابه در شنبه ۲۰ تیر ایراد شد و راجع است بموسیقی ایران و اهمیتی که فرنگیان باین هنر میدهند. اینک نکات برجسته خطابه:

در ایران قدیم موسیقی مقام خیلی مهمی داشته است چنانکه یونانی ها موزیک خود را بطور مباهات با موسیقی دربار شاهنشاه مشرق مقایسه نموده اند. یادگار این موسیقی، سی نغمه باربد (۳) است که معلوم نیست آهنگ واقعی آنها چه بوده است!

(۱) ابونصر فارابی معلم اول و فیلسوف بزرگ ایران اولین کسی است که در ایران کتاب موسیقی نوشته و کتابش بدست ما رسیده است.

(۲) باربد و نکبسا از موسیقی دانه های معروف دوره ساسانی هستند.

(۳) نام این نغمه ها در منظومه خسرو و شیرین نظامی ذکر شده است.

بعد از اسلام مخصوصاً در زمان بنی عباس موسیقی ایران مقام از جندی را بدست آورد. داستان موسیقی آن زمان در کتاب آغانی تألیف ابوالفرج اصفهانی نوشته شده است. ابراهیم موصلی و پسرش اسحق که اهل فارس بوده اند از بزرگترین موسیقی دانهای این دوره بشمار میروند. بعد از آنها قطب الدین شیرازی است که کتاب «ادوار» را در موسیقی نگاشته.

کتابهای موسیقی دارای يك نوع نوت نویسی بوده که با حروف ابجد یا اعداد و دوائر، اصوات را یادداشت میکردند و این معلومات قبل از این که فرنگیها داخل در این مراحل بشوند وجود داشته است (۱) معلوم میشود ژنی ایرانی در اختراع و ایجاد آثار صنعتی در قدیم خیلی بیشتر بکار می افتاده ولی چه شده است که از این هوشها نتیجه ای گرفته نشده و اجتماع، استفاده ای از آنها نکرده و این معلومات در گوشه و کنار عقیق مانده است؟

گذشته از عیوبی که منشاء آن جهل عمومی است و بوسیله معارف میتوان رفع کرد، ناچارم عرض کنم که يك روح سستی و تنبلی در ما حکم فرماست. چه خود را قادر به تهیه وسائل زندگی نمیدانیم و همه را واگذار به بخت و تقدیر میکنیم. مکرر رفقاً به من نصیحت کرده اند که چه زحمت میکشی و چه خود کشی میکنی؟ هر چه باید بشود میشود! در ملل متمدن این صحبت ها از بین رفته، همه فکر کرده و طرح ریخته و حساب کرده مثل ماشین آنها را اجرا میکنند و هر روز بیشتر بمقصود میرسند.

عیب دیگر حسادت و خود پسندیست. چنانکه اگر کسی کتابی نوشته

(۱) اگر میل دارید شرح مفصل تر موسیقی قدیم ما را بدانید ببخش دوم کتاب نظری بموسیقی تألیف نگارنده مراجعه فرمائید.

اختراعی کرده، ایجاد فکری نموده و بالاخره موجد و مبتکر چیزی باشد دیگری هرگز حاضر نیست که در کار او دقت کند و بتکامل آن بپردازد. این خود دلیل است که چرا کتب موسیقی دانهای ما نواقصشان رفع نشده و مسلم است که کارهای ناقص و بی هواخواه راه فراموشی را خواهد پیمود. این حس حسادت مانع تحصیل و تحقیق و انتشار حقیقت است. هر ابتکار علمی مسلم است که در بادی امر حتی بنظر اهل فن هم ناشناس میاید زیرا اگر غیر از این باشد، بکر نخواهد بود. اگر در مقابل يك چنین کشف و پیشرفت، از اول تیغ حسادت مردم آخته شود و پرده چشم آن عده ای را که محقق هستند و اول آنها باید بفهمند، بپوشاند حال پیشرفتهای علمی قابل تأسف خواهد بود!

اینك برای اینکه يك مقایسه كوچك از صنعت خودمان و ملل متمدن بکنم و برسانم که صنعت در خارجه چه احترامی دارد و در مملکت ما چقدر پست است، جمل کوچکی بیان میکنم که شاید مربوط بیکدیگر نباشد: مزار - باخ - بتوون، این سه نفر باندازه ای بزرگ هستند که ملیت آنها از بین رفته و سمت استادان بین الملل را بخود گرفته اند - میگویند بزرگترین ژنی صدساله اخیر آلمان واگنر است - وقتی من در اروپا بودم یادروسکی موسیقی دان، رئیس جمهور لهستان بود - وقتی در آلمان بودم، بواسطه فقر عمومی در شبانه روز يك مرتبه غذا میخوردند ولی رفتن بکنسرتشان ترك نمیشد در فرانسه بعد از جنگ، روزی که دولت اجازه داد که موسیقی واگنر را بنوازند، مردم برای خرید بلیط سرودست می شکستند و با کینه ای که از آلمانها داشتند، برای شنیدن احساسات صنعتگر آلمانی حق شناسی میکردند.

اما از وضع موسیقی خودمان و احترامش همین قدر تذکر میدهم که هنوز پدر تصور میکند اگر سرش ثبات فلان اداره بشود بهتر ازین است که وارد موسیقی شود. ببخشید که بر خلاف معمول، عیوب را گفتم. من عقیده دارم که باید با کمال صداقت عیب خود را پیدا کنیم و بچشم یکدیگر بکشیم و بالاخره تکان سختی بخود بدهیم. این غبار بدبختی را از روی خود برطرف کنیم و با انسان امروز همدوش و برابر راه برویم.

خطابه سوم در شب ۲۲ تیر ایراد شد و راجع به موسیقی معاصر است: (البته معاصر سال ۱۳۰۴) که مختصراً در این جا نقل میشود موسیقی معاصر عبارتست از یک سلسله آهنگ های بازاری که بعنوان پیش درآمد و تصنیف و رنگ معمولست. آواز هم اکثراً یک طرز سوگوار است که میتوان یادگار مصائب گذشته دانست. یک بنا نما، ممکن است با داشتن مصالح خیلی مرغوب، عمارت بدی بسازد، همانطور که بنای موسیقی ایران درین اواخر ساخته شده است. چرا؟ بدلیل اینکه استادان تحصیل کرده پیدا نکرده ایم. در نتیجه موسیقی ما مخصوص مجالس کیف شده است و در مورد دیگری بکار نمیاید. با این ترتیب آیا حق نبود که از طرف مقامات روحانی منع شود؟ در صورتیکه امروز مردم متمدن از موسیقی، ایجاد احساسات و مزایای اخلاقی و روحی را در نظر دارند و این چنین صنعت لطیف چقدر قابل پرستش است.

مارتین لوتر واضع مذهب پروتستان مینویسد: معلمین باید موسیقی بدانند تا بتوانند بخوبی از عهده هر تعلیم بر آیند، شاگردان را موسیقی پیاموریزد تا عواطف آنها رقیق شود و در جاده شجاعت و نجابت قدم زنند، بالاخره مینویسد که روزی موسیقی در عالم سلطنت خواهد کرد و آن وقت

است که در تحت سلطنت موسیقی، اخلاق بشر تصفیه شده بمجادلات بشری خاتمه داده خواهد شد. امروز می بینیم که این سلطنت: روز بروز دامنه نفوذ خود را توسعه میدهد مخصوصاً با اختراع جدیدی که بوسیله تلگراف بی سیم شده مثلاً ممکن است از تهران در یک ساعت معین برای تمام مملکت ایران کنسرت داد. بنا بر این پیش گوئی آن شخص قابل اجرا شده است (۱).

اما انتقاداتی که بمن میکنند یکی اینست که میگویند: فلان کس موسیقی ایران را از بین میبرد! بفرمائید ببینم کدام موسیقی را؟ اگر مقصودتان موسیقی مجالس کیف است که این خود خدمتی است. چه کتبی یا چه قواعدی داشته ایم که من از بین برده ام؟ اگر مقصودتان کتابهایست که در کنفرانس قبل شرح دادم، کشف آنها برای شما از زبان چینی هم مشکلتر است، گذشته ازین، آهنگ و نغمه ای در آن کتب نوشته نشده و خیالات ناقصی از طرز نوت نویسی بوده است. اگر درست دقت کنید ما فقط یک سال و نیم است که یک موسیقی ثبت شده داریم.

اما بعضی راجع به صدای بنده و سبک آواز ایراد میگیرند. مقصود از آواز فقط تقلید ساز نیست، ساز نیست که موسیقی و شعر را بمستمع برساند. سبک بنده، هم موسیقی را داراست هم خطابت و کلام را میسراند. اروپایی ها آواز ما را «امان امان» نام گذارده اند زیرا هر چه گوش داده اند بیشتر و برجسته تر از «امان امان» چیزی نشنیده اند، چنانکه معمولاً آواز خوان ما اینطور (۱) در آن موقع هنوز دستگاه پنخشی صدا و رادیو به ایران

نیامده بود.

شروع میکند: «آی‌های وای‌دلم‌های جانم دل‌دله‌دلی امان‌خدا رسوا دلم» (۱). شعر هم اغلب جویده و توی دماغی، تیکه پاره شده بگوش میرسد. شنیدم یکی از منتقدین در شبی که اشعار فردوسی را با ساز خواندم، در موقعی که بر جز رستم در جواب خشم کاووس شاه رسیدم، گفته بود: «من بکلی وحشت کردم، نزدیک بود که فلان کس گرز رستم را توی سرم بزند» - ازین تعریف معلوم میشود خوب از عهده بر آمدم زیرا مفهوم رجز، جز این نیست!

مطلب دیگر راجع بوجود اصوات مختلف است در ارکستر، که به پشتیبانی آهنگ اصلی زده میشود. اینجا من حق میدهم؛ زیرا گوشها عادت ندارد. مجموع این اصوات از روی يك علم خیلی وسیعی که «هارمونی» (۲) میگویند ترکیب میشود و این اصوات، با هم توافق و خویشاوندی دارد. ملودی یعنی آهنگ اصلی را میتوان بیک ملکه زیبا تشبیه کرد و هارمونی را خدمه باشکوه و جلال آن. بهر حال این علم نهصد سال سابقه دارد، ولی درین ما غریب و ناشناس بوده. این نکته را هم بگویم که هارمونی ما هم روی اصول موسیقی خودمان است نه اینکه تصور نمائید آرمونی اروپائی را با آهنگ ایرانی تلفیق کرده‌ام که چیز هیچ‌وی خواهد شد.

اما راجع بانواع موسیقی که ما تاکنون بیش از یک نوع نداشته‌ایم.

(۱) آن موقع ادای این کلمات در ضمن آواز بسیار عادی بود ولی امروز از این لحاظ سبک خوانندگی بهتر شده منتها عیب‌های دیگری پیدا کرده است.

(۲) هارمونی (Harmonie) را ما اکنون «هم‌آهنگی» میگوئیم که در آن موقع برای گوشها بسیار نامأنوس بود.

يك وقت است که ارکستر برای شما يك موسیقی می‌نوازد که ترجمان دیگری همراه ندارد مثل ابتدا و انتهای «دو عاشق - دلتناک - گریلی» که شبیه سنفو نیست. یکی دیگر موسیقی توصیفی است که شما بوسیله آن، صحنه مخصوصی در عالم خیال می‌بینید مثل آخر «نیمشب» - طرز دیگر موسیقی ورزشی و رقصی است که انسان را به هیجان می‌آورد و بحرکت و امیدارد، مثل مارش ورزشکاران و «والس دونامزد» و غیره. دیگر طرز تغزل (رمانس) (۱) است مانند «شکایت‌نی - خریدارتو» - طرز سبک تری هم هست که تصنیف نامیده می‌شود مانند «عاشق‌ساز و دوست».

خلاصه ما درین مدرسه راه را باز نموده، اشکالات را ازین برده، جاده را از خار و خاشاک صاف کرده و باز هم تا مدرسه هست تکلیفش همین است. اما چه کسانی باید درین مدرسه تعلیم بگیرند؟ جوانان مایعنی آنها که قوه تحصیل دارند. میدانید جوانی چیست؟ موقع سرشاری قوت، سن رشادت و تهور، صندوق لبریز آرزوها، موسم عشق و کار، بهار زیبایی و تندرستی، بالاخره موتور بزرگ کارخانه زندگی هر ملتی است - اما در مملکت ما جوانی چیست؟ فصل ولگردی و بی‌کاری. موسم شروع عرق خوری و تریاک کشی و قماربازی. موقع فراموش کردن آنچه که تحصیل کرده است: بابا خفه شدیم از بس سر کلاس رفتیم، حالا دیگر ده سال راحت باش! - در هر حال همانطور که وظیفه يك صنعتگر حقیقی است من بمرور بوسیله موسیقی و کنفرانس، فردا بوسیله تاتر، پس فردا بوسائل دیگر، آنچه عقیده دارم در راه

سعادت شما تلقین می کنم . تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال.



خطابه چهارم وزیری راجع به تاترو کلیات صنعتی بود که وقتی سخن به آهنگهای نمایشی و تابلو موزیکال و اپرتهایش برسد خلاصه نظریات او را درین قسمت نیز باطلاع خواننده عزیز خواهیم رسانید .
گفته های ناشنیده حال بهینیم این سه خطابه از چه لحاظ قابل اهمیت است :

۱ - از نظر صراحت لهجه ، زیرا در آن موقع هیچ رسم نبود که ناطقی عیوب را اینطور بی پرده نشان دهد . از این گذشته ، کمال در آن زمان بیش از چهل سال نداشت و اشخاص از او مسن تر ، انتظار نداشتند که از وی نصیحت گوش کنند .

۲ - از لحاظ ذکر سابقه و تاریخچه مختصر موسیقی ایران که اگر کسانی از قبیل تاریخ نویسان و تحقیق کنندگان از آن اطلاع داشتند ، برای طبقات دیگر بخصوص اهل موسیقی کاملاً تازه داشت .

۳ - ذکر مقام هنر و مخصوصاً موسیقی در فرنگستان که اگر اروپا رفته ها به آن توجه داشتند ، سایرین بکلی از ترقیات شگرفی که درین فن نصیب ممالک دیگر شده بی خبر بودند . بخصوص اهل موسیقی از این هنر بجز نواختن ساز یا خواندن آواز چیزی نمیدانستند و تا آنوقت هیچ تصور نمیکردند که موسیقی ، علمی است که باید تحصیل کرد و فقط جنبه عملی ندارد .

۴ - این نکته مهم که موسیقی فقط برای لذت سامعه نیست و بسیار منظور های دیگر از آن میتوان انتظار داشت .

۵ - تا آن موقع هنوز کسی راجع به موسیقی سخنرانی نکرده بود زیرا مردم موسیقی را قابل بحث نمیدانستند و از موسیقی انتظار شنیدن نغمه و آهنگ داشتند .

در شعب دیگر صنایع ظریفه بخصوص از وقتی که مدرسه کمال الملک تاسیس شده بود راجع به حجاری و نقاشی چیز هایی بگوش مردم خورده بود و ادبیات هم که سابقه بسیار قدیمی داشت ولی کسی از موسیقی حرفی بمیان نیاورده و در این هنر وارد بحث و انتقاد نشده بود .

موقع آنست که با اظهار کمال تأسف اعتراف کنم که در میان کتابهای قدیم که خوانده ام هرگز ندیده ام که یکی از نویسندگان ایرانی وارد بحث انتقادی موسیقی شود و در آن زمان حقایق تاختی را گفتن و از عیوب موسیقی خودمان تذکراتی دادن ، کاملاً تازه داشت و این وزیری بود که باب بحث و انتقاد و گفتگو را در این رشته باز کرد . تنهادر کتاب « آداب السرور » که دوازده سال قبل از دوره مشروطیت تألیف شده به چند جمله بسیار عجیب بر خوردم که حاکی از ذوق انتقادی مؤلف بود و جای آن دارد که بی کم و کاست بنقل آن بپردازم :

مینویسد : « فلان آوازه خواں وقتی میخواند راک بخواند حتماً باید این اشعار باشد : رفتم بکلیسا فرنگم کردند . یا : رفتم بسر تربت شمس تبریز . یا اگر بخواند ساقی نامه بخواند : یکی دختری داشت خاقان چوماه . یا : دماغم زمیخانه بوئی شنید . یا اگر مثنوی بخواند بخواند : بشنو از نی چون حکایت می کند . یا : گفت معشوقی بعاشق کی فتی . آن هم بهمان وزن مخصوص ، و حال آنکه اسب آواز بهمه سمت می توان راند و مثنوی و راک و غیره را با اشعار و اوزان مختلف میتوان

خوانند و مسلم است که این آواز باین تفصیل جانگزا است نه فرح بخش. راست چون بانگش از دهن برخاست خلق را موی از بدن برخاست مرغ ایوان ز هول او بر مید مغزها برد و خلق خود بدرید یا مطربی اگر بخواهد چنگ بیارد و چنگ زند، چشم در همان سه چهار مقامه دوخته که از استاد آموخته و در جمیع مجالس مکرر زده و خواهد زد و بخیال تصرفی از خود نخواهد افتاد و ابداء تغییر و تبدیلی نخواهد داد و در این صورت این ساز هم مثل آن آواز است و این باعث خوشوقتی و طرب نمیشود، سهل است اسباب انزجار و تعب است. (۱) این بود چند جمله انتقادی که وضع موسیقی آن دوره و یک نواختی آن را بخوبی مجسم می کند. حالا بادامه مطلب بپردازم و بقیه موارد مهم خطابه های کلنل را ذکر کنم:

۶ - از این نظر که موسیقی ایران ارتباط نزدیک بموسیقی سایر ممالک مشرق زمین دارد و در حقیقت، مادر موسیقی ترك و عرب بشمار میرود.

۷ - موضوع اهمیت صنایع ظریفه از لحاظ بقای ملیت و اینکه اگر سابقا سلاطین مشوق آن بوده اند حالا وظیفه وزارت معارف است که باید از هنرهای ملی پشتیبانی کند و موجبات پیشرفت و ترقی آنرا فراهم سازد.

۸ - تأثیر اخلاقی و اجتماعی و سیاسی موسیقی. شاید در اینجا

(۱) از کتاب «آداب السورور» تألیف میرزا محمد حسین ملک الکتاب فراهانی متخلص به گلبن که در سال ۱۲۷۳ تألیف و در ۱۳۱۱ در تهران بضمیمه کتاب «حالت» تألیف همان مؤلف پیکچا بچاپ رسیده است (صفحه ۱۷ - ۱۶)

لازم بود که وزیری از اثرات بعضی تصنیف های عارف، سخنی به میان می آورد زیرا آهنگهای او بموقع خود برای روشن کردن افکار مردم از لحاظ ایجاد حس وطن دوستی بی اثر نبوده است، منتها باید اعتراف کرد که این تصنیف ها تا اندازه ای بی موقع بکار رفته بود چه بجای اینکه زبان حال جوانان پر شور میهن شناس شود تا در میدان نبرد زندگی بسر آیند، در مجالس بزم و انس و کیف و حال، رطب اللسان مردمی پرمهره و افسرده و ناامید و بی حال و ناراضی و تن پرور گردیده بود و شاید هم، آهنگ تصنیفها و سبک شعر که بیشتر جنبه تغزل داشت این نتیجه را ببار آورد. ولی هر چه بود هنوز هم بس دلپذیر است.

۹ - موسیقی در آن وقت احترام و شخصیت نداشت و بزرگترین جمله کلنل این بود که گفت: «من بداشتن چنین هنری افتخار نمیکنم» او برای اینکه قدر موسیقی را بمردم زمانه بفهماند از مارتین لوتر و سلطنت موسیقی سخن گفت و در آن وقت که موسیقی دان و مطرب در يك ردیف بودند وزیری، مقام اهل موسیقی را از دل خاک باوج افلاک رسانید.

۱۰ - موسیقی ما در آن زمان بسیار محدود بود. ردیف آوازه ها، زمینه اصلی بشمار میرفت و هر کس آنرا بخوبی میدانست در نظر اهل فن اهمیتش بیشتر بود.

آهنگهای ضربی هم از پیش در آمد و تصنیف و رنگ تچاوز نمیکرد. او در سخنرانی خود از انواع دیگر موسیقی که ممکن است در زمینه نغمات ملی ساخته شود سخن گفت ولی مطلب را طوری بیان نکرد که در موسیقی داناها حسن اثر بخشد. بهتر بود در این باره

بتفصیل بیشتری میپرداخت و مطلب را واضح و روشن میساخت. ادای این جمله: «پیش در آمد و تصنیف و رنگهای بازاری» و «آوازهای سوگواری» برای موسیقی دانهای ما که در آن موقع تنها معلوماتشان همین بود، بسیار زننده بود. زیرا درست مثل این بود که بگوید: آنچه شما میدانید هیچ ارزشی ندارد. این مهمترین قسمتی است که باید مورد بحث واقع شود.

اظهار نظر اینجا است که باید اعتراف کرد که کلنل با تمام تیغ و هوشی و تجربه دیدگی، متوجه نشد که اهل موسیقی را نباید رنجانید زیرا آنها سالها در میان مردم، بهر مندی شهرت داشته اند. وقتی باین صراحت بآنها گفته شود: آنچه از آواز میدانید، بسبب مرثیه مینوازید و موسیقی عم انگیز شما برای ملتی که میخواهد رو ب نشاط برود بی فایده است یا آنچه از قبیل پیش در آمد و تصنیف و رنگ ساخته اید، بازاریست یعنی بدرد سر گذر میخورد و شایسته مجالس امروز نمی باشد، درست مثل این بود که کلنل تیری بقلب آنها بزند. زیرا ازین بدتر ممکن نبود احساسات اهل فن را آزرده کند!

اینجا بود که کلنل بسیار تند رفت و تیغ زبان را در کشید و همین دو جمله که بزرگ حساس موسیقی دانها کارگر آمد، آنها را سخت رنجانید و نتیجه این شد که در هر محفل و مجلس از او بدگوئی کردند. عده ای هم چون گفته های اهل فن را شنیدند مخالف شدند و اظهار نظر در باره موسیقی و زیری در گرفت. من اطمینان دارم که اگر زیری این دو جمله را قبل از گفتن، چند بار میخواند و آنرا بوضع نرمتری بیان میکرد و از چند تن از موسیقی دانهای معروف آن زمان

هم نام میبرد و خدمات آنها را ستایش مینمود، همه يك دل و يك زبان با او هم آهنگ میشدند و پیشرفت کار او بمراتب بیشتر میشد. اما حیف که در آن موقع کسی نبود که این نکات را بکلنل تذکر دهد. پرواضح است که من خود در آن موقع باین مهم توجه نداشتم یا بهتر بگویم هنوز درست نمی فهمیدم و شاید مدتی بعد هم متوجه نشدم. امروز که خطابه ها را خلاصه می کردم چنین بنظرم رسید که همین دو جمله سر منشاء تمام گفتگوها شده است.

این مطلب نیز قابل توجه است که دانشمند هنر دوست، سعید نفیسی که از دوستان صمیمی کلنل بود نوشته این خطابه ها را از کلنل گرفت و آنها را در جزوه ای بچاپ رسانید و آلهائی که در کنسرتها حضور نداشتند، و از این داستان بی خبر بودند، بعداً که جزوه مزبور در دسترسشان قرار گرفت و آنرا خواندند بیشتر متوجه موضوع شدند.

بهر حال کلنل درین خطابه ها، مطالب بسیار سودمندی گفت، بگوش هر کس هم رسید با اهمیت آن پی برد.

با چاپ این خطابه ها هم، سعید نفیسی خدمتی بانشار افکار و زیری کرد و آنها را که سالها در خواب غفلت بودند، بیدار و هشیار ساخت، غافل ازینکه مردم با انصاف کمیابند. اگر يك صفحه از کسی تمجید کنید و در يك جمله كوچك هم عیبش را بگوئید تمام مدایح را از خاطر میبرد و ذکر همان يك عیب او را ناراحت میکند.

آیا استاد من هم ازین تذکر ناراحت خواهد شد؟ من درین سر گذشت از کسی ستایش و مذمت نمی کنم، حقیقت را مینویسم و حقیقت هم هر چند برای بیشتر مردم تلخ است ولی شاید بکام زیری شیرین باشد!

ازین گذشته چنانکه بعد خواهید دید کلنل باتمام این مخالفت‌ها دلسرد نشد و کارش را ادامه داد و جای خود را هم در دلها گشود و همه کس امروز مقام او را ستایش میکند. ذکر این نکته هم برای روشن شدن مطلب بود.

من بخوبی بیاد دارم که درویش خان مکرر در کنسرت‌های مدرسه حضور مییافت و در گوشه‌ای می‌نشست و با دقت تمام، آهنگهای ارکستر مدرسه را می‌شنید، همچنین تار سولوی وزیری را گوش می‌کرد و وقتی جلسه کلوب موسیقی خاتمه مییافت نزد کلنل می‌آمد و میگفت: «یا پیر جان، خیلی خوب بود» بعد از خطابه‌ها هم باز می‌آمد و هرگز بد گوئی نمی‌کرد اما درویش خان مرد بسیار با اخلاق نیک فطرتی بود. او اولین کسی است که پیش در آمد ساخته و جای آن بود که وزیری ابتکار و حسن سلیقه او را می‌ستود، اما با اینکه وزیری کمال علاقه را بدرویش داشت و برای او احترام بسیار قائل بود، لااقل پیش در آمدهای او را از صفت بازاری استثناء نکرد و درویش هم هیچ بروی خود نیاورد. اما همه کس که اخلاقش مانند «یا پیر جان» ملوکوتی نبود.

دراهمیت مقام درویش خان همین بس که چنانکه در بخش اول این کتاب نویسم کلنل مجلس تذکری در کلوب موسیقی بیاد او برپا داشت و ساخته‌های درویش را خود نیز همراه با ارکستر نواخت. پس من اینطور استنباط میکنم که مقصود کلنل از کلمه «بازاری» این بوده است که ملودیهایی که ساخته میشود چنانکه خود در خطابه سوم گفت. همان ملکه زیبای بی خدم و حشم است یعنی هم آهنگی ندارد و وظیفه مدرسه موسیقی اینست که این نغمه‌ها را با پشتیبانی هارمونی ارکستر، بصورتی

مجلل و آبرومند تر بگوش شنوندگان برساند. پس وزیری قصد اهانت نداشت اما مطلب را طوری بیان کرد که سوء اثر بخشید.

ازین گذشته موسیقی دان و هنرمند. سیاستمدار نیست که گفته‌هایش دوپهلو باشد! وزیری قبلا هم اظهار نظرهای ناروایی شنیده بود و مردی نبود که عادت به پرده پوشی داشته باشد. راهی را در پیش گرفته بود که بنظرش صحیح می‌آمد و چون از تمام موسیقی دانهای هم عصر خود بیشتر تحصیل کرده بود، توجهی باظهار نظرهای آنها نمی‌کرد و بسبب خود را دنبال مینمود.

چنانکه قبلا اشاره شد در ییلاق فشم بعضی از شاگردان باو پیشنهاد کردند که آهنگ‌هایی هم بسبب معمول بسازد و او گفت: این که کار مهمی نیست. بعد هم خودش یک دوره پیش در آمد و تصنیف و رنگ بساخت و این آهنگ‌ها در شب‌های کلوب موسیقی پس از خاتمه فصل تابستان، بدون هم- آهنگی بوسیله ارکستر کوچکی نواخته میشد. او خود در این ارکستر تار باس میزد و شنوندگان هم ازین نغمات که بسبب معمول بود بیشتر لذت می‌بردند. کلنل میگفت: این هم، آهنگهای بازاری. ولی اگر بادیده تحقیق باین نوع آهنگهایش نظر افکنیم، بخوبی پیداست که این نغمه‌ها هر چند بسبب معمول است ولی خالی از ابتکار و تازگی هم نمی‌باشد.

این مطلب را نیز بگویم که من این نوع ساخته‌های وزیری را از پیش در آمد و تصنیف و رنگ تا آنجا که به چاپ رسیده است شماره کرده‌ام. ۶۳ قطعه است (۱) در صورتی که در حدود همین مقدار هم هنوز چاپ نشده

(۱) برای ملاحظه این نوع آهنگ‌های وزیری بکتابهای دستور جدید تار و دستور ویولن او که چاپ شده مراجعه نمایید.
برخی از این قبیل ساخته‌های او هم در کتاب‌های تار و ویولن که از انتشارات هنرستان موسیقی ملی است و تاکنون شش جلد از آنها بطبع رسیده موجود میباشد.

است و اگر بخواهیم با بهترین آهنگ سازان هم زمان او مقایسه کنیم که جمعاً بیش از بیست قطعه نساخته اند، بقدرت او در ساختن آهنگهای بسبک معمول هم بخوبی توجه خواهیم کرد و درین قسمت مخصوصاً رنگهای وزیری از لحاظ تنوع ضرب و زیبائی ملودی و پرورش جمله های موسیقی بسیار قابل توجه است. (۱)

این نکته نیز باید ناگفته نماند که وزیری تنها موسیقی دانی بود که وقتی از اروپا بایران آمد بفکر اصلاح و تکمیل موسیقی ایرانی افتاد و چون بخواص و کیفیات موسیقی ملی خوب آشنا بود خواست آنرا بصورتی درآورد که هم از يك نواختی خارج شود و هم حالات خود را از دست ندهد و درین باره هر چه بفکرش رسید فروگذار نکرد. هنوز چون بحث من راجع باین موسیقی دان به پایان نرسیده است و کارهای بسیار دیگر از وزیری سراغ دارم که موضوع بحث خواهد بود، باید پس از ذکر تمام اقداماتش بگفتگو درباره رویه اش پردازم و لی از ذکر يك نکته ناگزیرم زیرا مطابق آنچه بعد از وزیری دیدم، اروپا رفته های دیگر چون بخوبی او بموسیقی ملی آشنائی نداشتند، اگر کاری درین زمینه کردند روش دیگری داشت و ساخته های آنها هر چند جنبه بین المللیش بیشتر بود ولی خواص موسیقی ایران را خوب در نظر نگرفتند زیرا بآن نا آشنا نبودند حتی برخی از آنها بنظر بغض بهنر ملی خود نگریستند و تنها چند آهنگ ساده عامیانه محلی را سرمشق

(۱) مانند رنگهای ماهور - چهارگاه - همایون شماره يك - اصفهان - شوشتری - سه گاه - نوا - افشاری و بیات ترك كه اغلب به چاپ رسیده است.

و نمونه کار خود قرار دادند و بمطالعه ردیف که منبع اساسی موسیقی ماست توجه نکردند. این عیبی است که در اکثر جوانان فرهنگ رفته مایید می شود. وقتی چند سالی در خارج این کشور بسر می سپرند مست غرور میشوند و چون ایران را در علم و هنر بسی عقب می بینند تصور میکنند ما هم باید بی هیچ کم و کاست مقلد روش اروپائیان باشیم و متأسفانه ظواهر تمدن اروپا چنان آنها را بآن سو میکشاند که دیگر نگاهی باین سو نمی افکنند. این نکته ای نیست که من بگویم، قولیست که جملگی بر آنند. ببینید حتی يك اروپائی که سالها قبل در ایران بوده و بر خلاف جوانان فرهنگ رفته اتومبیل نشین امروزی ما بالاغ و قاطر راههای صعب العبور را پیموده و در زیر آفتاب و باران بکاوش و جستجوی آثار تمدن ایران باستان پرداخته و اوضاع اجتماعی این کشور را بدقت مطالعه کرده است چه مینویسد:

نوشته دیو لافواست، بخوانید: «بعثیده من بهتر است يك نفر شرقی باتمام موهومات زندگی کند و بآداب و رسوم اروپا آشنانشود.»

«زیرا که دیده ایم غالب جوانان اروپا دیده، فضائل اخلاقی و نجابت»

«فطری خود را از دست میدهند و در عوض، اخلاق ناپسند و عادات بد»

«مارا فرامیگیرند و چون بوطن خود مراجعت میکنند این معایب را در»

«زیر شل خدعه و مکر پنهان مینمایند (۱)» - البته کمی اغراق آمیز است، بخصوص که زندگی باموهومات شایسته مردم امروز نیست.

همچنین يك اروپائی دیگر راجع بخواص روستائیان ایران مینویسد.

قول من نیست. نوشته گوینوی فرانسویست که سالها در ایران بوده و مطالعات بسیار عمیق در اوضاع اجتماعی و مذهبی ایران کرده

است. مینویسد: «در ایران قلوب روستائیان نظیر آمینه صاف و بدون زنگار است و در همان لحظه اول بدون هیچ سوء ظن با شما دوست میشوند و هر چه در دل دارند میگویند و آن چه در خانه دارند جلوی مهمان میگذارند. خدا نکند روزی ظواهر تمدن اروپا نه تمدن حقیقی آن، در ایران نفوذ نماید و این خلوص و صفای قلب را از بین ببرد. (۱)»

حال ملاحظه میکنید چگونه آن چیزی بسر ما آمده است که حتی اروپائیان ایران دوست از آن میترسیدند. متأسفانه امروز اکثر جوانان بفکر این هستند که بروند و دیگر بازنگردند و این فکر قوت گرفته است که ما چیزی نخواهیم شد و بجائی نخواهیم رسید، باید دیگران بیایند و ما را اداره کنند. چقدر در اشتباهیم: کسی بفکر ما نیست! هیچ ملتی بی مبارزه و کوشش، شاهد مقصود را در بر نگرفته است. برخیزیم دامن همت بر کمر زنیم و خود را اصلاح کنیم. ایران باید بدست ایرانی اداره شود، اگر تا کنون اداره نشده است جز ما کسی مقصر نیست. عیب از ماست که متأسفانه چشم روشن بین نداریم. هر گز خارجیان بفکر اصلاح و تربیت ما نیستند. اگر کاری میکنند چیزی جز تظاهر نیست. آنها همه بفکر خویشند و هم آنها هستند که با پخش این افکار غلط ما را از رسیدن بمقصود ناامید کرده اند. از ماست که بر ماست! هر وقت دست باصلاح اساسی زدیم و ریشه های فاسد را از بین بر آوریم، نهال آرزویمان بارور میشود ولی تازمانی که بحرهای پوچ و خیالات باطل و ظاهر سازی و منفعت پرستی سر خود را گرم میکنیم انتظار بهبودی نیست.

کار خویش

چند روز پس از مراجعت از بیلاق، برای ادامه تمرین و کار بمدرسه موسیقی رفتم. چند تن از دوستان را سرگرم خواندن روزنامه ناهید دیدم. با اینکه مرا دیدند، توجه زیادی نکردند و دوباره چشم را بسطور روزنامه افکندند. بسیار باعث تعجبم شد که چه مطلبی است که این طور آنها را مشغول داشته. من هم نزدیک رفتم تا ببینم چیست. معلوم شد مقاله مفصلی در آن روزنامه راجع بوزیری و موسیقی او نگاشته شده است. رفقاً مقاله را خواندند و بمن دادند. قبل از هر چیز کاریکاتور وزیری که باتبر مشغول خرد کردن آلات موسیقی ایران بود؛ نظرم را بخود جلب کرد. نویسنده بسبب زنده ای از وزیری انتقاد کرده بود، نه انتقادی که معمول همه مردم جهانست. باید گفت باو حمله کرده بود یا بعبارت دیگر باو تاخته بود، آنهم میرزا ابراهیم خان ناهید که از این فن بهره ای نداشت. منطق و دلیلی برای گفته های خود ذکر نکرده و مطالب را طوری نوشته بود که معلوم بود خواسته است کلنل را عصبانی کند. همه کسی که نتیجه زحمات وزیری را دیده و شنیده بود بخصوص ماشاگردان که درس او را بهتر درک کرده بودیم، از خواندن این مقاله که جنبه هوجبی گری داشت نه انتقاد علمی، دلشنگ شدیم.

عصر تمرین اراکستر داشتیم. کلنل هم آمد که دوباره کار را آغاز

کنیم. از مقاله خبر نداشت. اظهاری نکردیم مبادا ناراحت شود ولی چون همه افسرده بودیم مثل اینکه او خود متوجه شد و پرسید چه خبر است؟ ما هم مطلب را گفتیم و روزنامه را نشان دادیم. نگاهی بکاریکاتور کرد و از هر صفحه یکی دوسطر خواند و گفت فهمیدم، بهتر است و قتمان را تلف نکنیم و کارمان را ادامه دهیم. چوبار کستر را برداشت و به تمرین مشغول شدیم. پیش خود فکر میکردم که این مرد عجیب تحملی دارد که عصبانی نمیشود و بعد از این همه فحش و ناسزا و نامربوط شنیدن، باز هم میگوید کار کنیم! یکساعت تمرین کردیم و موقع تنفس رسید. کلنل چوب را روی سه پایه گذارد و گفت: حالا یکی بدقت مقاله را بخواند، تا همه گوش کنیم. وقتی گوش میکرد، بعوض اینکه متغیر شود، هنگامی که عبارات رکیک و کلمات زشت مقاله را می شنید، میخندید. وقتی مقاله تمام شد گفت آری متأسفانه در مملکت ما انتقاد باین شیوه است، آنهم از قلم اشخاصی که پابکسرتها نگذارده و از این و از آن چیزی شنیده اند. اما اگر مقصود نویسنده این بوده است که مرا عصبانی کند، من هرگز باین چیزها از میدان در نمیروم. یکی گفت باید جوابی باین مقاله داده شود. استاد گفت اگر جنبه فنی داشت البته، ولی این مقاله که سراسر حتاکی بود. خواهش میکنم شما هیچکدام بفکر جواب نباشید. میدانید بهترین پاسخ چیست؟ کار-کار-کار.

آیا راستی کلنل ناراحت نشد؟ ظاهراً نه ولی این مقاله در روح او بی اثر نبود، اما بجای اینکه از کار دلسرد شود و یا او هم جواب فحش و ناسزا بدهد، بساختن آهنگ هایی پرداخت، از جمله دو قطعه بود که یکی بعد از دیگری بدست ما رسید که بنوازم. درست مثل اینست که

درین دو آهنگ کلنل جواب مقاله را داده است. این آهنگها چه بود؟ آهنگی است که برای آواز بهمراهی پیانو ساخته شده و در مایه سی کوچک است که اغلب جمله ها روی درجه پنجم (فادیز) توقف میکند تا حالت آواز همایون را بخود بگیرد. مقدمه بسیار تند زیبایی دارد و در میان چند شعر هم پیانو با نواختن جمله های کوچک متناسب، بهتر کلمات اشعار را مجسم میکند. شعر این آهنگ از رودکی است: (۱)

ای آنکه غمگینی و سزاواری	و ندر نهان سرشک همی باری
رفت آنکه رفت، آمد آن کاهد	بود آنچه بود، خیره چه غم داری
هموار کرد خواهی گیتی را؟	گیتی است، کی پذیرد همواری
آزار بیش زین گردون بینی	گر تو بهر بهانه بیازاری
گوئی گم داشته است بلایی او	بر هر که دل بر او بگماری
مستی مکن که نشود او مستی	زاری مکن که نشنود او زاری
شو تا قیامت آید زاری کن	کی رفته را بزاری باز آری
اندر بلای سخت پدید آید	فر بزرگوار و سلاری

یکی از مختصات این آهنگ، نداشتن نت های ربع پرده ایست

(۱) وریزی دو قطعه دیگر بسبب غمگین برای آواز و پیانو دارد. یکی موسوم است به «مرغ» در کوچک که روی اشعار پروین اعتصامی ساخته شده.

ای مرغ خرد ز آشیانه پرواز کن و پریدن آموز
دیگر آهنگی بنام «دوبلبل» درمی بزرگ که روی اشعار کمالی ساخته شده است.

دوبلبل که یکی از آن دو آشیانه نداشت
ز هر چه هست بجز آتشین ترانه نداشت

که با كوك معمولی روی پیانو کاملاً قابل اجرا است. مثل اینکه مقصود وزیری این بوده است که قطعه جنبه بین المللی پیدا کند. چون حد صدای برای سیرانو (۱) نوشته شده بود توسط «پری آقابایوف» که تنها خوانمی بود که تحصیلات آوازی داشت خوانده شد ولی از آنجا که لهجه او ارمنی بود، کلمات، آن طور که باید مفهوم نمیشد.

این جا نکته مهمی است که متأسفانه بعضی بآن توجه ندارند. این آهنگ طوری تنظیم شده است که ممکن است يك پیانو زن خارجی آنرا بنوازد و يك خواننده اروپایی هم اشعار را بسراید ولی اگر بفرض محال، آوازخوان بتواند از عهده تلفظ صحیح و ادای لهجه فارسی بدرستی هم بر آید، خواندنش مطلوب نخواهد افتاد و هر خواننده فارسی زبان هم از عهده سرآمدن آن بر نمی آید حتی اگر بهترین آوازخوان ایرانی باشد. من تنها کسی را که دیده ام این آهنگ را طوری خوانده که کاملاً مطبوع واقع شده، عبدالعلی وزیری بوده است. درین جاست که برخلاف خیال آنها که تصور میکنند موسیقی ایران را میتوان کاملاً جنبه بین المللی داد، بصراحت میگویم که اگر آهنگ خواندنی و موضوع شعر فارسی در میان باشد محال است، چه تاکنون از این نوع موسیقی ها چند بار شنیده ام که از لحاظ خوانندگی باینکه آواز خوانهای تحصیل کرده سرآمیده اند، هیچ اثر خوبی نداشته است مگر اینکه خواننده بروش موسیقی

(۱) صدای انسان معمولاً چهار قسم است: اول - باس (مردی که بم میخواند) دوم تنور Ténor (مردی که زیر می سراید - سوم آلتو - Contralto زنی که بم میخواند - چهارم سیرانو Soprano زنیست که زیر میخواند. پس عبدالعلی چون در آن وقت صدای «تنور» داشت می توانست «غمگین» را بخواند ولی يك هنگام بهتر.

ایران کاملاً وارد و بطرز صحیح تلفظ کلمات نیز بخوبی مانوس باشد و بهمین جهت است که تاکنون هیچ کس بهتر از عبدالعلی از عهده درست خواندن این قطعه بر نیآمده است. ممکن است آوازخوانهای تواناتری هم باشند ولی در سرآمدن نظیر این آهنگ با عبدالعلی نمی توانند رقابت کنند.

کار خویش آهنگی است در پرده ابو عطا و شور و برعکس «غمگین» کاملاً بروش مانوس موسیقی ایران با يك مقدمه متوسط سه ضربی که اشعار آن را گل گلاب سروده و بخوبی روش کار و زندگانی کلنل و تأثیری را که مقاله ناهید در او بجا گذاشته بود، وصف کرده و بیت تکراری ترجیع بند معروف سعدی را در آخر بندها جای داده است. این اشعار چون آئینه تمام نمای افکار وزیری است ذیلاً نگاشته میشود که مورد توجه قرار گیرد:

از جور جهان اگر چه خستم	بسته است اگر زمانه دستم
من پای مراودت شکستم	از گیتی و هر چه هست رستم
از بادۀ اشتیاق خستم	پیوسته بکار پای بستم

بنشینم و صبر پیش گیرم

دنباله کار خویش گیرم

دست از همه جهان کشیدم	هر جا پی امتحان دویدم
بیگانه و آشنا شنیدم	کار دگران و خویش دیدم
تازان همه يك روش گزیدم	بسته است باین روش امیدم

بنشینم و صبر پیش گیرم

دنباله کار خویش گیرم

برخی سخنان نيك گفتند
از وجد بسی چو گل شكفتند
رفتند و بجای خویش خفتند
در دام گشاده تا نیفتند
بنشینم و صبر پیش گیرم

دنباله کار خویش گیرم

جمعی همه در خیال خویشند
نوشی ندهند و جمله نیشند
کس بی نبرد که در چه کیشند
گرگی بلباس بره میشند
هر کس قدمی نهاد، پیشند
هر چند که این گروه، پیشند
بنشینم و صبر پیش گیرم

دنباله کار خویش گیرم

عمری بره هنر نهادم
افتم همه در پی مرادم
از دورۀ کار خویش شادم
این نکته نمیرود زیادم
اندوخته های خویش دادم
تار و زنه نو گشادم
بنشینم و صبر پیش گیرم

دنباله کار خویش گیرم

خوش هستم از اینکه در کنارم
هر دانه که اندر آن بکارم
من شکوه زبخت خود ندارم
دل بستگی من است کارم
من مزرعه نکشته دارم
نخل هنری از آن بر آرم
بنشینم و صبر پیش گیرم

دنباله کار خویش گیرم

چون آهنگ کمی مجزون و مغموم بود؛ کلنل آنرا با يك قطعه
رنك؛ پایان داده است که شنونده، آخرین نغمات موسیقی را بانشاط

و شادمانی بدل سپارد.

آری استاد ازین پیش آمد و امثال آن که بعد ها تکرار شد،
دلسرد نگردید و کار خویش را دنبال کرد و این کوشش و پشت کار او،
برای ما درس بزرگی بود که در آتیه از ناملایمات خسته و ملول نشویم
و تا آنجا که میسر است بطرف مقصود پیش رویم، همانطور که مردان
با اراده رفتند و کامیاب شدند؛ چنانکه نظیر آن در سیاست ایران نیز
در همان موقع پیش آمد. فصل آتیه را بخوانید تا مطلب روشن شود.

از طرف دیگر مردم نسبت بسلاطین قاجار که کاری از پیش نبرده بودند، اظهار نارضایتی می کردند. از حق هم نمیتوان گذشت، از آقا محمد خان قاجار مؤسس این سلسله و عباس میرزای نایب السلطنه که بگذریم، هیچکدام از پادشاهان این سلسله خدمتی بمملکت نکرده بودند، سهل است موجبات ضعف و زبونی ایران، از زمان فتحعلیشاه شروع شده بود که هنوز هم ادامه داشت. می گفتند چند تن از رجال دوره قاجاریه خواستند کاری بکنند، مانند امیر کبیر و امین الدوله و امثال آنها ولی خارجی ها برای اینکه راه آنان را مخالف مقصود خود دیدند، آنها را بدست پادشاهان وقت از بین بردند که کاری از پیش نبرد و همین شهرت ها بیشتر مردم را باین خانواده مخالف کرده بود. از این گذشته سالها بود که جمعی لوس و بی کفایت، باسم «شاهزاده» آقائی می کردند که اگر معدودی در میان آنها قابلیت داشتند، اکثرشان مردم عیاش تن پروری بودند که هنری جز تکبر و خود فروشی نداشتند و نان مفت اجداد خود را می خوردند.

وقتی ایران مشروطه شد، بسیاری از مردم امیدوار شدند. انتظار داشتند که کار بدست وطن پرستان بیفتد و اصلاحات آغاز گردد. اما چنانکه پیش بینی می کردند نتیجه نگرفتند. باز هم رجال دوره استبداد بر سر کارها بودند و رویه سابق ادامه داشت. آزادی مطبوعات و ترجمه کتابهای اروپائیان و انتشار روزنامه و تشکیل اجتماعات و انجمن ها و سخنوری برخی نمایندگان مجلس، موجب بیداری روح پزمرده مردمی شد که سالها زبانشان بسته و پایشان در زنجیر استبداد مقید بود. حماسه سرائی ملی آغاز شد. شاعرانی که سابقا می گفتند: هر چه سلطان

بسوی تخت

نظری بتاریخ دنیا همیشه در تغییر وزندگی میدان نبرد است. بخلاف آنها که غافل و خاموشند و انتظار میکشند و میگویند: شب آبستن است تا چه زاید سحر، و هر چه پیش آید، خیر خود را در آن میدانند، بعضی دیگر از فرصتها استفاده می کنند و کاری را بانجام می رسانند. اگر این کار فقط بنفع آنها باشد، چون طبیعی انسانست مورد توجه نیست، ولی اگر خیر و صلاح اجتماع در آن باشد، اهمیتش بیشتر است.

سالها بود در کشور ایران، بخصوص از آغاز مشروطیت، همه صحبت از اصلاحات می کردند، ولی کار مهمی انجام نمیشد. شاید برخی میخواستند کاری بکنند، ولی موانعی در جلوی پای آنها قرار میگرفت. حالا وقتی بود که سیاست بین المللی، موقع را برای اینکه مملکت ما کارش یک طرفه شود، مساعد نموده بود. ایران صاحب اختیاری با قدرت میخواست که بسمت مقصودی معین پیش برود. رضا خان سردار سپه این قدرت را بدست گرفته بود. اراده آهنین و عزم راسخ او، مملکت را امنیت داده و ریشه های ملوک الطوائفی را از بن برآورده بود. در نتیجه مردم، او را تنها کسی میدانستند که اختیار کشور را بدستش بسپارند. زیرا وی امتحانات خود را در این چهار ساله داده بود و همه او را مردی سیخت وطن دوست و پر کار و با قابلیت می شناختند.

پسندید هنر است ، سخن از وطن گفتند و درد های اجتماع را بزبان آوردند . مظفرالدین شاه که آزادی را بملت عطا کرده بود و همین يك كار مفید ، معایب دیگر او را شست و از بین برد ، جان بجان آفرین تسلیم کرد و تنها دو کلمه « عدل مظفر » که یادگار دوران پادشاهی اوست باقی ماند . متأسفانه جانشینش بخطا رفت و دید آنچه نباید به بیند ؛ سالها در غربت ماند و میگفتند تا آخر عمر از کرده پشیمان بود . آخرین پادشاه قاجار کودکی بود معصوم که مریبان خوب داشت و نيك هم تربیت شد . کاری بخطا نکرد و پادشاهی مشروطه خواه بود که در کارها مداخله نمیکرد و قدرت را بدست ملت سپرد . ولی کدام ملت ! اکثر نمایندگانش بنام ملت ، کام خود شیرین ساختند و بفکر مملکت و رفاه حال ملت نبودند . جنك بين الملل اول آغاز شد . ایران بی طرف ، میدان زور آزمائی جنگاوران گردید ولی بالاخره صلح و آشتی کردند و تکلیف ما روشن شد که از این به بعد اینجا باید امن و امان و بی سر و صدا باشد و مردی مقتدر بر آن حکومت کند . بهتر از سردار سپه کسی نبود .

مقدمات فراهم شد . نهم آبان ۱۳۰۴ در رسید . حکومت موقتی بوی که در خور این مقام بود تفویض و دفتر سلطنت قاجاریه بسته شد . رضا شاه پادشاهی بود که با کمال قدرت در لباس مشروطیت سلطنت کرد و خدماتی نمود که دیگران از گفتنش هم بیم داشتند . پس بیخود نبود که در آن روزها همه چشم ها بسوی او بود و از پیر و جوان اختیار خود را بدست او دادند تا اصلاحاتی که در انتظار شروع آن بودند بعمل آید . صحبت از این نیست که تا چه اندازه این پیش بینی ها صحیح بود . آنچه مسلم است دردوره او کارهایی شد که هرگز نشده بود .

اصل مقصود من تاریخ سیاسی نمی نویسم و گر نه باید درین موضوع خیلی بیش از این بحث میکردم . در فصل گذشته نوشتیم مردانی که اهل کارند ، از کسانی که کار می کنند خشنودند و از آنان که عمری بیاطل میگذرانند ناراضی . وزیری هم کسی بود که وقتی میدید روزنه امیدی باز شده و مردی با اراده و وطن پرست بسوی تختی پیش میرود که بیش از يك قرن ، سلاطین تن پرور و غافل بر آن تکیه زده بودند ، احساسات خود را بانغمه های موسیقی بروی کاغذ آورد و آهنگی . باین منظور ساخت .

او مقصودش خود نمائی و تظاهر و نزدیکی بمقام سلطنت نبود . افکار خود را بوسیله نت های موسیقی جلوه گر ساخت ولی آنرا تقدیم کسی نکرد و نسخه ای از آن هم برای دربار نفرستاد . روزی در مدرسه کار میکردیم از در وارد شد و آن آهنگ را که صفحه اولش پر از سه لایچنگ های متوالی بود ، بدست ماداد که بنوازیم و گفت مقدمه این آهنگ ، تمرین بسیار خوبیست . بالای صفحه نوشته بود : بسوی تخت - نهم آبان ۱۳۰۴

مقدمه این آهنگ ، تند و شاد و بهجت انگیز است . نغمه فرح - بخش بانشاطی شروع میشود و پس از ایشکه با نواح مختلف پرورش مییابد ، نوبت بسه لایچنگ های متوالی میرسد که در زیر و بم بگرددش مییآید ، مانند گمشده ای که بهر طرف دست و پا میزند و از رسیدن بمقصود ، اندکی باز نمیایستد تا پس از زمانی بمنظور خویش میرسد . در حقیقت وزیری درین آهنگ ، کوشش سردار سپه را برای نیل به هدف اصلی و نشستن بر تخت سلطنت بخوبی مجسم میکند و همین که مقدمه

تمام میشود، حرکت والس که علامت کامیابست، آغاز میگردد و این رقص بانشاط تا پایان قطعه ادامه دارد.

نغمه صبا در اول والس، نوشته شده بود: «نغمه اصلی از شاگرد عزیزم ابوالحسن صباست». آری خوب بخاطر دارم چند شب قبل وقتی جلسه کلوب موسیقی تمام شد چند تن از دوستان کلنل باقی ماندند. همگی در اطافی دورهم نشستیم و محفلی دوستانه تشکیل دادیم. از صبا خواهش کردند که ساز بزند و او ویولن را برداشت و چند نغمه دلنشین نواخت که همه را شیفته و سرمست از شوق و شغف ساخت. وقتی خواست ویولن را زمین گذارد، رو باستاد کرد و گفت: نواهی بوزن والس ساخته‌ام: دو جمله ده میز نیست که يك بار روی درجه دوم و بار دیگر روی درجه اول گام فای بزرگ میایستد ولی هر چه کوشیدم، نتوانستم آنرا بیشتر پرورش دهم. سپس آن نغمه باشکوه زیبارا نواخت و استاد را هم بسیار خوش آمد. صبا چند بار دیگر نیز آنرا تکرار کرد که مطبوع همه ما واقع شد. وزیری هم همان آهنگ را بعدها در مقدمه والس بسوی تخت قرار داد که اثر ذوق لطیف شاگرد هنرمند خود صبا را نیز در این قطعه باقی گذارد.

دنباله مطلب این آهنگ با انواع مختلف دیگر بوسیله استاد توسعه یافته و تغییر مایهائی پیدا کرده و يك بار هم در وسط قطعه مجددا خود نمائی نموده و با يك خاتمه تند که از آرپژهای متنوع تشکیل میشود پایان یافته است. آهنگ بسوی تخت را وزیری برای تار با همراهی پیانو نوشته است که اگر بعضی قسمت های آن يك هنگام بالاتر با ویولن نواخته شود برای این ساز هم تمرین خوبیست. نوازنده تار هم باید خیلی مهارت

داشته باشد تا بتواند بخوبی از عهده اجرای آن بر آید.

باری ایان ۱۳۰۴ هم گذشت و مجلس مؤسسان سلطنت را بخاندان پهلوی انتقال داد و در اردیبهشت ۱۳۰۵ رضاشاه رسماً تاج گذاری کرد و بر تخت پادشاهی ایران تکیه زد. آنها که درین راه کوشش کرده بودند، همه صاحب جاه و مقام شدند، و بامارت و وزارت رسیدند. ولی وزیری بکار خود مشغول بود و اهل نزدیک شدن به مقامات و مناصب مادی نبود. آنها که وزیر و امیر شدند، چندی بعد هم مغضوب و خانه نشین گشتند. حتی برخی از آنها جام تلخ مرگ نا بهنگام را هم بعنف چشیدند و فراموش شدند. آری زندگی سیاسی بسی زیر و بالا دارد، آنهم سیاستی که تنها بدست يك تن باشد و ملت در آن شرکت نکنند. اما وزیری که هیچوقت وارد سیاست نشد؛ هنرمندیست که هر چند سالیان دراز است در گوشه انزوا بسر میبرد ولی همواره تاج با افتخار موسیقی ایران را بسر دارد و هر کس او را بشناسد، سر بتعظیمش فرود میآورد. اینست زندگانی جاویدان هنرمند.

زور تن بچهره میآرد رنگ
فکرو هوش و عزم و رای و فرهنگ
با ما گوئید این آهنگ
ورزش آرد در پیکر

(۲)

باشی اگر زار و نزار، رسد ز جهان آزار

جسم ضعیف در نظر همه کس بنماید خوار
فایده‌ها باشد از حرکات خوش ورزش

از ورزش باد صبا نرسد به تننت ورزش
ورزش ما را آئین است
خواهی از ره سلامت اینست
تن باید روئین گردد
فکر تساهل در تن روئین است
و سرود دانش که آنهم در چهارگاه است :

(۱)

آدمی را زیور جان دانش است
دانش افزاید جوان را عز و جاه
گر شنیدی آب حیوان دانش است
دانش آتشی را کلید در
هر کس آن قفل از در کشود
آن لعل و آن گوهر ربود

(۲)

هر که هست از علم و دانش بی‌خبر
کی بود او را بگیتی خرمی
از وجودش ذره‌ای نبود ثمر
جانا باید کوشش نمود
کی توان نامیدن او را آدمی
چهل و نادانی پستی است
تازنگت چهل از جان زدود
دانش مبنای هستی است

(۳)

تا توانی در ره دانش بکوش
جامه‌های معرفت بر تن بپوش

چند آهنگ دیگر

بغیر از مارشها و سرودهایی که کلنل میساخت و اغلب آنها بسبک موسیقی اروپائی در مایه‌های بزرگ و کوچک بود، بقیه قطعات راوی در دستگاههای ایرانی با پرده‌های خاص آن که با اصطلاح ما ربع پرده گفته میشود، ترکیب میکرد و مخصوصاً علاقه داشت که شخصیت مایه‌های ایرانی را در ارکستر کاملاً محفوظ نگاه دارد تا بعدها ما هم بتوانیم یک نوع موسیقی علمی مخصوص بخود داشته باشیم. این که میگویم مخصوص بخود، برای اینست که چون درین آهنگها کیفیات و حالات موسیقی ایرانی کاملاً حفظ شده است، اگر کسانی که بموسیقی ما آشنا نباشند، بخواهند آنها را بنوازند، درست از عهده برنمایند. حتی چند سرود هم درین مایه‌های مخصوص ساخته است مانند: مارش ظفر که سرودی است در پرده چهارگاه و اشعار آنرا گل گلاب سروده است که جنبه ورزشی دارد :

(۱)

دور جهان بنگر که یکام ماست
پیک ظفر بنگر که بنام ماست
زانوی ما پشت حریف قوی بزمین آورد
خاتم ما گوهر فتح و ظفر بنگین آورد

اندرین ره هر کسی بنهاده گام
دانش آموز اندر جهان
غافل مباحث از آن دمی
و سرود ای وطن در پرده دشتی که شعرش از عبدالعظیم قریب است و صفحه آن هم موجود میباشد :

کشور ما کشور ایران بود
پادشاهش کورش و دارا بود
ای وطن، ای حب تو آیین من
اما وزیری ضمناً چند آهنگ هم ساخته است که فواصل ربع پرده ای ندارد و در يك از کستر اروپائی کاملاً قابل اجراست و ازین میان سه قطعه را که مهمتر است ذکر میکنم :

آهنگیست تند و خوش حال درمایه سل بزرگ که برای
دزدی بوسه
تار بهمراهی پیانو نوشته شده است . نغمه اصلی ، از
چهارمیزان تشکیل میشود که سه مرتبه در پرده های
مختلف گردش میکند . سپس ملودی دیگری که از پرده سوم آغاز میشود ،
بگوش میرسد و چهار مرتبه بدوشکل مختلف پرورش مییابد . بعد نغمه ای
دیگر خودنمایی میکند و آهنگ ، سنگین میشود و روی درجه چهارم
فرود میآید . قسمت دوم آهنگ ، مجدداً با وزن اول شروع میگردد و
بمایه سل کوچک میرود و دوباره به سل بزرگ وارد میشود و خاتمه
مناسبی ، آنرا برای برگشت بوسط قطعه ، آماده میکنند و پس از تکرار
مزبور ، انجام میدهد .

وزیری در موقع ساختن این قطعه ، يك منظره نمایشی را در نظر

داشته است . چنانکه در همان موقع هم وقتی آهنگ ، نواخته میشد ،
بصورت پانتومیم (۱) بروی صحنه آمد .

کلنل دختری داشت بنام بدر آفاق که او را باختصار
رقص دختر من « بدری » مینامیدند و پدرش ، « بیول » میگفت .
این دختر که در آن موقع خرد سال بود و نزد
مادر خویش زندگی میکرد ، هفته ای چند بار پیش پدر خود میآمد و از او
درس موسیقی میگرفت . بدری تار میزد و بقدری پنجه و مضراش شبیه
بوزیری بود که خوب معلوم بود ، دختر و شاگرد استاد است . بدری خیلی زود
پیشرفت کرد ، چنانکه چند سال بعد بآن پایه رسید که توانست در روی صحنه
تار سولو بنوازد و خوب هم بنوازد .

بدری استعداد رقص هم داشت و کلنل « رقص دختر من » را برای
او ساخته بود . چندی بعد کلنل دخترش را برای تحصیل باروپا فرستاد و
او در آن جا موسیقی را کنار گذارد و رقص و تئاتر تحصیل کرد . وقتی هم
بایران بازگشت ، هر چند گاهی بتشویق دوستان ، کمی تار زد ولی
سازی را که بخوبی مینواخت و ممکن بود تنها یادگار پدرش باشد ترك
کرد . بتدریج رقص را هم کنار گذارد زیرا محیط را برای این هنر آماده
ندید در صورتیکه درین رشته نیز تحصیلات خوب داشت . بالاخره وارد
خدمت فرهنگ شد و بتدریس زبان و ادبیات فرانسه پرداخت که شوق
بیشتری در آن داشت . هنوز هم دبیر است و سال بسال بتارش نگاه نمیکند .
حتی وقتی شوهرش حسینعلی ملاح که پسر عمه اش میباشد ، تمرین ویولن

(۱) پانتومیم Pantomime يك نوع نمایشی است همراه با موسیقی
که بازیکنان فقط با « ژست » بدون صحبت ، عملیاتی در صحنه انجام
می دهند .

میکنند و گام و اتود میزنند، از صدای آن هم ناراحت میشود. ملاحظه برای اینکه خانمش را ناراضی نکند و وقتی او خانه است، سه تار میزنند که صدایش کمتر باشد.

نمیدانم چرا بدری با موسیقی قهر کرد، در صورتیکه از شنیدن آن بشرطی که خیلی خوب باشد، مانند تار پدرش لذت فراوان میبرد. اصولاً در ایران کمتر دیده شده است که خانها موسیقی را ادامه دهند. مثل اینکه نواختن ساز، قدرت و پشتکار زیادی میخواهد که متأسفانه خانهای ایرانی فاقد آن هستند؛ گویا دختران، کمال مطلوب خویش را شوهر و فرزند میدانند. وقتی بآن رسیدند، دیگر بهنری که اندوخته اند توجهی ندارند. امیدوارم این اظهار نظر، دختران هنرجو را ناامید نکند. شاید هنوز اقتضای محیط ما چنین است و بعدها وضع دگرگون شود.

حال به بینیم قطعه «رقص دختر من» که بعدها بصورت «پانتومیم» در روی صحنه بازی شد چه بود. این قطعه آهنگی مفصل و متنوع است که نخست کلنل آنرا بشکل چهارتایی (Quatueur) (۱) برای ویولن اول و ویولن دوم و تار و ویولن سل نوشته بود که وقتی ویولن سل نداشتیم، تار باس جانشین آن میشد. آهنگیست در مایه فای بزرگ که در تار باکوک راست پنجگاه نواخته میشود و بسیار زیبا و خوش آهنگ و جذاب و خوشحال است و من آنرا در نوع خود یکی از بهترین ساخته های وزیری میدانم. قطعه ایست سه ضربی مانند والس دارای نغمه های متنوع و قشنگ که مادر آن موقع هرچه زیادتیر آنرا مینواختیم کمتر خسته میشدیم. هنوز هم در گوشم خوب و شیرین

(۱) گواتور آهنگیست که برای چهار ساز نوشته میشود.

و مطبوع و دانشین است. بعدها کلنل این آهنگ را بطور دوتایی (Duo) (۱) برای دو نوازنده تار نوشت که در کتاب دستور جدید تارش هم چاپ شده و برای نوازنده تار تمرین خوبیست.

نغمه اصلی این آهنگ، چهار میزان است که باتارها از هم شروع میشود و ویولن ها در زیر بآن جواب میدهند. سپس تارها نغمه دیگری می نوازند که آنرا هم بسبب دیگر ویولن ها پاسخ میگویند. بعد جملات دیگری در زیر و بم خود نمایی میکند.

دومین ملودی خوش آهنگ این قطعه، نغمه باوقار بشاشی است شامل چهار میزان که یک بار روی نمایان و بار دیگر روی تنیک میایستد و ویولن ها آنرا با تنوعی در زیر تمام میکنند. ناگهان قطعه بمی بم بزرگ میرود مثل اینکه حادثه غیر مترقبه ای روی میدهد ولی این تغییر غیر منتظره مجدداً با برگشت بمایه فای بزرگ حالت آسایش می یابد.

سومین ملودی زیبای این آهنگ، نغمه ایست در فای کوچک که اصلش چهار میزانست و چهار بار پرورش می یابد و روی پرده همایون مکث میکند. در این جا وزن $\frac{3}{4}$ تبدیل به $\frac{7}{8}$ میشود و نغمه قشنگ رقص ماندی جلوه میکند و جمله کروماتیک آن را به پرده اصلی برمیگرداند.

چهارمین ملودی این قطعه، نغمه ایست هشت میزانی در بم که یک بار در فای کوچک و بار دوم در فای بزرگ تمام میشود. پنجمین نغمه خیلی تند است و تنوع جدیدی دارد. سپس ملودی بدست تار می افتد

(۱) دوتایی آهنگیست که برای دو نوازنده مینویسند.

وسولوی زیبایی نواخته میشود. بعد نوای آواز ماندی غم انگیز و دردناک از ویولن شنیده میشود و پس از يك سولوی ویولن، قطعه با آهنگ والس دوتایی ویولن پایان میپذیرد.

والس دو نامزد مقدمه آن دوضربی و تند است که بتدریج با ضربهای «تریوله» (۱) بوزن والس میرسد. این آهنگ بسیار زیبا و در پرده سی بمل بزرگ است. مخصوصاً ملودی اول والس که از يك نغمه شش میزانی تشکیل میشود و چهار بار پرورش مییابد خیلی موقر و خوش حالت است. این بیست و چهار میزان یکبار دیگر هم در اواسط قطعه تکرار میشود و در فواصل آهنگ اصلی، ملودیهای دیگر خود نمایی میکند که هر يك حال خاصی دارد و چند بار هم بمقامات دوی کوچک و سل کوچک و رکوچک تغییر مقام پیدا میکند و در آخر با حرکت تندتر پایان مییابد. روی هم رفته رقصی است خوش آهنگ و زیبا و نمونه ایست از موسیقی نشاط انگیز فرح بخش. چه خوش است که جوانان با آهنگ این والس برقصند و پیران از نوای آن، دل غمدیده را شاد کنند.

تذکره درین جا توضیحی بنظر لازم میآید: در توصیف آهنگها ناچار شده ام اصطلاحات فنی بکار برم. هر چند این قسمت ها برای کسانی که اهل فن نیستند ممکن است قابل فهم نباشد ولی در عوض، آنها که اطلاعات علمی موسیقی دارند مطلب را بهتر درک میکنند. چاره ای نبود جز اینکه گاهی رعایت ذوق آنها نیز بشود.

(۱) تریوله سه نوت است که جای دوت را می گیرد و میتوان آنرا

اگر میخواستم تمام آهنگهای وزیری را يك جا تفسیر کنم، مطالب کتاب برای ناآشنایان خشک و بی فایده بود. اینست که ضمن مطالب دیگر، توضیحاتی ازین قبیل هم داده ام که جنبه عمومی داشته باشد و غیر اهل فن را خسته نکند. چنانکه همواره بدنبال این مباحث، وارد موضوع دیگر میشوم که خواننده را از کسالت بیرون آورم. هم اکنون نیز مطلبی دیگر پیش میآید که جنبه فنی ندارد.

کلاس دختران کلنل در مدرسه خود دو کلاس برای دختران باز کرد. يك کلاس موسیقی که فقط خودش معلم آن بود و يك کلاس نقاشی که برادرش حسنعلی خان آنرا اداره میکرد. شاگردان این دو کلاس از بین خانواده‌هایی که کلنل خوب آنها را میشناخت انتخاب شده بودند. موقع کلاسها هم وقتی بود که شاگردان مرد در مدرسه حضور نداشتند. تنها چند نفر که از صبح تاغروب در مدرسه بودیم، در روز کلاس دختران در اطاق مخصوصی کار میکردیم که با کلاس خانمها يك اطاق فاصله داشت و حتی راه رفت و آمدمان هم با آنها یکی نبود. بطوری که اصلاً نمیدانستیم شاگردان، کیستند و چند نفرند. تنها گاهی صدای سازشان از دور بگوش میرسید. این کلاسها چندسالی ادامه داشت و بتدریج تعطیل شد.

بعضی از دختران در ساز پیشرفتهایی کردند چنانکه در سالهای آخر حتی کلنل يك کنسرت هم باچندتن از آنها داد ولی هیچيك ازین دختران دنبال تعلیمات موسیقی را نگرفتند و مدت‌هاست ساز را کنار گذاشته‌اند و شاید حالا دخترانشان ساز میزنند. اما در قسمت نقاشی چندتای آنها خوب شدند چنانکه هنوز هم در خانه‌هایشان از تابلوهایی که آن وقت یا بعدها کشیده‌اند، دیده میشود.

وزیری هفته‌ای يك روز عصر را اختصاص بکنسرت

کلوب خانمها خانمها داد و اعضای کلوب کسانی بودند که شوهرشان

عضو کلوب موزیکال بودند. خانمها با همان

چادرهای سیاه و پیچه میامدند و در سالن کلوب روی صندلیهای نشستند.

وقتی همه آماده میشدند. هیئت ارکستر از در وارد شده سرهای خود را پائین میانداختند و در جای خود قرار میگرفتند و با اشاره استاد،

کوشش در راه پیشرفت زنان

در آن روزها همه زنان در چادر سیاه بودند. متجددین نقاب نازکی بنام «پیچه» بصورت میزدند و قدیمی‌ها «رو بند» می بستند که اولی کوتاه و سیاه و دومی بلند و سفید بود. آنها که رو بند میزدند شلوار گشاد میچبسته‌ای هم بنام «چاقچور» پیامیکردند. دسته اول گاهی لباس خود را اگر خیلی قشنگ بود از زیر چادر نشان میدادند. مخصوصاً بعضی از پیچه زنها بقدری مهارت داشتند که هر جای صورتشان زیباتر بود، آنجا را نمایش میدادند.

در موقع گردش و تفریح، يك طرف خیابان اختصاص بمردان داشت و طرف دیگر مخصوص زنان بود، حتی شوهر باید از يك طرف و عیالش از طرف دیگر برود! اگر نمایش داده میشد، خانمها حق شرکت نداشتند. یکی دوسالن كوچك سینما هم که در تهران بود، فقط مردان حق استفاده از آن داشتند. مدارس دخترانه کم بود و بعضی خانواده‌ها دخترانشان را بمدرسه میفرستادند. رویهم رفته وسائل تربیت زن بسیار کم بود.

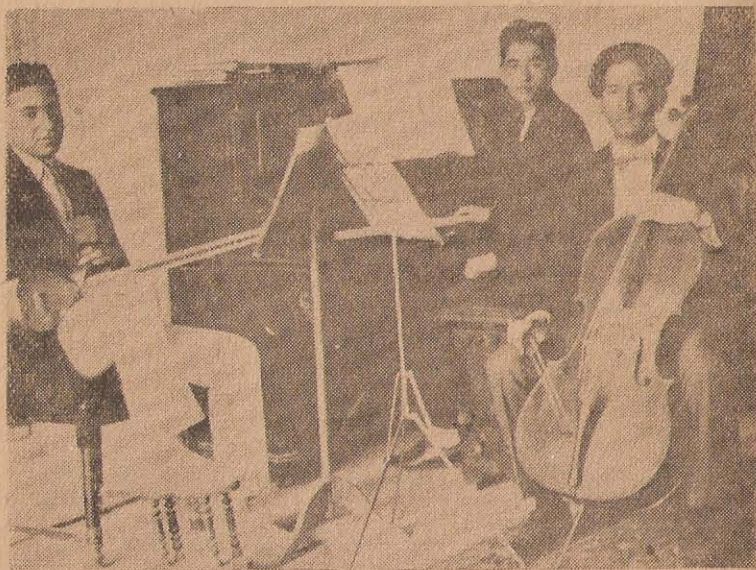
کلنل چون مرد متجددی بود، میل داشت خانمها هم از شنیدن موسیقی و بی بهره نمانند و پس از مذاکره با مقامات دولتی چون او را مرد با اخلاق و مربی خوبی تشخیص داده بودند، وی را در تشکیل اجتماعات مناسب بشرطی که فقط مختص خانمهای تربیت شده و خانواده‌های نجیب باشد، آزاد گذاردند و او بر تپ، کارهایی بنفع این طبقه انجام داد.

آهنگهایی نواخته میشد. بعد از خاتمه کنسرت هم از در دیگر خارج میشدیم تا خانمها آزاد باشند و بتوانند بدون حضور مردان، چای بنوشند و این اولین اجتماعی بود که برای زنهای تشکیل شد تا در آن بتوانند از نعمات موسیقی استفاده کنند. این کلوب چند ماهی ادامه داشت و گویا وقتی خبر آن بگوش نامحرمان رسید، آغاز مخالفت کردند و کلنل برای اینکه دچار زحمت نشود آنرا تعطیل کرد و خانمها ازین تنها تفریح هم محروم شدند.

پس از اینکه محل مدرسه بعدها به خیابان لاله زار انتقال یافت و وزیری در آنجا سالنی ساخت، سینمایی برای خانمها دایر کرد. منتها در آن موقع چون فیلمهای سینما صامت بود، کلنل دستور داد يك ارکستر سه نفری از شاگردان مدرسه در موقع نشان دادن فیلم، آهنگهایی مینواختند. عکسی که درین جا مشاهده میکنید از همان ارکستر سه نفریست که مخصوص سینما بود. جلسات کلوب موزیکال هم در همین سالن تشکیل میشد و درین جا چون صحنه‌ای وجود داشت، گاهی بعضی نمایشها و اپرتها هم چنانکه بعد خواهید دید داده میشد. متأسفانه شبی در اثر غفلتی سالن سینما آتش گرفت و متصدیان سالن چون تمام توجهشان بنجات خانمها بود که آنها را هر چه زودتر از سالن خارج کنند، نتوانستند بفکر ائانه و لوازم مدرسه باشند. آری هر چه بود سوخت و خاکسترش به چشم حسودان رفت.

وقتی خبر شدم که سالن مدرسه در حال سوختن است خود را بسرعت با آنجا رساندم. موقعی بود که شعله‌های آتش زبانه میکشید و مأمورین آتش‌نشانی که در آن موقع هیچگونه وسیله اطفاء حریق نداشتند، با

بیل و کلنگ مشغول خراب کردن بام بودند که از سرایت آتش به خانهای مجاور جلوگیری کنند. کلنل و حسنعلی خان هم در توی حیاط ایستاده



(شماره ۲۷) از چپ بر راست ۱ - علی ابریشمی - ۲ جواد معروفی ۳ - عبدالعلی وزیری

بودند و تماشامیکردند. از حسنعلی خان پرسیدم، تابلوها چه شد؟ زیرا مقداری از تابلوهای نفیس او زینت بخش همین سالن بود. نگاهی بمن کرد و گفت: الحمدلله که به جمعیت صدمه‌ای نرسید و همه را نجات دادیم. گفتم بسؤال من جواب ندادید، تابلوها چه شد؟ - خندید و گفت: اینکه سؤال ندارد. - گفتم شاید سوخت! - گفت حالا دیگر خاکستر شده است! بعد شعله‌ای را که از یکی از پنجره‌ها بیرون میامد و گوشه آسمان را روشن کرده بود، بادست بمن نشان داد و گفت: آنجا را نگاه

کن ، بزم چه منظره قشنگی است ! سپس بمن نگاه کرد و چون مرا خیلی متأثر دید گفت : غصه نخور ، دست من که نسوخته است ، باز هم میتوانم تابلو بکشم .

کلنل گفت : حسن ، شاید میخواهی تابلوی آتش سوزی بکشی ؟ -
حسنعلی خان گفت راستی امشب خوب مطالعه کردم ، شعله های سرخ ، خیلی منظره زیبایی دارد و هر دو برادر با هم قهقهه خندیدند !
یکی از دوستان که آنجا بود نکته ظریفی گفت : زحمت برای خانمها آمد و نیامد دارد !

چند کنسرت دیگر

علاوه بر چهار کنسرت که قبلا وصفش گذشت وزیري چند کنسرت دیگر هم داد که مهمترین آنها از این قرار است :

شب فردوسی انجمن آثار ملی تازه تاسیس شده بود و بفکر ساختمان آرامگاه فردوسی افتاد . وزیري علاقه بسیار بشاعر طوس داشت و حاضر شد درین کار خیر پیشقدم شود . شب بیست و چهارم آذرماه ۱۳۰۴ کنسرت مجللی در تالار موزه نظام ترتیب داد . این سالون واقع در مدرسه نظام و بسبك قدیم ساخته شده و تمام دیوارهایش نقاشی بود . حیف که بعدها آنرا خراب کردند ! باری چون سالن مزبور صحنه نداشت يك سن موقتی در آن ساختند و درآمد کنسرت هرچه بود بانجمن آثار ملی داده شد ولی عملی کردن فکر ساختمان آرامگاه فردوسی خیلی طول کشید زیرا در سال ۱۳۱۴ یعنی بعد از ده سال پایان یافت و افتتاح شد .

وزیري برای آن شب سرودی بنام « مارش ورود فاتحین » ساخت که اشعار آنرا از شاهنامه انتخاب کرد :

(۱)

که آوردمان رنج و سختی بسر	سپاس از خداوند پیروزگر
مخور غم که رستی زانده و باک	توای ملک جم کشور و مرزپاک
چه کمتر همه چاکران تویم	کنون ما همه که تران تویم

بفرمای فرمان که فرمان تراست

همه بند گانیم و پیمان تراست

ز دشمن برآمد همه کام ما بر آید بخورشید بر نیام ما

که گردون نگردد مگر بر بوی بما باز گردد کلاه موی

(۲)

برنج اندراست ای خردمند گنج نیابد کسی گنج نابرده رنج

ز شمشیر و از زور بازوی ما زگرز و ز کویال و نیروی ما

بمصر و بچین و بهاما و ران بروم و بسگسار و مازندران

همه بر گزیدند فرمان ما

چو خورشید روشن شده جان ما

کسی کو نپرهیزد از خشم ما همی بگذرد تیز بر چشم ما

همان بستر از خاک جوید تنش همان خنجر هندوی گردنش

درین کنسرت، وزیری سخنرانی مختصری نیز درباره فردوسی

کرد، سپس تار را بدست گرفت و اشعار دیگری از شاهنامه را بوضعی

خاص و بصورت حماسی و رجز بخواند و ارکستر آهنگ «سیستانی» را که

قطعه مختصری از ساخته های وزیر است (۱) بمناسبت اینکه اصل رستم،

پهلوان باستانی ایران از آن دیار بوده است بنواخت و مارشهای دیگری

که همه جنبه ملی داشت نواخته و خوانده شد.

عبدالعلی وزیری قطعه «جدائی و دوست» را که قبلاً ذکرش گذشت

بخواند و خود وزیری آهنگ «دو عاشق و نیم شب» که شرحش را سابقاً

(۱) این آهنگ برای دو نوازنده تار ساخته شده و در کتاب دستور

تار و وزیری (چاپ برلن) بطبع رسیده است.

نوشته ام بسراغید. انجمن آثاری هم از زحمات افتخاری کلنل سپاسگزاری کرد.

کنسرت پانثومیم ها این کنسرت که یازدهم اسفند ۱۳۰۵ در

سالن گراند هتل (محل فعلی تماشاخانه تهران) داده شد، چنین اسمی

نداشت ولی چون برای اول بار دو پانثومیم «دزدی بوسه» و «رقص دختر

من» که مختصری درباره آن قبلاً نوشته ام درین شب بنمایش گذارده شد،

من آنرا باین نام خواندم. اشعار «کاروان» و «دختر ناکام» هم که بعد ها

بصورت موسیقی نمایشی در آمد در همین شب خوانده شد که بعداً بشرح

آن خواهم پرداخت. در حقیقت این اولین کنسرت مدرسه عالی موسیقی بود

که در یک سالن عمومی داده شد زیرا کنسرت فردوسی جنبه اختصاصی داشت.

کنسرت های رشت و پهلوی تا آن زمان معمول نبود که هیئت

ارکستری بمنظور دادن کنسرت از تهران شهرستانها برود. اگر اتفاقاً

نوازنده ای شهری میرفت و در اثر تشویق مردم آن شهر کنسرتی میداد

یا جنبه ساز سولو داشت و یا اگر میسر بود از اهل محل چند نفر با او

همکاری میکردند.

در فروردین ماه ۱۳۰۶ کلنل با هیئت ارکستر مدرسه عازم

رشت شد. سالن شهرداری را تازه ساخته بودند و برای افتتاح تالار،

از وزیری خواهش کردند که در آنجا کنسرتی بدهد. سلیمان سپانلو

رئیس محاسبات مالیه گیلان بود. مراتب را بکلنل نوشت و همینکه موافقت او

را گرفت، مقدمات را فراهم آورد و همگی بهمراهی استاد، عازم رشت

شدیم و چند کنسرت در رشت و بندر پهلوی دادیم.

اهالی گیلان که مردم با ذوق متجدد موسیقی دوستی بودند، استقبال

شایسته‌ای کردند و از کلنل تقاضا نمودند شعبه‌ای از مدرسه را در رشت دائم نمایند. وزیری برای اینکار بهترین شاگرد خود ابوالحسن صبا را در نظر گرفت. موسسه‌ای بنام «مدرسه صنایع ظریفه» در رشت تأسیس کرد و صبا سمت ریاست آنرا عهده‌دار شد.

مدرسه مزبور با حضور حاکم گیلان و معاریف محل افتتاح شد که عکس آنرا ملاحظه میکنید. صبا در رشت ماند و صبا به طهران مراجعت کردیم.



(شماره ۲۸) روز افتتاح مدرسه صنایع ظریفه در رشت

فروردین سال بعد (۱۳۰۷) مجدداً برشت رفتیم و چند کنسرت دیگر دادیم و در این مسافرت که چندتن از هنرپیشگان تأثر هم مانند غلامعلی فکری و رفیع حالتی همراه بودند «ایرت گلرخ» که از ساخته‌های وزیری بود نمایش گذارده شد و یکی از شاگردان مدرسه رشت که استعداد خوبی داشت در ارکستر شرکت کرد. روح انگیز هم که يك سال بود

تحت تعلیم قرار گرفته بود، بعضی قطعات موسیقی را خواند و بسیار جالب واقع شد.

مردم گیلان به صبا اظهار علاقه بسیار می کردند ولی هوای آن ناحیه بمزاج او نمی ساخت و میل نداشت در آنجا بماند. این بود که



(شماره ۲۹) در باغ محترم رشت (سال ۱۳۰۷) نفر اول از راست :
۱ - ابوالحسن صبا ۲ - همایون ۳ - سپانلو ۵ - خالقی

بعد از چندی ناچار بتهران باز گشت و مدرسه رشت هم منحل شد. صبا ازین سفر ارمغان خوبی بتهران آورد که از آن جمله چند آهنگ محلی

بود صبا این نغمات را بالطفی خاص مینواخت که هنوز هم اگر بنوازد مورد توجه عمومست.

کنسرت اپرت ها - اپرت گلرخ در شب های ۷ و ۱۴ اردیبهشت ۱۳۰۷ در سالن گراند هتل تهران بنمایش گذاشته شد و چون نمایش تمام آهنگی بود، در این دو شب نغمات دیگری نواخته نشد شرح این اپرت را البته بعد خواهم داد.

اپرت شوهر بد گمان که دارای سه آکت و نمایش تمام آهنگی بود در هشتم اردیبهشت ۱۳۱۰ در سالن گراند هتل بنمایش گذاشته شد که تفصیل آن بعد خواهد آمد.

علاوه بر کنسرتها و اپرت های فوق، تا سال ۱۳۰۷ که سالن مدرسه سوخت علاوه بر جلسات کلوب موزیکال گاهی کنسرتها و نمایشهایی هم در همان سالن داده می شد که ذکر تمام آنها باعث طول کلامست و نمایش شوهر بد گمان را میتوان آخرین نمایش هنری وزیری دانست که برای عموم داده شده است چه از آن بیعتنهایک کنسرت در سال ۱۳۱۲ در مدرسه موسیقی دولتی داد که جنبه فرهنگی داشت و بنام جشن پایان سال تحصیلی آن مدرسه بود.

يك روز هنر مند

آنان که با هنر سر و کار دارند، میدانند که روزهایشان یکسان نیست. گاه بر سر ذوقند و گاه هیچ حوصله کار ندارند. این چه شوقیست که ذوق هنرمندان را تحريك می کند و موجب پیدایش آثار نغز هنری می گردد؟ معلوم نیست! گوئی شراره ایست که خرمن وجود هنر مند را میسوزاند و از همین سوختن که چه خوش سوزشی است، اثری بوجود می آید که اغلب خوب و شگرف و دلرباست. این اثر هرگز بستگی بکوشش ندارد، چه ممکن است گاهی هنرمندی بکوشد ولی نتواند اثری داپسند بوجود آورد.

اگر بعضی تصور میکنند آسایش خاطر و زندگانی بارفاه موجب این آثار می شود، اشتباه فرض کرده اند. چه بسا اتفاق افتاده است که در کمال نومیدی و حرمان، آثاری شگفت انگیز از هنرمند پدید آمده است و چه بسا که وی در کمال آرامش و راحت بوده و نتوانسته است ابداع و ابتکاری کند. شاید این خود دلیل است که هنرمند باید رنج ها کشیده و سختی ها دیده باشد، تا بتواند شعری سوزان و نغمه ای جانکاه بسازد که از شنیدنش، آنانکه دل دارند، اشگی بریزند و آبی بر آتش قلب فروزنند بیاشند.

اگر هنرمند، عاشق کار خود باشد، این ناکامیها، او را زود از

یاد در نمی‌آورد. میکوشد که بر ناهم‌رادی‌ها چیره شود. می‌سوزد و می‌سازد. گام بر میدارد و نوید نمی‌شود. وای از آن وقتی که خسته و ناتوان شود! پشت پایمه چیز می‌زند و در مانده و دل‌سرد، گوشه عزلت می‌گیرد و در بروی خود از همه می‌بندد! اینجا است که دوران کار او بسر می‌رسد. در کشورهایی که تشویق هست و قدر و ارزش هنر را میدانند هنرمند ناامید هم ممکن است دوباره سرشوق آید و فروغی بردیده‌اش بتابد و ایام از دست رفته را جبران کند. اما نه در محیط ما که برای چیزی که ارزشی نمی‌شناسند، هنر و هنرمند است!

استاد ما هنوز در حال کوشش و کار بود و میکوشید که نوید نشود. آیا این کوشش تا کی ادامه داشت؟ - بعد معلوم میشود!

آهنگ بامداد يك روز صبح برسم معمول بمدرسه موسیقی رفتم و مشغول تمرین ساز شدم. مینواختم و تکرار می‌کردم تا مشکلهارا آسان کنم. حسین سنجری در اطاق دیگر آهنگی در پرده چهارگاه میزد که تازگی داشت و پیدا بود همین امروز بدستش رسیده است زیرا هنوز درست از عهده بر نمی‌آمد. آری نت خوانی روی تار کار آسانی نیست مخصوصا اگر آهنگ، فواصل منفصل داشته باشد و زیاد بزیر و بم برود. بسراغش رفتم و روی پویشش خم شدم. خط کلنل را شناختم، دوتایی تار بود که در بالای صفحه، این دو کلمه، نظر را جلب میکرد: **چاشت من**

پرسیدم این چیست؟ - گفت وزیری امروز بجای صبحانه، آهنگ ساخته است. دارم بخش دوم را کار می‌کنم که وقتی آمد او هم بخش اول را بزنند تا به بینیم چه از آب درمی‌آید. در حقیقت يك نوع اتودی بود

برای تار که ملودیهای زیبا هم داشت.

دیری نگذشت که کلنل وارد اطاق شد. او و سنجری مشغول نواختن شدند. دو ملودی بسبک خوشی با هم تلفیق شده بود. نغمات گاه



(شماره ۳۰) استاد علینقی وزیری

بدست اولی میرفت و گاه بدست نوازنده دوم. چند دور نواختند و رو براه شد. کلنل گفت باز هم کار کنید تا کاملاً درست شود، پارتی تار اول را ویولن هم میتواند بنوازد. او رفت و ما دوتن بکار پرداختیم و تا ظهر با این کار تازه استاد سرگرم بودیم.

آهنگ بوزن $\frac{4}{4}$ و در پرده چهارگاه ر بود که برای ویولان آسان مینمود ولی اجرای آن در تار اشکال داشت. سابقا کسی درین

گام چهار گاه نمیزد، زیرا نمی توانستند فرض کنند که نواختن چهار گاه درین مایه هم میسر است بخصوص که اولین پرده تار، ر کرن بود، ولی کلنل يك پرده در بالای آن اضافه کرد و نواختن چهار گاه و ماهور «ر» را در این مایه ممکن ساخت و باین مایه علاقه مخصوص داشت. میگفت هم روی تار مشکل است، هم خوش آهنگ. آری او همیشه بدنبال مشکلهامیرفت و آن قدر مینواخت تا آسان میشد. دوست دیرینش مطیع الدوله حجازی که سوابق ممتد با او داشت در یکی از مقالاتش راجع به وزیری چنین نوشته است:

« آنچه شاید از همه عجیب تر در او مشاهده میشود آنست که دشواری را استقبال میکنند و سختی را بمبارزه میطلبند، همیشه مقدم بکاریست که هنوز هموار نکرده و بر تو سنی سوار است که رام نموده.» کاملاً صحیح اظهار نظر کرده است. وزیری اگر دو راه برای رسیدن به هدف داشت، حتماً راه دشوار تر را انتخاب می کرد در صورتیکه دیگران همواره بدنبال راه ساده و آسانند. بخاطر دارم وقتی بنوازنده ای گفتم چهار گاه را در مایه «ر» هم میتوان نواخت. گفت چه ضرورت دارد، همانطور که از قدیم در مایه «دو» زده اند راحت تر است! آری وزیری قطعه «دخترک ژولیده» را هم که قبلاً بآن اشاره کردم در چهار گاه ر نواخته است و اصولاً از مایه چهار گاه دو که پرده ای معمولی بود زیاد خوشش نمی آمد.

نغمه ظهر وقتی ناهار خبر کردند، کلنل ویولن بدست داشت و آهنگی در بیات ترک را تمرین می کرد و می نوشت، همین که ما را دید، گفت مگر ناهار حاضر است؟ گفتم آری. گفت چه خوب موقعی کار دوم امروز هم تمام شد و نت را بدستم داد. بالای صفحه نوشته بود:

«دوتائی ویولن - ناهار من»

دور میز نشستیم و با گفت و شنید های دوستانه ناهار خوردیم. وزیری از کار روزانه خود راضی بود. چون میدانستم بآهنگ بیات ترک اشتیاقی نداشت، پرسیدم چطور برای این دوتائی، چنین آهنگی را انتخاب کرده اید؟ گفت آری بیات ترک خیلی يك نواخت و بازاریست اما این آهنگ چون بسبك دوتائی نوشته شده تنوع دارد و قابل شنیدنست. از اطاق استاد بیرون آمدم و با صبا بنواختن آن شروع کردم. آهنگی بسیار زیباست که از اختلاط وزنهای $\frac{7}{8}$ و سه چهارم ملودیهای متنوع زیبایی بوجود آورده است و برای دو نوازنده ویولن تمرین بسیار خوب است. نوای شب روز بعد دیدم سپانلو و سنجری دوتائی دیگری در



(شماره ۳۱) علینقی وزیری

پرده همایون و اصفهان میزند که تازگی دارد. نزدیک رفتم و خط استاد را شناختم. در بالای صفحه نوشته بود: شام من. آری آهنگ مزبور را شب گذشته ساخته بود که سه ضریبست و

نغمات زیبایی را هم آهنگ کرده و دوتائی دیگری برای تار بوجود آورده است: میتوان گفت آن روزی که کلنل این سه آهنگ را ساخت، از آن روزهایی بود که هنرمندان سرکیف و ذوق و حال و نشاطند. سه دوتائی مختلف در یکروز ساختن کار هر کس نیست! آیا چه موجب میشود که هنرمند در يك روز، این همه کار میکند؟ همان هنرمندی که بعد سالها شمع ذوقش خاموش میشود! اینها اسرار نیست از شگفتیهای زندگی هنرمندان که زبان و قلم از شرحش عاجز است (۱)

آثار پایدار

چنانکه قبلاً نوشتم آهنگهای وزیری یا توسط خودش خوانده میشد یا عبدالعلی وزیری که دست پرورده استاد بود، آنها را میخواند. کلنل بی میل نبود که خواننده زنی نیز تربیت شود که بتواند بعضی از قطعات را بخواند ولی در آن موقع تنها خانمهای عیسوی مذهب مانند ارامنه میتوانستند این کار را از عهده بر آیند که در میان آنها نیز کسی درست لطائف موسیقی ایرانی را در نمییافت. با اینکه چند زن ارمنی را کلنل آزمایش کرد، هیچکدام مخصوصاً بواسطه طرز تلفظ کلمات فارسی، مطلوب واقع نشدند. اشکال دیگر کار این بود که خوانندگان ارمنی، اگر هم صدای مطبوعی داشتند، بیشتر مایل بودند از سبک خواندن اروپائیان تقلید کنند.

اصولاً آنچه تاکنون دیده ام، این اقلیت مذهبی در ایران همواره سعی دارد خود را فرنگی نشان دهند چنانکه در آداب و رسوم نیز میتوان گفت کمتر ایرانیان موسیقی آنها نیز روش خاصی دارد که بموسیقی اروپائی بیشتر شبیه است در صورتیکه موسیقی ما سبک خاصی دارد که مخصوصاً از لحاظ آواز خوانی، باروش موسیقی اروپائی بکلی مختلف است. هر چند تمرین های آواز بسبک اروپائیان از نظر وسعت صدا و ایجاد پختگی برای خوانندگان ما نیز مناسب است، ولی آواز خوان ایرانی باید غلت و تحریر طبیعی در حنجره داشته باشد تا بتواند آن طور

(۱) دوتائی چاشت من و شام من در کتاب دستور جدید تار و زیری بچاپ رسیده و دوتائی ناهار من هم در کتاب دستور ویولنش طبع گردیده است. علاقمندان باین نوع آهنگها بنوازند و استفاده کنند.

که ما طالبیم آهنگهای فارسی را بخواند که مطبوع واقع شود، بنابراین همه علاقمند باین نوع خواننده هستیم.

روح انگیز در سال ۱۳۰۶ بود که روزی بمنزل دوست هنرمندم حسین سنجری رفتم. ما دو نفر باهم بسیار مانوس بودیم. زن و فرزندان او مرا از خود میدانستند. انس و الفت ما بآن اندازه بود که همه ما را از برادر هم نزدیک تر میشمردند. اغلب اوقات را با یکدیگر می گذرانیدیم و هر دو عاشق موسیقی بودیم و با استاد خود محبت و علاقه ای بی پایان داشتیم.

وقتی وارد اطاق شدم، خانم جوانی با چادر سیاه در آنجا نشسته بود. خانم سنجری از همه پذیرایی کرد و چای و شیرینی آورد. با گوشه چشم خانم مهمان را مینگریست و شاید پیش خود میگفت: بعد ازین سروصدای این خانه بیشتر خواهد شد زیرا تازه وارد قبلاً آواز خوانده و سنجری را پسند آمده بود. سنجری گفت با این خانم، در منزل یکی از دوستانم آشنا شدم؛ صوت خوشی دارد. بعد تازرا برداشت و شروع کرد بنواختن. قدرت خانم هم خواند. بسیار صدای مطبوع گرم رسای دانشینی داشت. وقتی آواز تمام شد، روبمن کرد و گفت: گویا همانست که مدتها در انتظارش بودیم. گفتم کاملاً صحیح است. سنجری از همان روز، تمرین یکی از تصنیفهای استاد را با وی شروع کرد و گفت خیال دارم همین که این خانم چند تصنیف را بخوبی فرا گرفت، او را بکلنل معرفی کنم؛ حتماً راضی و خشنود خواهد شد.

از آن پس هر وقت بسراغ سنجری میرفتم، او را با آن خانم، گرم تمرین آواز میدیدم. حشمت فرزند بزرگ سنجری هم که بدبستان میرفت

کتاب اول را بخانم درس میداد زیرا متأسفانه تا آن موقع موجبات پیدا کردن سواد خواندن و نوشتن برای خواننده فراهم نیامده بود. سنجری علاوه بر تعلیم آواز و تصنیف، درس سلفژ و نوت خوانی هم بوی میداد ولی قدرت خانم مہیای این کار نبود اما بتمرین های صوتی و خواندن سیلاب ها علاقه داشت. ساعتها می نشستیم، میزدیم و او میخواند.

چند ماهی گذشت و هیچکدام ما چرا را با استاد نگفتیم زیرا می خواستیم موقعی او را معرفی کنیم که آماده شده باشد. بالاخره روزی سنجری او را بمدرسه آورد و یکی دوسه تصنیف خواند. استاد پسندید و دستور داد که تمرین ها ادامه یابد. ضمناً گفت که چون این خانم بشاگردی مدرسه پذیرفته شده و زندگانی نوینی یافته است باید نام مناسبی برایش انتخاب شود. باری چون آواز روح نوازی داشت، روح انگیز نامیده شد.

فداکاری سنجری کلنل بروح انگیز گفت، شما باید خواننده مدرسه باشید و از رفتن بمجالس طرب خودداری کنید زیرا می خواهید در سلك هنرمندان در آئید در صورتیکه اگر همه جا بروید و بخوانید، مجال کار نخواهید داشت. او هم پذیرفت و تحت مراقبت سنجری قرار گرفت. اما مگر میشود جلوی تمایلات مردم را گرفت! بعضی شنیدند روح انگیز خوب میخواند. آنها هم میخواستند از صوت دل انگیز او استفاده کنند. ازین گذشته زندگانش هم باید بگذرد. روح انگیز پیش خود گفت: آواز خواندن در مجالس محترم دوستانه بی اشکال است. اما سنجری خبر شد و دست بکاری زد که هرگز تصور نمیشد!

سنجری خانمی داشت که کدبانوی واقعی بود و علاقه بسیار بترتیب

فرزندان خود داشت. سنجری مردی بود بسیار نجیب و سربراه. کار خوبی در تلگرافخانه هند و اروپا داشت و بقیه اوقات را با موسیقی مشغول بود، یا در مدرسه یا در خانه. روزی بمن گفت: با وضعی که پیش آمده نمیتوان دائماً مراقب روح انگیز بود. دوستان و آشنایانش نمیگذارند بکارش برسد در صورتیکه ما میخواهیم او را خواننده توانائی تربیت کنیم که شایستگی شرکت در ارکستر مدرسه را داشته باشد. گفتم مقصود چیست؟ گفت تنها راه اینست که من او را بعقد ازدواج خود در آورم و محدودش کنم که فقط دنبال تحصیل آواز برود.

من هرگز فکر نمیکردم سنجری چنین حرفی بزند ولی چون او را اهل شوخی و مزاح نمی دانستم، گفتم برای تو که صاحب خانواده هستی این فکر بسی عجیب است! سنجری گفت چاره نیست، من میخواهم در باره این زن که استعداد خدا داد دارد فداکاری کنم، شاید قهرمانی میان زنان خواننده پدید آید که از عهده خواندن آهنگهای استاد برآید، میدانی که بادیگران امتحانات بسیار کردیم و توانائی نداشتند، روح انگیز تنها کسیست که شایسته خواندن این آهنگهاست، خواندن آواز ماهور که کلنل برای صدای زن نوشته از عهده کدام خواننده بر میآید؟ تنها اوست که با ساز من روزی چهار ساعت تمرین میکند و میخواند و خسته نمیشود اگر در اختیار من باشد، روزی هشت ساعت کار خواهیم کرد!

سنجری مرد پشت کاردار عجیبی بود. وقتی تصمیم میگرفت، حتماً کار را بانجام میرسانید. دانستم که راستی دوست من قصد فدای خود کرده، هر چند این کار کانون گرم يك خانواده را بهم خواهد ریخت. بفکرفرو رفتم که چه بگویم. قیافه نجیب خانم سنجری و دختر معصومش اعظم و

پسران کوچکش حشمت و هوشنگ در نظرم مجسم شدند که اگر راستی سنجری چنین کاری بکند، آنها چقدر ناراحت خواهند شد!

همین که سنجری مرا مردد و متفکر دید، گفت زیاد فکر نکن، این کار انجام شده. گفتم پس تیريست که از شست رها شده است. گفت آری مردم هر چه میخواهند بگویند؛ تو خود بهتر میدانی که من عاشق صورتی زیبا و قامتی متناسب نشده ام. من معلم هستم و او شاگرد. تنها این پیمان زناشویی برای حفظ ظاهر است تا بتوانم این زن با استعداد گریز پاره یکر است بسمت مکتب هنر هدایت کنم.

از او جدا شدم و تا مدتی بعد پای هم بخانه او نگذاشتم زیرا از او قهر کرده بودم. حتی در مدرسه وقتی میدیدمش، از کنارش میگذشتم و میرفتم و با او سخن نمی گفتم. او هم با طاق تمرین روح انگیز میرفت و بکاری که در پیش گرفته بود سرگرم و مشغول بود.

کلنل چون کار را بنفع مدرسه و روح انگیز میدید، دخالتی نمی کرد و مشغول ساختن آهنگهایی مخصوص برای صدای روح انگیز بود. دیری نگذشت که وی آماده شد چنانکه در مسافرت دوم رشت هم همراه بود و مردم گیلان از آواز دلنشین او تحسین ها کردند. در هر حال فداکاری سنجری هر چند بزیان خودش تمام شد ولی بمنفعت روح انگیز بود چه او بعد ها خواننده زبردستی شد:

ضبط صفحات موسیقی درین هنگام نماینده چند کمپانی صفحه پر کنی تهران آمدند (۱) و از کلنل هم خواهش کردند که صفحاتی

(۱) هنرمندان دیگر هم هر يك بنوبت خود در این کار شرکت داشتند و موضوع ضبط صفحه که مجدداً از سال ۱۳۰۶ آغاز شد تا حدود ده سال ←

ضبط کند. وی نیز پذیرفت و قراردادی منعقد کرد. نماینده کمپانی میکفت خریداران صفحه موسیقی، بیشتر از طبقه سوم هستند و آهنگهایی که ضبط میشود باید از جنبه عمومی قابل توجه باشد زیرا اوتاجر بود و نفع مادی را در نظر داشت. بهمین جهت آهنگهایی ازین قبیل برای صفحه ها آماده شد. در حقیقت باید گفت قطعاتی که از ارکستر مدرسه در صفحه ضبط شد از نوع موسیقی عالی و زیری نبود و بیشتر ذوق توده را مراعات کردند با وجود این هنوز هم که بعد از ۲۸ سال نمونه ای ازین صفحه ها شنیده می

→ ادامه داشت که هر چند سالی یکبار مقداری صفحه ضبط میشد و اشخاص مختلف نواختند و خواندند. کمپانی هایی که صفحه بر میداشتند مختلف بودند از قبیل:

هیز ماسترز ویس - بسدافون - پولیفون - اودتون - پارلوفون و کلمبیا.

از کسانی که در طول این مدت آثارشان در صفحه ضبط شده است میتوان اشخاص زیر را نام برد:

مشیر همایون شهردار - علی اکبر شهنازی - مرتضی نی داود - ارسلان درگاهی - حبیب سماعی - حسین استوار - موسی معروفی - یحیی زرنجی - پرویز ایرانیور - ابوالحسن صبا - اسمعیل مهراش - مرتضی محجوبی - ابراهیم منصوری - احمد عبادی - محمد علی امیر جاهد و عبدالعسین شهنازی.

که برخی آهنگ هایشان در صفحه ضبط شده و بعضی خود نغماتی نواخته اند.

خوانندگان بسیاری هم آهنگها را خوانده اند که مهمترین آنها ازین قرارند: قمرالملوک - پروانه - ملوک ضرابی - روح انگیز - ادیب خونساری - تاج اصفهانی - حسینعلی نکبسا - جناب دماوندی - اقبال آذر - بدیع زاده - رضاقلی ظلی - و خواننده ای بنام اختصاری ج. ص

شرح تمام این صفحات هر چند طولانی خواهد بود ولی قسمت های مهم را بتدریج ضمن شرح حال هنرمندان فوق یا قبلا اشاره کرده یا بعدا خواهم نوشت.

شود از موسیقی عامیانه خیلی بالاتر است. هر چند بعدها در جنگ بین الملل دوم. بمباران هوایی، کارخانهای این کمپانیها را ازین برد و حال دیگر ازین صفحات در بازار پیدا نمیشود ولی مرکز فرستنده چند نمونه ازین صفحه ها را دارد که متصدیان آن دستگاه این صفحه ها را «موسیقی سنگین» می نامند و موسیقی سبکتری را که مغزشان قوه درک آنرا داشته باشد طالبند! ولی من يك دوره آنها را گرد آورده ام و در بایگانی صفحات هنرستان موسیقی ملی چون جان شیرین نگهداری میکنم تا شاگردان هنرستان از آن استفاده کنند.

جمله مهترضه راستی از ذکر دو کلمه «مرکز فرستنده» بیاد داستان تاسف انگیز موسیقی رادیو افتادم که اگر بخواهم بشرح آن بپردازم مطلب اصلی از دست میرود. همین قدر بطور خلاصه در چند جمله مینگارم: دردی ماه ۱۳۳۳ باز متصدیان امور بفکر اصلاح موسیقی رادیو افتادند و از چند تن اهل فن مشورت کردند؛ چون میدانستیم اصلاح پذیر نیست، چنین پیشنهاد کردیم که اگر این کار بموجب تصویب نامه ای با اختیار تام و مستقلا درست شورائی باشد، شاید درست شود. کمیسیونها شد و بالاخره قبول کردند و ما را در ۱۹ فروردین ۱۳۳۴ در اطاق شورانشانند (۱) ماهم با کمال علاقمندی دست بکار شدیم. ولی دست بهر اصلاحی زدیم مانعی پیش آوردند. ماهم در آغاز کار سرسختی نمودیم. وقتی دیدند ما در عقیده خود استواریم شروع باخلال کردند و آنقدر موجبات عدم رضایتمان را فراهم

(۱) اعضای این شورا عبارت بودند از حبیب الله شهردار (مشیر همایون) - سید حسین طاهرزاده - موسی معروفی - ابوالحسن صبا - علی اکبر شهنازی - جواد معروفی و نگارنده.

آوردند که دوباره کناره گرفتیم و این کار پر زحمت بی نتیجه افتخاری چهار ماهه را پایان دادیم و کاملاً معتقد شدیم که درین کشور، مقصود از اصلاح فقط ذکر کلمه است و چیزی که توجهی نیست معناست! این داستان اسف انگیز که چندین بار تکرار شده و ماهر بار بفکر اینکه شاید بتوان خدمتی کرد گول خورده و قبول کرده ایم شرح مفصل دارد که انشاء الله بموقع خود یکی از فصول بخش سوم این کتاب را تشکیل خواهد داد. این چند جمله مشتی از خروار بود.

سولوهای تار باری صحبت از صفحه های موسیقی وزیری بود. گرچه مقداری از آنها خراب شد و بایران نیامد ولی از جمله آنها که اکنون در دست می باشد مهمتر از همه چند صفحه سولوی تار وزیری است که نمونه خوبی از دست توانا و پنجه با قدرت اوست. این آهنگها بجزیک روی صفحه چهار گاه، بداهه نوازی نیست، آهنگهاییست که استاد آنها را مخصوص تار ساخته است. مانند دخترک ژولیده که رقصی است بوزن تند در پرده چهار گاه ر. درین قطعه ملودیهای زیبا مانند آب، روانست. ذوق کامل و پنجه ماهر، چنان نغمات را بهم بافته و پرداخته است که هرگز قبل از وزیری چنین روش و حالت و سبکی در تار دیده نشده بود، هر چند بعد از او هم تاکنون کسی قدرت تقلید و اقتباس آنرا نداشته است.

دیگر آهنگیست بنام بند باز که هر دو روی صفحه را گرفته است. این قطعه را کلنل برای امتحان سال سوم کلاس تار در سال ۱۳۰۵ ساخت. شاگردانش که چند سال، قبل از آمدن نزد وزیری ساز زده بودند، مدت ها طول کشید تا آنرا بدرستی نواختند، هر چند هنوز هم از نظر استاد، کامل نبود. چون مقدمه قطعه بالنکر مخصوصی، موقرانه در پرده ماهر

دو شروع میشود، شاید در ساختن آن، بند بازان سیرک را که چوبی بلند بدست میگیرند تا تعادل بدنشان حفظ شود در نظر گرفته است، چه معمولاً بند بازان روی طناب یا سیم، با طمانینه قدم بر میدارند. ولی از آنجا که قسمتهای بعد، تند میشود شاید مقصود سازنده، بند بازی روی سیمهای تار بوده است.

این آهنگ دارای پنج قسمت است که بعد از مقدمه سنگین و موقر، قسمت دوم شروع میشود. نغمه اصلی این قسمت، یک میزان است که چند مرتبه در پرده های مختلف گردش میکند و جمله رابطی که با آرپژ (۱) تنیک و بابک حرکت کروماتیک در سه میزان، روی درجه اول گام میایستد آنرا خاتمه میدهد.

روی هم رفته این نخستین جمله قسمت دوم یازده میزانست که ۳ بار پرورش می یابد و بانواع مختلف در میاید ولی جمله رابط و خاتمه در هر بار تکرار میشود.

قسمت سوم، ملودی آواز مانند سنگین خوش حالتی میباشد که تک مضارب های بم آنرا تمام میکند. این نغمه نیز چند بار در پرده های مختلف دور میزند و با تک مضارب سیم هنگام، خاتمه می یابد و حالت آرامش را پس از قسمت دوم که تند و خوش حال بود بوجود می آورد. قسمت چهارم، آواز راك است که با وضع دلپسندی ترکیب یافته و با فرود زیبایی بماهور ختم میشود.

قسمت پنجم ملودی رقصمانندی بوزن والس در پرده دلکش

(۱) آرپژ Arpège وقتی است که نت های ساز ش (Accord) متوالی

یکدیگر نواخته شود نه باهم.

است که نغمه اصلی آن چهار میزان است که چهار بار تنوع مییابد و چند بار دیگر بوزن شش هشتم، این قسمت را خاتمه میدهد.

درین جا چند آرپژ و دو حروفه با قدرت بسیار نواخته و آهنگ، بقسمت ششم که سه ضربی تند است وارد میشود. درین قسمت که حالت خاتمه و پایان مطلب (Coda) را دارد، کلنل از لحاظ نوازندگی تار، مخصوصاً در کار کردن دریم بطور سنکپ (۱) ابتکاراتی مخصوص بخرج داده است. اگر صفحه در دسترستان هست، بشنوید و دقت کنید و دریابید. نگارنده این قطعه را برای ارکستر نوشته است که تاکنون چند بار در کنسرت های انجمن و هنرستان موسیقی ملی نواخته شده است.

از سولوهای دیگر وزیر، يك روی صفحه، ژیمناستیک موزیکال در پرده دشتی است که سرشار از ملودیهایی زیباست و تغییر مایه های غیر معمول گذرنده نیز دارد که تازگی و لطف خاصی بآن میبخشد و روی دیگر، آواز دشتی است که بوضعی خاص نواخته شده که هیچ شباهت بر دیف معمول ندارد. همه ابتکار و ذوق و لطف است.

صفحه دیگر ردیف عالی وزیر در آواز اصفهانست که هر دو روی صفحه را پر کرده. آن هم ردیف معمولی نیست، قطعه ایست در پرده اصفهان که گوشه های مهم آوازی را نیز با حالات خاص و ریزه کاریهای زیبنده جلوه میدهد. حتی در یکی دو جا با کمال مهارت چند نوت بطور کروماتیک نشان داده و با اینکه این سبک بکلی در موسیقی ما بی سابقه بوده بقدری

(۱) سنکپ Syncope یعنی حالت غش و در موسیقی وقتی است که قوت ضرب، از دست برود.

لطیف و ظریف و بموقع بکار رفته که نماینده کمال مهارت و ذوق نوازنده است.

صفحه دیگر آهنگ مارش مانند است بنام حاضر باش در مایه سُل بزرگ که وزیر میگفت نغمه اصلی آنرا که در گوش داشته از یکی از آهنگهای خارجی گرفته است که خود، اصل آنرا بیاد نمیآورد. این نغمه که با کمال سلیقه پرورش یافته و مضارب و پنجه استاد بآن آیتی از لطف و زیبائی داده، قطعه ایست بسیار قشنگ و مخصوصاً تمرین خوبی برای تار بشمار میرود. نغمه اصلی آن ده میزانست که چند بار در طول قطعه با مضاربها و حالت های مختلف تکرار میشود و یکدفعه هم بمایه «ر» میرود. نغمه دیگر پنج میزانی نیز دارد که دو مرتبه متوالی هم نواخته میشود: دفعه اول روی درجه سوم گام میایستد و دفعه دوم با اینکه آماده است که به می کوچک برود به پرده اصلی بر می گردد. یکبار هم در میان قطعه، آهنگ به می کوچک انتقال می یابد. راستی نوازنده تار باید دست و پنجه حاضری داشته باشد که بتواند حاضر باش را خوب بنوازد. در تشریح این پنج صفحه بکمال اختصار کوشیدیم تا کسانی که با اصطلاحات موسیقی آشنا نیستند خسته نشوند و از این سرگذشت که گاهی جنبه فنی مییابد، آزرده نگردند. هر چند راجع بتار و وزیر تاکنون چند بار کلماتی بروی کاغذ ریخته ام ولی کجا خاتمه ناتوان من میتواند آنچه گوش شنیده و ذوق از آن سرمست شده بر این اوراق بنگارد. باز هم چقدر مایه خشنودیست که این چند صفحه موسیقی باقیست که میتوان اثری از پنجه استاد را از آن شنیده و به هنر نمائی آفریننده این سبک نوین آفرین گفت.

قبلا توضیح دادم که نماینده کمپانی، صفحات معمولی میخواست و زیاد هم از پر کردن این چند صفحه راضی نبود. او آن وقت هم مثل امروز تصنیفی میخواست که زنی خوش آواز بخواند ولی چون وزیری در تار استاد بی مانندی بود، این چند صفحه را پذیرفت. وقتی هم این صفحه ها بطهران رسید، مشتاق و خریدار زیادی نداشت و صفحه فروش می گفت در مقابل بیست صفحه تصنیف های روح انگیز حتی نمیتواند يك صفحه سولوی تار وزیری را هم بفروشد.

ولی چند سال قبل که در گوشه و کنار بعقب صفحه های وزیری میرفتم؛ روزی از صفحه فروش جملهای شنیدم که اسباب امیدواری شد: گفتم از ساز سولوی وزیری، چیزی داری؟ گفت اگر کهنه هایش هم پیدا شود، گران قیمت است، آنها که تار میزنند خیلی در جستجوی آن هستند اما تعجب میکنم که این جستجو کنندگان چرا حتی نتوانستند يك مضراب آنرا هم تقلید کنند!

ساز و آواز نوع دوم صفحات، چند نمونه از آوازهائیست که وزیری بسبك خاصی برای خواننده نوشته است: روش استاد چنین بود که غزلی از شعرای بزرگ انتخاب میکرد و بطرزی که مفهوم و معنی اشعار با آهنگ کاملا تطبیق نماید، آنرا میساخت و مینوشت حتی غلتها و تحریرهای میان ایات را با تنوع ترتیب میداد بطوری که تکلیف خواننده معلوم بود که باید چه نوع تحریری بدهد. گاهی جواب خواننده را هم با آهنگی مخصوص میداد. از سه نمونه از این آوازه ها بترتیب زیر، صفحه موجود است:

۱- بنده عشق در ماهور که روی این غزل حافظ ساخته شده است:

فاش میگویم و از گفته خود دلشادم

بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

۲- آهنگی در اصفهان با این غزل حافظ:

صبحدم مرغ چمن با گل نو خاسته گفت

ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت

۳- حسن عهد در افشاری با این غزل سعدی:

هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دگر

که من از دست تو فردا بروم جای دگر

بامدادان که برون مینهم از منزل پای

حسن عهد نگذارد که نهم پای دگر

سه آهنگ فوق را کلنل متناسب با صدای روح انگیز ساخت و من شاهد پشتکار عجیب و اراده خستگی ناپذیر سنجر بودم که چگونه این سه آواز را همه روزه ساعتها بوی تعلیم میداد که مطلوب طبع مشکل پسند استاد شود. آنها که این صفحات را شنیده اند، چون تصور کرده اند خواننده خود، این آوازه ها را ترکیب کرده و سرآمیده است، روح انگیز را در خواندن آواز دارای سبکی متمایز و عالی میدانند، ولی غافلند که این وزیری بوده است که این آهنگها را ساخته و زحمات سنجر را آنها را باین پایه از لطف رسانیده است. شك نیست که روح انگیز هم در فرا گرفتن و خواندن آنها همت بخرج داده و خوب ادا کرده است و بهمین مناسبت بین زنان خواننده هم عصر خویش آوازش سبك مخصوص دلپسندی یافته است که هنوز هم مورد تقلید دیگران واقع میشود.

بهار آهنگ بنده عشق و حسن عهد را سنجر در صفحه زده و

اصفهان را وزیری نواخته که خود بیشتر بلطف و جذابیت آن افزوده است. اگر دقت کنید بخوبی می بینید که آهنگهای ساخته و پرداخته ایست زیرا نوازنده و خواننده، نغمات را باهم ادامه می کنند و بسبب معمول جواب گوئی آواز، نوازنده، انتظار شنیدن آواز را ندارد که بدنبال خواننده، برود و در تمام مدت اجرای آواز، همواره چند لحظه از او عقب بماند.

نوع سوم صفحات، گذشته از چند مارش، مانند مارش آهنگهای موزون حرکت و ورزشکاران و مدارس و اصفهان و سرود ای وطن و خاك ايران و چند رنگ از قبیل رنگ ماهور و چهارگاه و دشتی و سه گاه و همایون، همچنین آهنگ «دوست» که سابقاً وصفش گذشت، تصنیفهای مختلف بود مانند: دل زار - وصال دوست - کنار گلزار - اسرار عشق - موسم گل - راه وصال - صحبت دل - بهار - اهل دل - سوزن و بسته دام و چند سرود کودکان مانند مادر - گنجشک محبوس - کودک یتیم و تاتی تاتی که همه را روح انگیز خوانده است.

تصنیف «زاهد» را هم که شعر آنرا قبلاً نوشتم عبدالعلی وزیری با صدای گرم پخته خود خواند و روی دوم صفحه هم در آمد شور است که این شعر حافظ را در بر دارد:

هزار دشمنم از میکنند قصد هلاک

گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک
این را هم باید بگویم که در صفحه ای وطن، صباد و آهنگ لطیف جذاب نواخته است: آهنگ اول از ترکیب خود اوست و آهنگ یکی از نواهای محلی گیلان است که از رشت با خود به تهران ارمغان

آورد. خوب بخاطر دارم وقتی صبا این نوا را ساخت و در حضور استاد و شاگردان نواخت، بقدری خوب از عهده اجرای آن بر آمد که چندین بار همگی تکرار آنرا از وی خواستیم. این نغمه را دیگران هم بتقلید صبا مینوازند ولی اهل فن دانند که پنجه استادانه صبا نمکی دیگر دارد (۱) در روی یکی از صفحات مدرسه، حسینعلی وزیری تبار با قرنی، همایون زده است که هنوز هم بعد از سالها با این ساز مشکل کسی نتوانسته است بخوبی او از عهده نواختن آوازهای ایرانی بر آید.

در پایان این فصل این یادآوری ضروری بنظر میرسد که چنانکه نوشتم کفیل بسیاری آهنگهای دیگر ساخته است که از آنچه در صفحه پر شده عالتر است ولی علت اینکه عنوان این قسمت را آثار پایدار گذارم، از این جهت بود که صفحه های آن موجود است و میتوان شنید، در صورتیکه سایر آثار استاد در دسترس عموم نیست.

(۱) این دو آهنگ در کتاب سوم ردیف صبا بنام «زرد ملیحه» بچاپ

رسیده است.

این بود منظره این تابلو. پرده بالا میرود. دزد راهزن تکیه بر بالش داده و آرمیده است و داستان ظلم هائی را که روا داشته بزبان حال میگوید و موسیقی ملایمی او را همراهی میکند. دختری که نقش قالیست، کم کم جان میگیرد و با حرکاتی دلفریب بسوی او میآید. ولی همین که رؤیا تمام میشود، دختر بعقب باز میگردد و نقش قالیچه میشود و بی حرکت میماند و جوابی به تمنای دزد نمیدهد. مرد راهزن هم با خود عهد میکند که هر چه بدست آورده بیچارگان ببخشد و ازین پس مرهم زخم قلوب پریشان باشد، شاید خداوند از بدیهای او بگذرد و بروی رحمت آورد.

آهنگ رقص این تابلو قسمتی از رنگ افشاری است که از ساخته های وزیری میباشد.

سن، منظره باغی را در شب نشان میدهد. حافظ روی

۴- نیمشب یا سجاده ای دراز کشیده. شمعی بالای سرش میسوزد و رؤیای حافظ کتابی در روی رحل قرار دارد. شاعر سرگرم تخیلات

خویش است. پرده با مقدمه آهنگ نیمشب که بوزن ظریف ملایم $\frac{3}{8}$ آغاز میشود کم کم عقب میرود، در موقعیکه ارکستر با سوردین (۱) مینوازد. ملودی بسیار زیبا نیست که از يك آهنگ خارجی بنام La salle de Conservation گرفته شده است. در نیمه های آهنگ، دختری خوش اندام و سرمست گیسو افشان از پشت درختان پیش میاید و با حرکات موسیقی بمالامت میرقصد، سر بگوش عاشق میگذارد و

(۱) سوردین Sourdine آلت کوچکی است که روی خرك ساز میگذارند تا صدای آن را کم کند. به فارسی میتوان آن را «خفه کن» نامید.

تابلوهای موسیقی

وزیری سه تابلو موزیکال ساخته است.

راهزنی تمام عمر را بدزدی گذرانده و در سر ۱- قالیچه کرمان گردنه ها، راه را بر قافله ها بسته و اموال مسافران را بغارت برده و اگر با مقاومت آنها روبرو شده از جنایت و خونریزی و قتل و غارت نیز ترس و واهمه نداشته و خلاصه دوره حیات را با این روش ناپسند بسر برده و از دسترنج مظلومان توشه و نوائی ربوده و حال در کمال رفاه سر کرده مشتی دزد راهزن است. اکنون موجبی فراهم شده که اندکی بخود آید و از کرده ها پشیمان شود. آخرین دستبرد او يك قالیچه نفیس کرمانیست که عکس دختری خوش قامت و زیبا روی، بر آن نقش شده است. این قالیچه را بردیوار اطاق خود کوبیده و شبها وقتی تنها میماند و بخیالات دور و دراز میپردازد و گذشته هارا که جز بدکاری و ستمگری یادی از آن ندارد بخاطر میآورد، حالت رؤیائی برایش دست میدهد و نقش قالی، روح مییابد و رقص کنان بسوی او میشتابد. آری این مرد که هرگز نمیدانست دل چیست، دلداده نقش قالیچه شده و عشق آن ماهر و تیرگی هارا از قلبش زدوده، پاك و منزهش کرده است. از چشمی که شراره ترس و وحشت میریخت، اکنون قطرات اشك میریزد و از دیده خونریز دیروز، امروز ژاله خونین جاریست.

راز دل میگوید. آری جلوه‌ای میکند و دل حافظ را میر باید و ناپدید میشود.

شاعر شوریده، از خیال بیرون میاید، قلم بدست میگیرد و آنچه در عالم رؤیا دیده است مینگارد و این دوشعر را با آهنگی که از همان نوای مقدمه اقتباس شده ولی سنگین و باوقار و خوش حالت است از به آغاز میکند و هنگامی که ارکستر او را همراهی میکند، چنین میسراید:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست
نرگش عـربده جوی و لبش افسوس کمان
نیمشب مست بی‌الین مـن آمد بنشست
درین جا وزن موسیقی تغییر میکند و $\frac{7}{8}$ میشود و شاعر با
اصوات کشیده، چنین وصف حال میکند:

سر فرا گوش من آورد و باوا از حزین
گفت کای عاشق شوریده من خوابت هست؟
عاشقی را که چنین باده شبگیر دهند

کافر عشق بود گر نبود باده پرست!
آهنگ موسیقی درین دو بیت چنان با کلمات شعر متناسب و
هم آهنگ است که شاهکاری از تلفیق شعر و موسیقی میباشد.
درین جا حافظ دوباره بحال رؤیا می‌رود و با آهنگی دیگر، معشوقه‌اش
رقص کنان فرا میرسد و دور شاعر می‌چرخد و جام بر لبش میگذارد
و او را از عشق خود سر مست و شاداب می‌نماید و بملایمت پیرون
میرود.

حافظ با وزش نسیم دوباره بیدار میشود و مشاهدات خود را
مینگارد و بالحنی مؤثر برندی خود اعتراف میکند و زاهد ریاکار را
تمسخر مینماید:

برو ای زاهد و بر درد کشان خرده بگیر
که ندادند جز این تحفه بما روز الست
آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم

اگر از خمر بهشت است و گراز باده مست
با ادای آخرین کلمه، حافظ را خوابی راحت میر باید و معشوقه
با آهنگ دیگری رقص کنان بگردش می‌چرخد و با دو حرکت زیبا که
موسیقی بروشی مطلوب او را همراهی میکند از صحنه خارج میشود.
درین جا، هم آهنگی ملایمی با نت‌های پرکشش بگوش میرسد و باناله مرغ
حق، ماه از گوشه آسمان بیرون می‌آید و سن را اندک اندک روشن
میکند ولی پرده بتدریج بسته میشود و این تابلوی زیبا پایان میرسد.
اکنون قسمتی از مقاله‌ای را که سخنور نامی سعید نفیسی در
همان سال راجع باین آهنگ نوشته است نقل میکنم: (۱)

«من نمیتوانم «نیم شب» را تشریح کنم، زیرا که قلم هر چه
قادر باشد در موقع توصیف الحان موسیقی عاجز تر از همیشه خواهد
بود. تا کسی آنرا نشنیده باشد، هرگز آنچه را من حس کرده‌ام احساس
نخواهد کرد.

(۱) نقل از نشریه کوچکی که در تیر ماه ۱۳۰۴ بنام «هدیه دوستانه»
از طرف حیدرعلی کمالی و محمد حسین حسینی و سعید نفیسی به چاپ رسید
و تقدیم وزیری شد.

متحیرم با کدام عبارت رسا « نیم شب » را وصف کنم ! این لحن دل انگیز موسیقی آقای وزیرى مجموعه ایست از تمام احساساتی که بشر را در کلیه شعب صنایع مستظرفه بنازك بندیهای بدایع عادت داده است .

عاشق ، ناله های عشق خود را در آن میشنود ؛ امیدوار ، امیدهای خود را در آن مییابد ؛ کسی که بخنده محتاج است بهجت و سرور خنده های روح بخش خود را در آن مشاهده میکند ؛ کدام عقده غم است که با شنیدن آن گشاده نشود ؟

تمام ناله های عاشقان ، فریاد بلبل در آستانه گل ، سوزش پروانه در حجله شمع ، جلوه معشوق در شادیکاه وصال ، دلفریبی های خوبان روزگار در مهد حسن و طراوت ، تمام در آن جمع است .

شعرا برای جلب توجه خوانندگان حساس خود بتمام مناظر دلفریب و الحان روح افزا دست زده اند : صدای فرود آمدن آبشار ، زمزمه باد در درختان ، جریان آبهای الماسی رنگ جویبار ، امواج لرزنده دریاهای خروشان ، ناله مرغان زنده باف ، ضربان دلپای نوید از عشق و تمام نغمات دل انگیز را گرفته اند ولی هرگز هیچ کدام از ایشان نتوانسته است سرودی مثل « نیم شب » بسازد .

چقدر خوش بخت است این حافظ غزل سرای بذله گوی ما ، این شاعر سرشار از احساسات رقیق ، که اشعار او را در زیر وبمهای « نیم شب » میخوانند !

ارکستر شروع میکند : زلف آشفته و خوی کرده
فوراً ارواح شنوندگان در نزهتگاه ابدی وارد میشوند : آن

زلف آشفته و آن چهره تابناك عرق کرده ، آن لبان خندان دلبرك مست را می بینند که با پیراهن چاك زده ، غزل خوان ؛ پیاله ای بدست دارد و وارد میشود .

شاعر ازین توانا تر نمیشود ، ولی کسی مثل آقای وزیرى لازم است که بوسیله الحان موسیقی خود ؛ آنچه را که شاعر فروگذار کرده است و در خلال کلمات خود ناگفته گذاشته در مخیله شنوندگان رسم کند . من نمیتوانم بگویم که این الحان موسیقی بر شهر حافظ چه میافزایند ، زیرا آنچه میافزایند يك سلسله احساسات است که با رقیق ترین الفاظ و نازك ترین معانی ؛ پروراندن آن ممکن نیست .

ارکستر دنبال میکند : نرکسش عربده جوی و ..

چقدر مغرور خواهد بود آن نرگس عربده جوی و آن لب افسوس فروش که نیم شب ؛ مست بیالین آن شاعر بزرگ ما رفته و نشسته و اینك ترجمان فصیح و خوش زبانی مثل نغمات دلنواز وزیرى دارد .
سرفراگوش من آورد و بآواز حزین

گفت : کای عاشق شوریده من خوابت هست ؟
خواب کیجاست ؟ حتی بیداری کیجاست ؟ از شنیدن این اشعار در آن الحان موسیقی ، عالمی تولید میشود که نه بی فکری و وارستگی خواب در آنست و نه غمهای بیداری . این همان حالتی است که عرفای ایران خواسته اند بما بفهمانند و ما نفهمیده ایم ولی آقای وزیرى اینك با کمال استادی آنرا بر ما مجسم میکند .

عاشقی را که چنین باده شبگیر دهند

راستی این اشعار را در آن زیر وبم الحان وزیرى شنیدن و ازین

بادۀ شبگیر مست نشدن و این باده پرستی مخصوص را که زاپل کتنده هوش و زداینده هموم است قدر ندانستن؛ کفران هر قسم عاشقی است. !
بروای زاهد و بر درد کشان خرده مگیر

اینجا روح انسان نوازش مخصوصی می بیند . مثل پرندۀ دست آموزی که دست مهربانی بر بال و پر او کشیده و مدتی او را نوازش داده اند ، بال خود را یکباره میگشاید و با تمام نیروی خود در هوای آزاد ، در آزادی ارواح که آن وارستگی از شکنجه های روحانیست پرواز میکند .
خنده و جام می و زلف گره گیر نگار

ای بسا توبه که چون توبۀ حافظ بشکست راستی که حافظ چقدر خوب اسباب تنعم را انتخاب کرده و چه خوب آنها را در این شعر جمع کرده است . خنده و جام می و زلف گره گیر نگار ؛ هزاران توبه مثل توبۀ حافظ را میشکنند ؛ ولی اگر حافظ شاعر شیرین سخن ما در این زمان میبود معتقد میشد که غیر از خنده و جام می و زلف گره گیر ، چیز دیگر هم هست که در شکستن توبه ها کمک میکند و آن آهنگ موسیقی « نیم شب » است . بلکه بالاتر : اگر خنده و جام می باشد و زلف گره گیر هم باشد ولی نغمات « نیم شب » نباشد توبۀ من نمی شکند . برای شکستن توبۀ من لازم است که موسیقی « نیم شب » و ارکستر مدرسه عالی موسیقی هم باشد .

این بود نوشته سعید نفیسی . حال ببینید حیدر علی کمالی شاعر آن زمان چه مینویسد :

« اگر وقتی جذبه حسن یا دست توانای عشق ، قلبی را فشار داده باشد ، اگر يك بار ناله جانسوز مرغی یا يك قطعه شعر شاعری حساس پای دلی را از جا برده باشد ؛ او میداند که این پایه دلباختگی شیفتگان

موسیقی حضرت کلنل علی نقی خان وزیری در مدرسه عالی موسیقی برچه احساس و کدام منطق است !

من همانطور که نمیتوانم حرکات شیرین ، اطوار دلچسب ، تبسمهای لطیف بچه های دوساله تا پنج ساله را بطور دلخواه و بر طبق ذوق و احساسات خود وصف کنم ؛ همانطور هم نمیتوانم انبساط روح و هیجان قلبی خود را در اثر ساز و شگفت کاریهای وزیری توصیف کنم ؛ ولی اگر از يك فراز مختصر و جامع بتوان چیزی کشف کرد میگویم : مضراب او قلب مرا تکان میدهد ؛ نیم شب حافظه را بلطائف روح خواجه آشنا میکند ؛ اوست و تنها او که میتواند افکار يك شاعر را از راه حنجره و انگشتان سحر انگیز خویش تجسم دهد ؛ و هم اوست که میتواند آثار معنوی گفتار گوینده را در شنوندگان ایجاد کند ؛ و بالاخره باید گفت همه قطعاتی که وزیری بموزيك گذارده است از چگونگی قضیه رودکی و امیر نصر سامانی حکایت میکند ؛ و من چون او را در کار خود ژنی میدانم میگویم : این هنوز اول آثار جهان افروزی است ؛ باش تایینی ؛ ازین هزار دستان ، صد گونه داستان .

جملات فوق هم شرحی بود که کمالی نوشته بود . کلنل آهنگهای زیبای بسیار داشت . علت اینکه فقط « نیم شب » در میان آنها نغمات شور انگیز توجه عموم را جلب کرد که حتی نویسنده و شاعری هم درباره آن دست بقلم بردند ؛ ازین جهت بود که چون بصورت تابلوی موسیقی مجسم شد ؛ درك آن آسان گردید و اثرش محسوستر شد و چنانکه سابقاً نوشتیم بنام بهترین آهنگ وزیری شهرت یافت و سر دفتر آهنگهای او بشمار آمد .

حرکت (ژست) که در سایر انواع تاتر نیز عامل عمده شناخته میشود، در پانتومیم اهمیت و قوتش بیشتر است و در این مورد، آزاد تر و وسیعتر میتواند در تقویت و تشدید حرکات و احساسات کمک نماید و مضمون واقعه را روشن تر جلوه دهد و منظره جالبی بظهور میرسد که در آن واحد، چشم و گوش، هر دو از آن بهره مند میشود و حضار را تا آخرین لحظه با حالت حیرت و جذبه بدنبال واقعه ای که در صحنه میگذرد وادار خواهد ساخت. واضح است وقایعی که برای پانتومیم انتخاب میشود، باید طوری باشد که احساسات و حرکات ظاهر آنها بر حرکات باطنی درونی غلبه داشته باشد.

دزدی بوسه سن عبارتست از اطاق دختری که خدمتکار مهمانخانه است. جوانی طرار و دزد بخیال سرقت اموال مسافر متمولی که تازه بمهمانخانه وارد شده است اشتباهاً وارد اطاق خدمتکار میشود و چون یکسر از میخانه بعزم دزدی آمده است کاملاً سرخوش و بشاش است. پس از ورود، هر چند با عجله و دغدغه خاطر تجسس میکند، چیزی بدست نمیآورد. درین بین، دختر خدمتکار که او نیز لول و شنگول است داخل اطاق میشود. تفکر و غمش حالت درونی او را بیان میکند که چرا باید دختر جوانی بدون جفتی زندگی نماید و درین فکر است که اگر بازوان قوی جوان زیبایی او را در آغوش خود میفشرد چه میشد! جوان طرار بوسیله حرکت کردن در جهات مخالف دختر، خود را از نظر او مخفی میدارد تا اینکه در يك لحظه دختر و جوان مواجه میشوند. دزد، مفتون زیبایی دختر میگردد و تصمیم میگیرد بعوض شکاری که امشب در نظر داشت، دختر را برباید. دختر ابتدا متوحش

پانتومیمها

سابقاً نوشتیم که وزیری دو «پانتومیم» ساخت. حال منظره این دو صحنه طرب انگیز را وصف میکنم:

قبل از شروع مطلب بی فایده نمیدانم که توضیح بیشتری راجع بکلمه «پانتومیم» بدهم. این شرح را از جزوه ای چاپی اقتباس میکنم که در یکی از کنسرتها که این پانتومیم بازی شده، وزیری این لغت را چنین وصف کرده است:

«پانتومیم نوعی از تاتر است که در یونان قدیم معمول بوده و مفهوم آن عبارت ساده، تظاهر وقایع است بوسیله اشاره و ایما که گفتگو در آن هیچ دخالتی نداشته باشد.

اصطلاح «لال بازی» که در فارسی متداولست در معنی، خیلی نزدیک به پانتومیم است. از وقتی که توأم ساختن پانتومیم با موسیقی معمول گردیده، این شعبه از تاتر عنوان خاصی را در صنعت تاتر احراز کرده است زیرا در اثر فقدان تکلم، مستمع در لطائف و نازك کاریهای موسیقی چند صوتی بهتر عمیق و غوطه ور میشود. در همین حال يك سلسله حرکات برجسته ای که متناسب با روح حالات مختلفه واقعه است از نظر تماشاچی میگذرد و بواسطه حس کنجکاو، واقعه را در ذهن خود بخوبی حل میکند.

میشود و او را تهدید مینماید و میخواهد از دستش فرار کند. لیکن عاقبت، جوان با اصرار و سختی او را میگیرد و بساوی میرقصد. درین وقت که دختر، خود را در آغوش جوانی زورمند و خوش سیما می بیند، یسار آرزوی کنونی خود میافتد، شیفته و منقلب میشود و خود را در آغوش او رها و تسلیم بوسه های آبدار وی میکند و شادان و خرم با یکدیگر از صحنه خارج میشوند.

پانتومیم «لاسی ها» قبلا نوشتیم که کلنل برای دخترش «بدری» آهنگی بنام «رقص دختر من» ساخت. بعدها چنین مناسب دید که این آهنگ بشکل «پانتومیم» روی صحنه بازی شود و نام آنرا پانتومیم «لاسی ها» گذارد که در برنامه کنسرت اسفند ۱۳۰۵ بقلم وزیرى باین شرح توصیف شده است:

«دختر شوخ و شنگی بانامزد خود قرار گذاشته است که ساعتی را در گوشه خلوتی باهم بگذرانند. چهار جوان لاسی که دختر را دوست دارند، با هم قرار میگذارند که همه يك شکل لباس پوشیده در سر راه او خود نمائی کنند و هر کدام از آنها که توانست بوسیله زیبایی صورت خود، دختر را شیفته نماید، دیگران دست از تعقیب دختر برداشته همه نوع کمک نیز در وصال دختر باو بدهند. پس از آن در سر راه دختر پنهان میشوند که وقتی دختر برسد، هر يك در مقابل او عرض اندامی نموده، او را فریفته نماید تا هر کس مقبول نظر دختر افتاد خوشبخت باشد.

دختر با حالت بچگانه رقص کنان داخل این محوطه خلوت میشود، بی خبر از آنکه جمعی در کمین او هستند. بلافاصله هر يك از آن چهار پسر در مقابل او خود نمائی میکند و دختر هر کدام را با ترش رویی رد میکند. این موضوع به لاسی ها بر خورده مصمم میشوند که دختر را

اذیت کنند.

بعد يك مرتبه دور او را گرفته اطراف او مشغول رقص میشوند. دختر هر چه میخواهد از دایره بیرون برود موفق نمیشود و چون حس میکند که این اشخاص میخواهند او را اذیت کرده و دست بیندازند، پیش خود میگوید: حالا خواهید دید که چگونه شما را بازی خواهم داد! باین قصد تا موقع رسیدن معشوقه خود، آنها را برقص های مختلف مشغول میکند و در موقعی که یکی از آنها که بیش از همه طالب مقصود بود، بعد از رقص مضحکی در مقابل دختر سرتمنی کج کرده است، معشوق دختر وارد میشود.

دختر که معشوق خود را می بیند بی اختیار بطرف او دویده مختصر شرح واقعه را میگوید. معشوق ابتدا با بی اعتنائی حرکت میکند و پس از چند قدم متغیر شده بسوی جوانی که نزدیک دختر بود رفته او را تادیب نموده تهدید کنان و پا کوبان همه را خارج مینماید. پس از آن دست معشوقه را گرفته بر روی تخته سنگی نشسته بمغازله و معاشقه مشغول میشوند. ضمناً دختر شرح رقص خود و سر پیچاندن آنها را میگوید و جوان نیز خواهش میکند که برای منم باید برقصی. دختر ابتدا قبول نمیکند و بالاخره پس از اصرار زیاد برخاسته شروع برقص میکند و بقدری خوب از عهده برمیاید که در پایان آن رقص، عاشق وی بی تاب شده معشوقه را در آغوش گرفته با بوسه های آبدار کم کم دور میشوند. (۱)

(۱) شرح موسیقی این دو پانتومیم در صفحات قبل داده شده است.

و شعر کار مهمی ندارند. در بعضی تاترها هنوز قدردی اغراق و تظاهر هست ولی در بعضی دیگر کاملاً طبیعی بازی میکنند بشکلی که شاید گوینده پشتش بجمعیّت بوده و صحبت میکند.

تاتر بنا بسلیقه مردم اقسام مختلف دارد که عبارتست از درام - تراژدی - کمدی - بوف و غیره. درام که در واقع مخلوط از قضایای غم انگیز و بدبختیها با تفریحات و خوشگذرانی انسانی است درین اواخر بیش از همه مطلوب گشته زیرا بیشتر بطبیعت نزدیک است یعنی در همان حال که جوانی هست پیری نیز هست؛ همانطور که یکی در عین خوشبختی و سلامتی است دیگری بدبخت و بیمار میگذراند. اینست که امروز این فورم بر سایر فورمها غلبه کرده تقریباً سایرین را بتدریج از میان میبرد.

وقتی که همین تاتر، شرش شعر شده و شعرش با الحان موسیقی توأم شود و صنعت اندامی و رقص و غیره بآن ضمیمه شود، آن وقت عنوان «اپرا» را بخود میدهد و آن هم بانواع ذیل تقسیم میشود: اپرا - اپرا کمیک - اپرت - اپرابوف - باله و غیره. اپرا جائیست که پنج شعبه صنایع ظریفه متحداً دست بدست هم داده در تحت حرکت چوب فرماندهی رئیس ارکستر، زیباییها و شگفت کاریهای خود را از بناهای عالی و معماریها، از اندام و حرکات بدنی که راجع به چهره‌سازی است؛ از پرده‌های نقاشی که طبیعت را در مقابل مجسم مینماید، از ادبیات و قشنگترین بیانات و استعارات و بالاخره از تجسم و روحی که موسیقی بوسیله اثر در مستمعین بایشان می‌بخشد ظاهر میسازد.

تاتر مدرسه اجتماعی است که بشما همه چیز می‌آموزد بدون اینکه شما حس کرده باشید که سر کلاس حاضر شده و معلم تکلیف داده و آنرا

اپرتها

وزیری علاوه بر موسیقی بتاتر هم علاقه بسیار داشت و حتی خود چند قطعه نوشت یا اقتباس و ترجمه کرد و یکی از آنها که چند بار هم بروی صحنه آمد، نمایشی بود بنام «خانم خوابنده» این نوع آثار هر چند در نوع خود بسیار خوب بود ولی چون جنبه موسیقی نداشت از موضوع بحث من خارج است تنها برای اینکه عقیده او را راجع بفن تاتر که در آن موقع تازگی داشت بدانید خلاصه‌ای از خطابه‌ای را که قبلاً بآن اشاره کردم و در يك شب از کنسرتهاى تیر ماه ۱۳۰۴ ایراد کرد درین جا مینگارم:

«تاتر، نمایشگاه و محل انتقاد اخلاق مردم است: پس هر ملتی ملزم است برای آشنائی با اخلاق خود، در تاسیس این نمایشگاه مخصوصاً در شهرهای پر جمعیت کوشش نماید تا بدین وسیله عیوبی که به آنها آگاه نیست، بطرز برجسته دیده و در صدد رفع آن برآید. در صورتی که معتقد باشیم که مدارس اخلاقی بهترین راه سعادت و ترقی بشر است، تاتر را میتوان اونیورسیته صنعتی و اخلاقی خواند که هیچ قسم کنکور ورودی را دارا نیست یعنی افراد ملت از هر قبیله و هر چه که باشند بدرجه معلومات و فهمشان، از این مدرسه استفاده مینمایند.

کلمه تاتر، گذشته از معنی عمومیش يك معنی خصوصی دارد و آن اطلاق بطرز نمایشی است که عیناً يك صحنه از زندگی را نشان دهند. درین جا موسیقی

اجرا کرده اید. معلمین شما در آنجا افکار بزرگ نیست که از مغز بزرگانی تراوش کرده. کلاس شما صحنه تئاتر است، ادای تکلیف شما فقط دیدن و فهمیدن آن نمایشات است. باقی خود بخود درست شده و صنعت تاتری بشما خواهد آموخت که هر چه قدر فقیر هستید باز تمیز باشید و بشما حرف زدن، راه رفتن، لباس پوشیدن، غذا خوردن، فکر کردن، کار کردن و تمام طرق زندگی را میآموزد و حسن و قبح بعضی کلیات را بطور خیلی برجسته بشما خواهد فهماند. تئاتر در روح انسان اثر میکند یعنی گذشته از زندگی بدن، فکر را هم سریع میکند. خلاصه تاتر، خوش قولی و مردانگی را بشما میآموزد و مردها را بتحصيل افتخارات و نجات و هوشیاری و ادار کرده زنان را باصالت و عفت و وفاداری و خانه داری و تکالیف زینت خود آگاه میکند.»

چون وزیری تئاتر و مخصوصاً بنوعی از آن که بیشتر با موسیقی مربوط باشد علاقه داشت بتدریج بعضی از جوانان را آکه درین رشته سوابقی داشتند و سابقاً در صحنه نمایش شرکت کرده بودند بدور خود جمع کرد تا بتواند بکمک آنها نمایشهایی توأم با موسیقی نیز ترتیب دهد مانند رفیع حالتی، فضل الله بایگان، حسین خیر خواه، ارغوان و چند تن دیگر که نامشان را از یاد برده ام. در میان شاگردان خودش هم غلامعلی فکری (معز دیوان) سابقه کار تاتر داشت و چون موسیقی هم میدانست کاملاً برای این منظور مفید بود. همین که هنر پیشه ها معلوم شدند، تجسس کردند و چند خانم ارمنی هم که در تاتر سابقه داشتند پیدا کردند تا بتوان با این گروه نمایشهایی ترتیب داد.

پس از اینکه موجبات کار فراهم شد، وزیری شروع بنوشتن

چند اپرت کرد که دوتای آنها مهمتر و مخصوصاً اولی چند بار بروی صحنه آمده است که اکنون بشرح آنها میپردازم:

اپرت گلرخ میرزا عبدالباقی پدر گلرخ که در اثر عادت بترياك و الكل، هستی و زندگانی خود را تباه کرده است، در موقعی که پای منقل نشسته و بیکهای جانانه میزند، بنا بصلاحديد نو کرش «جبار» تصمیم میگیرد، گلرخ را به پسر «حاجی آقا» بدهد که مرد پولدار است و تجارت ترياك میکند باین خیال که حاجی آقا پای بگور است و میتوان بزودی دارائی او را تصاحب کرد و با فکر راحت از لوله های زرین ترياكش استفاده نمود. گلرخ دختر است مدرسه رفته و درس خوانده و با شیوه زندگانی پدر موافق نیست؛ به پسر خاله اش «سروش» عشق میورزد و در انتظار است که همین امسال، نامزدش تحصیلاتش را تمام کند و با او ازدواج کند.

گلرخ در موقعی که پدرش مشغول کشیدن ترياك است، پدر را ملامت میکند و این اشعار را با آهنگی مخصوص برای او میخواند:

منقل و افور	ای سر بر شور
هر کس که گردید اسیر دام او	نعمت از او دور
ای گل آذر	شعله اخگر
سرخ تو بادود افیون میدهد	حالت مخمور
این چه بلائیمست	قهر خدائیمست
ورنه کسی با پای خود نمیرود	یکسره در گور
کس نتواند	تن بر هاند
از دست و از دندان و از چنگال این	آفت پر روز

میرزا عبدالباقی از شنیدن این اشعار ناراحت میشود و گلرخ
برای اینکه او را دوباره سرکیف آورد، آهنگ دیگری برایش میخواند:

میدونی که تریاک چه بوئی میدهد؟ بوی نسیم بهشتی!
هنوز لبش بلبت نرسیده زود یله میدی بهشتی!
کی بود بهتر از بوی دلکشش عطر گلپای گلستان!
قربان گلپای سرخ آتشش خاصه درشب زمستان! ای جاننا
ولکن کار و پشت و افور و بگیز و افور مایه حیاته!
نه بفکر و باش نه بفکر زیر هر کجا بخوابی جاته!
خونه و زندگی بمن و توچه؟ هر کسی بفکر خویشه!
بمن و تو چه فکرزن و بچه؟ کوسه هم بفکر ریشه! ای جاننا
درین موقع است که حاجی آقا وارد میشود و از گوشه چشم،
گلرخ را که در حال فرار است می بیند و دل باو میدهد و تصمیم میگیرد
او را برای خود بخواند. میرزا عبدالباقی زیر بار نمیرود ولی جواهر و
پول فراوانی که حاجی برخش میکشد، او را متقاعد میکند و وعده
مساعد میدهد. سپس دختر را میخواند و موضوع را با وی در میان
میگذارد و او را مجبور میکند که باین کار تن دردهد. گلرخ شکایت به
نامزدش سروش میبرد و هر دو تصمیم میگیرند بکمک نوکر وفادارشان
«چهار» درشب عروسی، طوری حاجی آقا را بترسانند که ازین ازدواج
منصرف شود و دو نامزد جوان را بهم بسپارد. درین جا سروش و گلرخ
با هم چنین میخوانند:

گلرخ: سروش ارتوراهی نجوئی گلی او وصالم نبوئی
سروش: بفکرم که راهی بجویم و گرنه دل ازجان بشویم

گلرخ: جهان دشمن ماست اکنون زجورش دل ما پرازخون
سروش: مشو نا امید ای نگارا شود روزخوش آشکارا
سروش: بشنو از من جاننا پاداش هر کلوخ اندازی سنک است
گلرخ: آری جاننا گردش هفت آسمان بر همین آهنگ است

باری سروش و گلرخ ترتیب را چنین میدهند که درشب عروسی
پس از اینکه گلرخ و حاجی آقا بحجله رفتند، اطاق، نیمه تاریک باشد و
قبلا در آنجا تا بلوی بزرگی حاضر نمایند و اشکال مختلف مانند دیو و جن
و شیطان را بطور متحرک نشان دهند و منظره جهنم را نیز پیش بیننی کنند تا
باین وسیله حاجی آقا را بترسانند و بمقصد برسند. پس از اینکه مقدمات
کار فراهم میشود و حاجی باطاق دامادی میرود، گلرخ تاملتی به دلربایی
و خواندن اشعار مناسب و تصنیفهای مختلف، او را مشغول میکند سپس نوبت
بدستیاریان میرسد. جهنمیان در نظر حاجی مجسم میشوند و حاجی را ترس
بسیار دست میدهد، بالاخره از او قول میگیرند که ازین عروسی منصرف
شود و جهیز داده شده را پس بگیرد. حاجی همه را قبول میکند و از ترس
جان، غش میکند. سروصدای فراوان میرزا عبدالباقی را از خواب بیدار
میکند و بحجله گاه میاید؛ وضع را دگرگون می بیند و سخت عصبانی
میشود ولی چون جمعی از پراز لوله های تریاک از طرف ملکه شاه پریان
برای او هدیه میاورند حاضر میشود که گلرخ و سروش همان شب دست
پدست داده شوند. سپس جشن عروسی حقیقی آغاز میشود و همه آنها
که درین نیرنگ شرکت کرده اند چنین میخوانند:

بزد زهره نوائی خوش درین چنک چه بابرط بمجلس شد هم آهنگ
سروش آمد که دامادی مبارک بگلرخ این شب شادی مبارک

اپرت گلرخ نمایش موزیکال بسیار زیباییست که آهنگهای متنوع زیبا و سن جالب تماشایی دارد، تصور میکنم اگر امروز هم نمایش داده شود علاقمندان بسیاری بتماشای آن خواهند رفت. دو نمونه از تصنیفهایش مانند: منقل وافور و بوی تریاک در صفحه ضبط شده و موجود میباشد. اشعار اپرت هم از حسین گل گلاب است.

منظور اخلاقی نمایش، معالجهٔ مرض بدگمانیست

اپرت شوهر

که اغلب وقتی در مرد بروز میکند، موجب

بدگمان

ایجاد مشکلاتی در زندگانی خانواده میشود.

موضوع نمایش اینست که پزشکی خیال اندیش که او را در اینجا دکتر میگوئیم بزَن خود «لقا» بدگمانست، تا آن حد که عیش را بر خود و عائله‌اش تلخ میکند. «آبجی» کلفت خانه که جاسوس دکتر است کاغذی پیدا میکند و بخیال اینکه نوشتهٔ خانمست، آنرا بدکتر میدهد. بدگمانی دکتر نسبت به لقا بیشتر میشود و بوساقل مختلف در کشف مطلب اصرار میورزد. درین ضمن «هما» خواهر دکتر با شوهرش «نشاط» میرسند و با شوخی و خوشمزگی از لقا رفع ملال میکنند و توطئه‌ای برای معالجهٔ دکتر از مرض بدگمانی می‌چینند.

در پردهٔ دوم، نشاط چادر بسر میکند و بعنوان مریض بمحکمهٔ دکتر میاید و در ضمن اینکه در غیخ و دلالت است، لقا که از توطئهٔ مسبوقست وارد میشود وزن دروغی را کشان کشان باندرون میبرد که از وی تحقیقات کند. آبجی سر میرسد و بدکتر میگوید که آن مریض، مردی در لباس زن بوده است. دکتر بقصد کشتن وی باندرون میرود. چادر از سر او بر میدارد و نشاط، دوست عزیز و برادر زن خود را می‌بیند و ملتفت قضیه

میشود و آبجی را سخت تنبیه میکند ولی دیگران ویرا خلاص مینمایند و با خود همدست میسازند که باز هم دکتر را دست بیندازند و تصنیفی را که دویت آن چنین است میخوانند:

گاه وحشیگری ای مرد گذشت دورهٔ خود سری ای مرد گذشت

زن مهین میوهٔ باغ هنر است هیچ گوئی تو که ز نهم بشر است؟

در پردهٔ سوم، نشاط ظاهراً با دکتر همدرد میشود و برای کشف

تزویر لقا، از خانه غیبت میکنند و با هم چند روزی شمیران میروند.

مذاکرات دوستانهٔ آنها در اباس شعر و آهنگ، چنین است:

دکتر: ندانم که زن در جهان بهر چیست؟ بهر جا بود مایهٔ تیر گيست

نشاط: ندانم که یزدان از آنها چه دید؟ زمره نشان بیشتر آفريد

دکتر: چنان تیره باشد زنان را سرشت! که راهی ندار نداندر بهشت

نشاط: چو بسپرد آدم بهوا عنان خدارا ندشان بی درنگ از جهان

دکتر: زن واژدها هر دو در خاک به (از نظامی)

نشاط: جهان پر ازین گوهر پاك به (۱)

در غیاب آنها مقدمهٔ طوطئهٔ دیگری فراهم میشود. موقعی که نشاط

ودکتر بشهر، بازگشته در گوشه‌ای مخفی شده‌اند، لقا دست جوانی زیبا را

گرفته خرامان و نازکنان وارد خانه میشود. دکتر طاقتمیآورد و میخواهد

زن خود را بکشد که کلاه از سر جوان میافتد و زلفهای هما خواهر دکتر

بشانه میریزد و همه را خنده در میگیرد و دکتر متنبه میشود و از خیالات

بدی که دربارهٔ زن خود کرده بود، نادم و پشیمان میگردد و پری خواهر

کوچک دکتر با رقص پروانه بر سر ورمجلس میافزاید.

(۱) اصل شعر نظامی چنین است: جهان پاك ازین هر دو ناپاك به

این اپرت نیز دارای تصنیف های متنوع خوبست که همه را وزیری ساخته و اشعار را گل گلاب سروده است و مخصوصاً در آن موقع که زنان ما آزادی نداشتند بسیار بنفع آنها بود. در سالی که این نمایش داده میشد، وضع اندکی بنفع خانمها شده بود زیرا حق حضور در تئاتر و سینما را پیدا کرده بودند، منتها جایشان مخصوص بود و از مردان جدا می نشستند. هنگامی هم فکر خوبی کرده بودند: زنان را در ردیف های جلو مینشانند و مردان را با یک ردیف فاصله در ردیفهای عقب، زیرا اگر بعکس بود، دائماً مردها بعقب بر می گشتند و چشم چرانی میکردند در صورتیکه با این ترتیب اگر هم خیالی داشتند از ترس سر و همسر فقط بجلو مینگریستند و جز سیاهی چادر چیزی نمیدیدند. آری خانمهای امروزه ایران که در آزادی و تجدد طلبی از اروپائیان هم جلو رفته اند، وضع سابقشان چنین بود! شاید هم علت اینکه اکنون از حد خود بسی تجاوز کرده اند این باشد که میخواهند تلافی آن روزگاران سیاه را در آورند! راستی که انسان گاه درین ایام مبہوت مینماید: بعضی زنان، درست جای مردان را گرفته اند و بعکس شوهرانی را می بینم که باید زنشان نامید و برزنهایشان نام شوهر گذارد. اگر در گذشته زن در جامعه ما از حقوق اجتماعی محروم بود و مرد برای خود حقی بیشتر میخواست، امروز که تقریباً هر دو مساویند، صلاح زنان نیست که ازین آزادی سوء استفاده کنند. راه صحیح اینست که هر دوسعی در انجام وظائف خویش نمایند و بار زندگی را بکمک یکدیگر بدوش گیرند تا همواره خوشبخت و کامروا باشند. اگر شنیده اند که در دنیای امروز، زن و مرد دارای حقوق مساویند، البته باید توجه داشته باشند که مقصود

از ترقی مقام زن، رشد علمی و معنویست نه تنها آراستن ظاهر. شاید هم تقصیر ندارند. زندگی امروز ما جز ظاهر سازی چیزی نیست. پوستی هستیم بی مغز و مشکی پر از باد و آنها هم به پیروی از اوضاع روز چون ظاهر خود را آراسته می بینند توقع مساوات کامل دارند. چه مانعی دارد، کشور ما که بدست مردان، اصلاح نشد. بآنها هم راه بدهید، بیایند. تصور نمیکنم ازینکه هستیم بدتر شویم. شاید هم بهتر شدیم. اگر بدست من بود میگفتم: بفرمائید، این گو و این میدان.



(شماره ۳۲) چندتن از شاگردان مدرسه موسیقی در یکی از گردش های تفریحی در خدمت استاد

درونی را از گوشه تنهایی و فراموشی بمحبوب بیوفا و پیمان گسل باخواندن
این غزل حافظ میرساند :

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی دل بی توبیجان آمد وقت است که باز آئی
هوس زن خارجی که میخواهد کامیابی خود را بر رخ دختر ناکام بکشد،
موجب میشود که پسر را وادار کند که دست بدست نزد او بروند. نغمات جگر
خراش دختر که مانند شراره های سوزان از کانون گداخته قلب دختر بلند
میشود، پسر را متأثر میکند و طوفان مهیب و تشنج سهمناکی در احساسات
او پدیدار میگردد. از مشاهده این حال، عروس از کرده خود پشیمان
میشود و شوهر را بخارج اطلاق میخواند ولی پسر بسختی دستش را رها
کرده ببالین دختر عمو میشتابد و او را در آغوش غمگساری میگیرد.
اما در همین لحظه، آخرین کلام نغمه عشق با زندگی دختر ناکام
با خواندن این شعر پایان میرسد :

در دایره قسمت ما نقطه پر گاریم لطف آنچه تواندیشی، حکم آنچه توفرمائی
این درام فقط يك پرده است که اطلاق دختر ناکام را نشان میدهد.
برای اینکه تماشا کنندگان از موضوع، سابقه ذهنی پیدا کنند ممکن است
مقدمه داستان را گوینده ای همراه با موسیقی قبلا بگوید. دختر کور
درین اطلاق تنهایی با افکار پریشان خود دست و گریبان است و موسیقی
ملایم باحالتی که در پرده همایون و اصفهانست (شبهه ر کوچك) افکار دختر
را نشان میدهد و در آخر سنگین میشود و دختر اولین شعر غزل را با
نوائی جانکاه و مؤثر میخواند. سپس ارکستر آهنگ دیگری را که از
نوت های کشیده تشکیل میشود بنرمی مینوازد و در دو غم پنهانی دختر را
آشکارا میسازد. درین جا شعر دوم آغاز میشود که در پرده پیداد است و

درام ها

وزیری چند درام نوشته که همه با موسیقی توأم است و دو تایی
آنها هم بروی صحنه آمده است. اینك شرح این درام ها :

دختر ناکام در خانواده متوسطی پسر عمو و دختر عمویی از کودکی
انس و محبت میگیرند و با هم بزرگ میشوند و پدرانشان آنها را نامزد
یکدیگر میکنند. عشق پاك و محبت بی آلاش که در صغر سن چون
نقش بر سنك آثار محو نشدنی دارد، میان آن دو کودک برقرار است و
موقعی که سن پسر به ۱۵ و دختر به ۱۲ میرسد، تظاهرات عاشقانه آغاز
و قلب دختر خانه عشق و وفای پسر میشود. درین موقع پدر دختر فوت
میکند و کفالت فرزندش بر عهده عمو قرار میگیرد. تصادفاً روزی که پسر
شیطان یا باروت بازی میکند، حادثه غم انگیزی رخ میدهد و چشم دختر
در اثر غفلت پسر، کور میشود و پسر هم برای تکمیل تحصیل عازم اروپا
میشود. دختر زیبای کور خانه نشین، بامید بازگشت معشوق، سالها
دلخوش و صبح وصال را آرزو مند است، غافل از اینکه نامزدش دل
بدختری فرانسوی داده است و دیگر بفکر دختر عمویش نیست.

بالاخره پسر بتهران میرسد و در شبی که باید با دختر اروپائی
بحجله گاه برود، دختر عمویش که از قضیه آگاه شده در یکی از اطاقهای
همان خانه با کمال ناامیدی پیمانه زهر را بر سر میکشد و از ناکامی خود
شعرها میسراید. همین موقع است که دختر، پیام عاشقانه و شرح التهاب

بهمایون فرود میاید :

ای درد توام درمان ، در بستر ناکامی وی یاد توام مونس ، در گوشه تنهایی
پس از خوانده شدن این شعر ، موسیقی تهییجات درونی و التهاب
معشوقه را نشان میدهد . همین جاست که وی جام زهر را سر میکشد و
این شعر را در آواز شوشتری میخواند :

مشتاقی و مهجوری ، دور از تو چنانم کرد کز دست بخواهد شد پایان شکیبائی
درین جا موسیقی که نماینده تغییر حالت دختر است به پرده
چهار گاه میرود و ملایم روی پرده اول فرود میاید و این شعر با غمی بی
پایان و دردی جانگداز که علامت یأس و حرمانست در پرده منصوری
خوانده میشود .

دیشب گله زلفت باباد صبا گفتم گفتا غلطی بکدر زین فکرت سودائی
جدائی جی دیگر یست دریگ پرده که خلاصه آن چنین است :

در خانواده پر جمعیت و تربیت شده ای ، مجلس عروسی و محفل انسی
است . جمعی از زن و مرد که همه از محارم یکدیگرند ، در آن مجلس بعیش و
کاهرانی مشغولند . موسیقی با آهنگ سنگینی در پرده افشاری آغاز
میشود و سپس حالت رقص پیدا میکند ، جوانان دست افشان و پا کوبان
و غزل خوانند ؛ مینوشند و شادی میکنند .

ناگهان خبر میرسد که دشمن بخاک میهن حمله کرده و بموجب
ابلاغیه دولت باید همه جوانان از سن ۲۰ تا ۳۵ سالگی سحر گاهان خود
را بمرکز قشونی معرفی نمایند تا بمیدان جنگ رهسپار شوند . این خبر ،
نخست اثر ناگواری در حاضرین میکند و مجلس شادی بمحفل اندوه و سوز
جدائی تبدیل میشود که از همه مؤثرتر حالت غمزده عروس و داماد است .

دختری که صدائی خوش دارد نغمه جدائی را که سابقاً چند بیتش نوشته
شد میخواند که بسیار غم انگیز و سوزناک است . جوانی شوخ و بذله گو
که مجلس را مناسب شادمانی عروسی نمی بیند ، دیگران را برقص
میطلبد و چنین میخواند :

چون دشمن چیره گشته جانفشانی باید کرد
لیکن امشب تا بصبح شادمانی باید کرد
پس از پایان رقص مجدداً دختر خواننده یا عروس با آهنگی
جانگداز چنین میخواند :

یاران آواز هجران هر چند آید اندر گوش
یاد وفای محبوب نمیشود فراموش
مجدداً جوانان برقص مشغول میشوند ولی همان آهنگهای اولی
با اشعار دیگر که در فواصل آنها همه میرقصند چنین بگوش میرسند :
وقت جدائیت ای مونسان ما ای دلبران بهتر از جان ما
هز گزاندوهی بخاطر میارید بزم این شب را بخاطر سپارید

هر يك از ما را باشد محبوبه دیگری
باید نگه بداریم وطن را چون مادری
یزدان ما را اندر دل مهری با گل سرشته
شرح عشق شمارا بر لوح دل نوشته
در آخر مجلس ، صدای پای سربازان که « مارش حرکت » (۱)

(۱) ای پروردگان خاک ایران با ما شتایید همچون دلبران
جان بر کف باید یکسر نهادن کی ارزشی دارد اندر این ره جان
(تا آخر)

را میخوانند، از خیابان شنیده میشود. جشن بهم میخورد و جوانان با خویشان خود خدا حافظی میکنند و با همان آهنگ مارش، داماد را جلو میاندازند و خود در دنبالش از سن خارج میشوند تا برقای خود بپیوندند و بجانب میدان جانبازی رهسپار شوند و وظیفه خود را نسبت بهمین انجام دهند. عروس بوسه های خود را بدرقه راه داماد میکند و بدرگاه خداوند نیازمند است که ظفر نصیب ایرانیان شود.

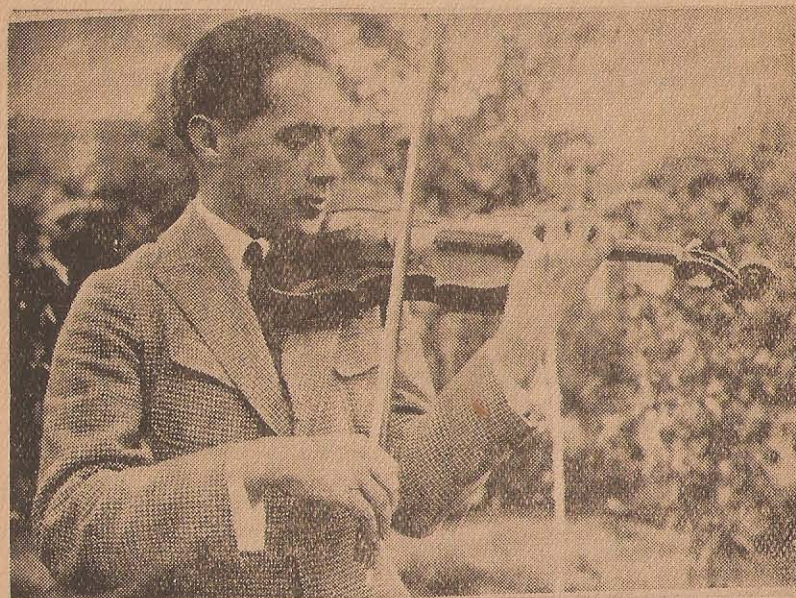
وزیری این درام را وقتی بنمایش گذارد که قانون نظام وظیفه بتصویب رسیده و مقدمات سربازگیری شروع شده بود تا بدین وسیله احساسات وطنی خود را جلوه دهد و جوانان را بانجام خدمت سربازی تشویق نماید. اشعار جدائی و مارش حرکت نیز از گوینده با ذوق حسین گل گلاب است و این درام در تهییج احساسات میهنی تأثیری بسزادارد.

مدرسه موسیقی دولتی

استاد ما آنقدر کارهای مختلف هنری داشت که مانند سالهای نخست زیاد بتدریس و تعلیم نمیرسید: آهنگ میساخت، تابلو موزیکال، اپرت و تاتر مینوشت و در تمرین تمام قسمت ها مراقبت میکرد و فرصتی برای کار کردن با ما جز در موقع تمرین ارکستر نداشت. کلاسهای مقدماتی هم که همه ساله برای سازها تاسیس میشد، بوسیله شاگردانی مانند سنجری، صبا، و ارسته، فکری، مصطفی ادیب و من اداره میشد. برای این کلاسها بتدریج نوشتن دستورهای لازم بود، بنا بر این مشغول تنظیم دستور جدیدی برای تار و ویولن شد که همه روزه یکی دو ساعت در پاکنویس کردن دستور تار، سنجری با او همکاری میکرد و در نوشتن دستور ویولن، من با او شرکت داشتم و همین کتابها بود که رونویس میشد و آنها را در کلاسها درس میدادیم.

کلنل فراگرفتن رؤس موسیقی اروپائی را چه در نواختن ساز و چه از لحاظ تئوری، برای موسیقی دانهای ایرانی لازم میدانست. چندی بود پرویز ایرانپور معلم پیانوئی پیدا کرده و بنواختن اتودها مشغول بود. مصطفی ادیب هم نزد «سرژ حوتسیف» تنها معلم کنسرواتوار دیده آن زمان بنواختن متدهای اروپائی مشغول بود و من هم براهنمائی او از این شخص شروع باستفاده کردم. ضمناً علاقه بسیاری برشته علمی موسیقی داشتم و چون کلاس هم آهنگی (هارمونی) مدرسه چند ماهی بیشتر

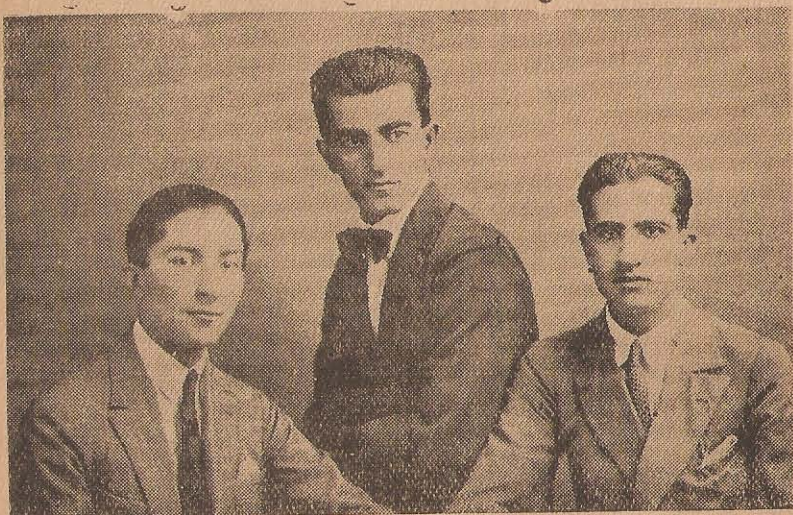
طول نکشید و چند شاگردی که داشت زغبته از خود نشان ندادند، بفکر ادامه تحصیل این قسمت افتادم. کلنل کتابهای هارمونی «ربر» (Reber) و «دوبوا» (Dubois) را بمن داد که از روی آن کار میکردم. ضمناً



(شماره ۳۳) سرژ حوتسیف هنرآموز ویولن

شنیدم مدرسه ایست در پاریس که اغلب علوم و فنون را بوسیله مکاتبه درس میدهد. نامه ای نوشتم و دروس هم آهنگی را از آن مدرسه (Ecole Universelle par correspondance de paris) خواستم و مشغول تحصیل جدی این فن شدم. وقتی دوره دوساله اش تمام شد، از طرف مدرسه نوشتند که اگر بیاریس بروم و امتحان بدهم، بدریافت گواهی نامه نایل میشوم ولی وسیله این مسافرت فراهم نشد. من هم رشته سازشناسی و ارکسترشناسی را بهمان طریق مکاتبه شروع کردم.

درین موقع بود که وزارت معارف بکلنل پیشنهاد قبول کار دولتی کرد. وزیری از وقتی که از خدمت نظام استعفا داد تا این تاریخ (۱۳۰۷) کار آزاد داشت و معتقد بود که کارهای دولتی، آدم را تنبل میکند ولی



(شماره ۳۴) سه تن از شاگردان وزیری: از راست بچپ ۱- روح اله خاکی
۲- پرویز ایرانپور ۳- مصطفی ادیب.

تصادفی موجب شد که حتماً این کار را از او بخواهند. جریان قضیه ازین قرار بود: مدرسه موزیک تابع وزارت معارف بود. رئیسش غلامرضا خان مین باشیان (سالار معزز) ضمناً سمت ریاست موسیقی نظام را هم داشت ولی مقررات جدید، دریافت دو حقوق را منع کرد. بنا شد سالار معزز رئیس موزیک نظام باشد و برای ریاست مدرسه شخص دیگری را در نظر بگیرند که از کلنل مناسبتر کسی نبود. وزیری در اوایل تابستان آن سال، مدرسه مزبور را تحویل گرفت و چون بر نامه آن مخصوص موزیک نظام

بود، وزیری جنبه عمومی تری بآن داد و برنامه جدیدی برای آن بتصویب رسانید بشکل مدرسه متوسطه که دوره اش پنج سال بود.

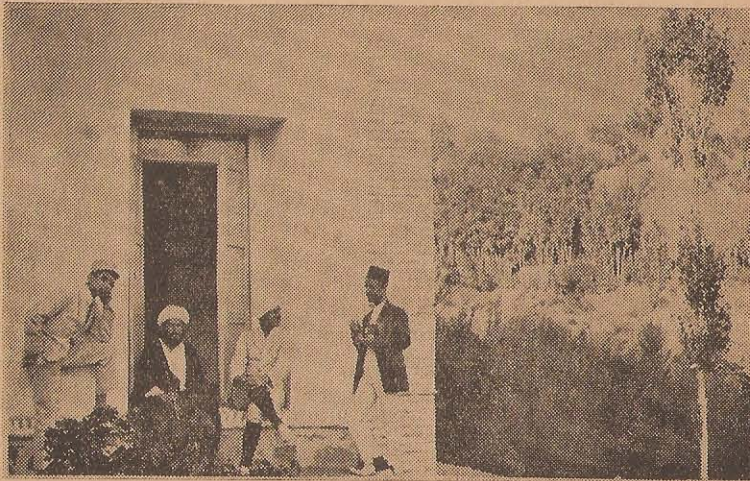
کتاب نویسی ایام تابستان، اقامتگاه وزیری در دره گل عسلک (بالای امامزاده قاسم) بود که گلاب دره هم نامیده میشد. من همه روزه صبح از شهر نزد استاد میرفتم. زیر چادر کنار رودخانه می نشستیم و برای تنظیم جزوه های مدرسه کار میکردیم. وزیری در مدت تعطیل تابستان



(شماره ۳۵) در گلاب دره شمیران - از راست: ۱ - کمالی ۲ - حسنعلی وزیری ۳ - بدیع الزمان فروزانفر ۴ - علینقی وزیری

جزوه ای برای تدریس تاریخ موسیقی و سازشناسی و ارکسترشناسی و آهنگسازی نوشت. من جزوه تئوری موسیقی و هم آهنگی را ترتیب دادم و حسین گل گلاب هم جزوه صداسناسی را نوشت.

بدیع الزمان فروزانفر منزلش در امامزاده قاسم بود. هفته ای چند روز نزد وزیری میامد و برای ترجمه لغات موسیقی که معادلی در فارسی نداشت از او کمک میگرفتیم. مفهوم لغت را برایش بفارسی توضیح میدادیم و او که در همان وقت بزبان فارسی وادیات آن تسلط کامل داشت، لغت

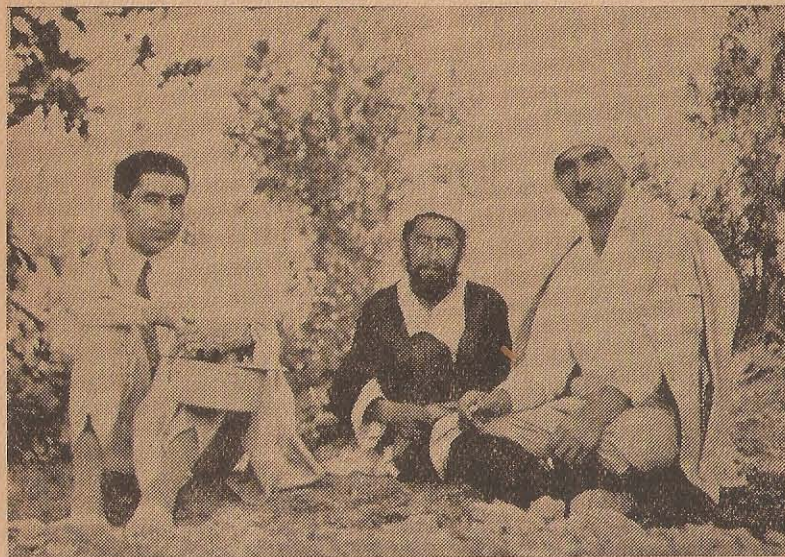


(شماره ۳۶) درسوهانك - خانه بیلاقی گل گلاب
از راست: ۱ - حسین گل گلاب ۲ - علینقی وزیری ۳ - بدیع الزمان -
۴ - منوچهر وارسته

مناسبی پیدا میکرد و ما در جزوه ها بکار میبردیم. کمالی هم گاهی میآمد و اظهار نظر میکرد. جلسه ادبی و موسیقی خوبی داشتیم. هفته ای یک روز هم دسته جمعی پیاده بسوهانك میرفتیم و روزی را بخوشی در نزد گل گلاب میکردانندیم. هر وقت هم حسنعلی خان وزیری وارد جلسه میشد صحبت حافظ و مولوی بمیان میامد. عکسهای شماره ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ که درین جاملا حظه میکنید یاد گار همان ایامست که هنوز لباسها يك شكل

نشده بود و هر کس هر چه میخواست میپوشید.

افتتاح مدرسه تابستان بسر رسید و آموزشگاه مزبور بنام «مدرسه موسیقی دولتی» در یکی از کوچه‌های خیابان نادری افتتاح شد. شاگردان را آزمایش کردند و در کلاسهای اول و دوم و سوم جای دادند.



(شماره ۳۷) در راه سوهانک - از راست ۱- علینقی وزیر ۲- بدیع الزمان ۳- منوچهر وارسته

مدرسه شاگرد زیاد نداشت، شاید روپهمرفته در حدود چهل تن بودند.

کارکنان آموزشگاه هم بترتیب زیر تعیین شدند:

اسمعیل زرین فر که در یکی از کلاسهای مدرسه عالی موسیقی نزد کلنل درس خوانده و سازش ویولن بود نظر بسوابقی که در کارهای فرهنگی داشت بسمت نظامت انتخاب شد.

سرژ حوتسیف، معلم ویولن
سورن آراکلیان، معلم ویولن سل
جواد معروفی و عبدالعلی وزیری، معلم تار
مصطفی ادیب، معلم ویولن و صداشناسی و تاریخ موسیقی
ضیاء مختاری که از دیپلمه‌های مدرسه موزیک بود، بسمت معلمی
سرایش و دیکنه موسیقی و سازشناسی تعیین گردید.

نگارنده هم بعنوان معلمی ویولن ایرانی و تئوری موسیقی و هم
آهنگی انتخاب شدم. چند سال بعد موسی معروفی بمعلمی تار مدرسه
منصوب گشت و جواد معروفی هنر آموز پیانو شد.

ارکستر مدرسه سال بعد، ارکستر مدرسه تشکیل شد که وزیری
آنرا اداره میکرد و درس ارکستر شناسی و آهنگ سازی و پیانو را هم
خود عهده‌دار گردید. روش نواختن ساز چنین بود که شاگردان باید
از متدهای اروپائی استفاده کنند و دوش بدوش آن دستوره‌های ایرانی را
هم که وزیری ترتیب داده بود بنوازند و خلاصه اینکه ضمن آشنائی
بموسیقی فرنگی، از عهده نواختن موسیقی ایرانی هم باروش و اسلوب
صحیح علمی برآیند. ارکستر مدرسه بتدریج ترقی کرد. هم، آهنگهای
اروپائی مینواخت، هم بعضی قطعات وزیری را اجرا میکرد و کلنل از
اینکه ارکستر منظمی پیدا شده است که نوازندگان آن همه شاگرد
مدرسه هستند، راضی بنظر میرسید.

سال بعد محل مدرسه تغییر کرد و یکی از کوچه‌های خیابان
ناصریه (ناصر خسرو امروز) انتقال یافت ولی در هر حال این خانه‌ها اجاره‌ای
بود و تناسبی با وضع مدرسه نداشت.

پیشرفت مدرسه در این موقع چنانکه قبلاً اشاره کردم روزی مخبر السلطنه هدایت (رئیس الوزرا) و اعتمادالدوله قراگوزلو (وزیر معارف) بمدرسه آمدند و مخصوصاً هدایت چون مرد موسیقی دوستی بود، آهنگهای ایرانی را که در ارکستر مدرسه نواخته میشد خیلی پسندید و سرودهایی را که وزیری ساخته بود شنید و دستورات مقدمات تعلیم آن در مدارس ابتدائی فراهم شود. چون معلمی که از عهده تعلیم آنها برآید پیدا نمیشد مقرر گردید که عده‌ای از شاگردان مدرسه، هر يك، روزی دو ساعت در دبستانها حاضر شوند و سرودها را بنو آموزان بیاموزند و برآستی میتوان گفت که در آن موقع، تعلیم سرود در مدارس وضع جدی مطلوبی داشت زیرا نت و سرایش هم میآموختند.

در اثر علاقه‌مندی رئیس الوزرای وقت به پیشرفت مدرسه، بر بودجه آن افزودند و محل بهتری برای آن در یکی از کوچه‌های خیابان قوام السلطنه اجاره کردند. نام آموزشگاه را «مدرسه موسیقار» گذاردند زیرا مخبر السلطنه را این نام بیشتر خوش میآمد. اعتباری در اختیار مدرسه گذاردند و کلنل با آن مقداری سازهای مختلف و يك آزمایشگاه صوت شناسی و مقداری کتاب و نت‌های موسیقی باروپا سفارش داد، بطوری که سال بعد، مدرسه همه نوع ساز نو پیدا کرد و کتابخانه آبرمندی نیز تاسیس شد که مورد کمال استفاده شاگردان بود.

فارغ التحصیل‌ها اولین دیپلمه‌های این آموزشگاه پنج تن بودند:

علیمحمد خادم میثاق - احمد فروتن راد - بهاء‌الدین بامشاد -



(شماره ۳۸)

مهدی دفتری - غلامحسین آقازمانی.

از این اشخاص مهدی دفتری پس ازینکه بخدمت وظیفه خوانده

شد، موسیقی را ترك كرد و وارد خدمت ارتش گردید و اکنون سرهنگ است. غلامحسین آقازمانی بعدها وارد خدمات اداری شد و موسیقی را كنار گذارد. بقیه هنوز هم در محیط موسیقی كار میكنند و البته در بخش سوم این كتاب بتفصیل بیشتر از آنها سخن خواهم گفت.

جشن مدرسه بعد از چند سال این مدرسه يك دوره عالی پیدا كرد كه حسین گل گلاب و منوچهر وارسته هم در آن تدریس میكردند و جشن پایان سال تحصیلی ۱۳۱۲ معرف پیشرفتهای آن بود،

درین جشن، علی اصغر حكمت وزیر هنر دوست فرهنگ با اظهار تشكر از خدمات وزیری، بالاترین نشان معارف را كه در آن موقع «نشان درجه اول علمی» بود تقدیم استاد كرد و بمعلمین دیگر هم بتناسب، نشانها و مدالهایی داد. از جمله آهنگهای وزیری كه درین جشن نواخته شد و جلب توجه كرد «زبان عشق» بود كه قبلا شرحش را نوشته ام.

این مدرسه تا زمستان ۱۳۱۳ بهمین ترتیب دائر بود. وقتی قانون تربیت معلم بتصویب رسید نامش بهنرستان موسیقی تبدیل شد ولی درین موقع ناگهان پیش آمدی وضع را عوض كرد، چنانكه در جای خود بآن اشاره خواهم كرد.

تألیفات استاد

اکنون موقع آنست از كتابهایی كه بتدریج وزیری تا آخر سال ۱۳۱۳ نوشته و بچاپ رسانیده است شمه ای بنگارم :

دستور تار اولین کتابیست كه وریزی نوشت و موقعی كه در آلمان چاپ برلن مشغول تحصیل بود آنرا با حروف و كغذ و كليشه های بسیار اعلا در ۱۶۳ صفحه بچاپ رسانید و با خود بایران آورد چنانكه در صفحه اول بخش دوم این سرگذشت هم بآن اشاره كردم. وزیری این كتاب را قبل از مسافرت بارو با درحوالی سالی ۱۲۹۱ نوشت ولی پس از اینکه تحصیلات خود را در فرانسه تمام كرد و در حدود سال ۱۳۰۰ بآلمان رفت در آن حك و اصلاح نمود و سپس يك سال بعد آنرا بچاپ رسانید. در آغاز كتاب مقدمه ادیبانه ایست بقلم سید عبدالله خان معروف با تابکی كه بسبك قدما نوشته شده و منظور مولف را توضیح داده است. سپس مصنف كتاب، کلیاتی درباره آواز و آهنگ و آلات موسیقی و سوابق تاریخی این هنر در اروپا و ایران بیان کرده و پس از معرفی تار و توضیح و تشریح پرده های آن، وارد قسمت اول میشود كه راجع بكلیات نت خوانی علمی و عملی است.

طرز عمل چنین است كه هر درس كه از دو صفحه مقابل هم تشكيل میشود، سمت چپ شامل قواعد علمی و سمت راست مربوط بعمل موسیقی است و باین ترتیب در ۲۱ درس، اصولا موسیقی نظری را تعلیم میدهد

و در ضمن، مشقهای عملی تار را هم بسرعت جلو میبرد، در حقیقت قسمت عملی آن خیلی مختصر است. سپس ملاحقات تئوری موسیقی مانند حرکات و حالات و اختصارات و نوتهای زینت و غیره را بیان داشته و در دنباله آن آهنگهای مختلف از موسیقی دانههای بزرگ اروپا بطوری که با تار قابل اجرا باشد بعضی را یک صدایی و برخی را بطور دو تایی برای دو نوازنده نوشته است که از نظر آشنائی شاگرد بموسیقی اروپائی مفید بنظر میرسد.

قسمت دوم این کتاب راجع بموسیقی وطنی است که موضوع گام بیست و چهار ربع پرده را توضیح داده (۱) و شرحی مختصر از دستگاہها

(۱) در مقامات ایرانی بعضی فاصله ها از پرده بیشتر است ولی بیک پرده و نیم (دوم افزوده) نمی رسد و یا از پرده کمتر است ولی به نیم پرده نمیرسد. راجع باین که جای ثابت این پرده ها کیجاست موضوعی است دقیق که جنبه علمی دارد. وقتی وزیری خواسته است این صداها را ثبت کند همانطور که در موسیقی اروپائی هم، نیم پرده ها مساوی نبودند و موضوع اعتدال (Temperament) بعدها عملی شد، او هم آنها را ربع پرده و سه ربع پرده فرض کرده و با این ترتیب گام دوازده نیم پرده اروپائی را به ۲۴ ربع پرده قسمت کرده است. بعدها درین موضوع بین اهل فن و مخصوصاً فیزیک دانها زیاد مباحثه شده و این تقسیمات را حقیقی ندانسته اند. البته خود وزیری هم میدانند که همینطور است ولی برای اینکه نوشته شوند، راهی جز این نداشته که در موسیقی ما هم موضوع اعتدال را وارد کند.

وقتی سالها بعد در ۱۹۳۲ میلادی کنگره ای در قاهره برای موسیقی تشکیل شد و علمای ممالک اروپائی هم درین کنگره شرکت کردند، چون فرصت کامل نبود که راجع بگام موسیقی عرب بحث شود، در آن کنگره هم برای این نوع فواصل که در موسیقی عرب نیز موحود است علاماتای در نظر گرفتند.



نوشته و از هر یک نمونه کوچکی که عیناً از ردیفهای میرزا عبدالله و آقا حسینقلی نقل شده و چند قطعه ضربی از ساخته های خود را هم بسبک دوتایی برای دو نوازنده تار نوشته است. در آخر کتاب نیز چند قطعه زیبا مانند رنگ شش رقص و ساقی نامه و مارش پیام به سیروس (کوروش) نگاشته که دومی برای آواز بهرامی دوتار و سومی جهت آواز همراه با پیانو است. ضمناً برای اینکه خط فارسی را از چپ بر است مانند حروف لاتن چنانکه در موسیقی تمام ممالک عالم معمول است بتوان در زیر آهنگهای موسیقی نوشت، الف بای تنظیم کرده و توضیحاتی درباره آن داده است و این الف بای اختصاصی را که بعداً یکی دو تغییر مختصر هم بآن داده است (۱) در تمام کتابهای آتیۀ خود بکار برده و روش صحیحی است برای

→ امروزه در کتابهای درسی موسیقی مصر نیز تقسیمات ربع پرده را بکار میبرند و مورد عمل قرار میدهند چنانکه در کتاب «الموسیقی النظریه» تألیف «دکتر محمود احمد الحفنی» مدیر اداره تقیش موسیقی وزارت معارف مصر (۱۳۵۸ هـ - ۱۹۲۹ م) که از طرف وزارت مزبور تدریسش در مدارس مصر بتصویب رسیده است بهمین ترتیب عمل نموده. چنانکه در موقع بحث موسیقی بین المللی پرده را درجه کامل ($\frac{4}{4}$) و نیم پرده را نصف الدرجه ($\frac{2}{4}$) نامیده و پس از اینکه در جزء دوم کتاب از موسیقی عرب گفتگو نموده، انواع فاصله دوم را چنین شرح داده است:

(۱) بعد کبیر (بعد طنینی) مساوی چهار ربع درجه ($\frac{4}{4}$) یا درجه کامل.

(۲) بعد صغیر مساوی سه ربع درجه ($\frac{3}{4}$) و با این ترتیب گسام عربی را

دارای ۲۴ ربع پرده میداند (مراجعه شود بکتاب مزبور صفحات ۵۲ - ۵۳ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۴۷ - ۱۴۸)

✚ (۱) موضوع تغییر الف بای فارسی از چهل سال پیش مطرح بود و موافق و مخالف هم داشت. شاید از کارهایی بود که اگر باروش صحیح انجام میگرفت از لحاظ باسواد کردن مردم کمک بزرگی بود ولی بهرحال خیالی بود که بمرحله عمل در نیامد.

نوشتن خط فارسی در زیر نتهای موسیقی.

با اینکه نویسنده مقدمه در آغاز کتاب نوشته است که این تالیف «برای يك هوش متوسط که روزی يك ساعت مدارس و روزی دو ساعت ممارست نماید شش ماه وقت کفایت میکند که بی نیاز از معلم در فرا گرفتن مقامات ایرانی و اروپائی باشد» ولی البته شاگردی در نظر گرفته شده که عملاً بموسیقی وارد باشد و با این مدت کم بتواند بروش علمی آن آشنا شود. هر چند که این کتاب بسیار خوب و خلاصه و متنوع نوشته شده ولی نه تنها بی هنر آموز نمیتوان کارهای عملی و مخصوصاً ساز را بجائی رساند، فرا گرفتن روش نواختن هم خیلی بیش از این وقت میخواهد چنانکه خود وزیری بعدها در ضمن تدریس متوجه شد و کتاب مفصل دیگری بنام دستور جدید تار با تمرینهای کافی نوشت که بعداً بشرح آن خواهم پرداخت.

اهمیت نخستین کتاب ازین نظر است که اولین بار است که دستوری علمی و عملی برای تار نوشته شده. در حقیقت باید گفت از لحاظ نوازندگان تار، این کتاب موقعی قابل استفاده است که چند سالی از روی دستور جدید تار کار کرده باشند و بخواهند یا آهنگهای اروپائی دستور تار و یا مخصوصاً قطعات ایرانی آنرا که دو تائی نوشته شده بنوازند.

چون وقتی صحبت از ساختههای وزیری بود اشاره باین دو آهنگی نکردم، درین جا متذکر میشوم که مارش پیام به سیرس (کوروش) با اشعار ادیب الممالک قائم مقامی فواها نیست که راستی ادیبانه و شیرین سروده است:

(۱)

ز راه کرم ای نسیم سحر که	سوی پارسا گرد و بگذر ازین ره
بسیر و س از ما بگو کای شهنشه	چرا گشتی از حال این ملک غافل
که گشته چنین خراب و تباه	فتاده ز غم رعیت و شاه
بحال پریش و بروز سیاه	ز برای خدا - ز طریق وفا - بنگر سوی ما
که جهان بمانده چون قفس	بگلو همی رسیده نفس

(۲)

تو بودی که لشکر بقفقاز راندی	وز آنجا بشط العرب بازار اندی
ز ارمینیه سوی اهواز راندی	خراسان وری وصل کردی بموصل
کنون چه شدت که بی خبری	بکشور خود نمی گذری
بجانب ما نمی نگری	ز برای خدا -
ز طریق وفا -	بنگر سوی ما
که جهان بمانده چون قفس	بگلو همی رسیده نفس

(۳)

تو با فارس انباز کردی مدی را	گرفتی کریز و س شاه لدی را
نمودی عیان فره ایزدی را	شکستی بهم سقف و دیوار بابل
سپاه تو کرد چه عزم سفر	بساحل روم و بدشت خزر
احاطه نمود ز بحر و ز بر	ز برای خدا - ز طریق وفا - بنگر
سوی ما که جهان بمانده ..	

(۴)

درینا که اقلیم سیروس و دارا	فتادست در بحر غم آشکارا
توای نا خدا همتی کن خدا را	مگر کشتی ما بر دره بساحل

رسد فرجی ز عالم غیب
رهد تن ما ازین همه عیب
ز طریق وفا -
که جهان بمانده..

چنانکه رسید به سحر شعیب
ز برای خدا -
بنگر سوی ما

(۵)

چو ویرانه شد ملک کی کشور جم
ز علم و هنر باید افراشت پرچم
ز زهدت کمر ساخت از عدل خاتم
ز سافر علم شراب بنوش
ز برای خدا - ز طریق وفا - بنگر سوی ما
که جهان بمانده

آهنگ دوم ساقی نامه است. این قطعه دارای يك مقدمه دوضربی
بوزن شاد وتند درمایه فای بزرگ است که از دو جمله هشت میزانی زیبا
تشکیل و هر يك دوبار تکرار میشود. بعد آهنگ مخصوص ساقی نامه تقریباً
بهمان کیفیتی که در دستگاه ماهور است بوزن دوضربی سنگین آغاز میگردد
و پس از هر بیت از اشعار، موسیقی مناسبی بوسیله تارها نواخته میشود. آن
وقت آهنگ، روبه تندی میرود و شعر سوم و چهارم در بیات اصفهان دو،
جلوه میکند و موسیقی موافقی آنرا دو باره پیروده اصلی بر میگردداند.
سپس دو شعر دیگر مجدداً مانند ابیات اول و دوم سرانیده میشود و نوای
موزون تندتری آنرا خاتمه میدهد.

این آهنگ در کتاب دستور تار با این شعر سعدی نوشته شده است:

کسی کو با کسی بد ساز گردد
بدان روزی همان بد باز گردد
به چشم خویش دیدم در گذرگاه
که ز در جان موری، مرغ کی راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت
که مرغ دیگر آمد، کار و ساخت
چو بد کردی مشو ایمن ز آفات
که واجب شد طبیعت را مکافات
مگر نشنیدی از فراش این راه
هر آن کو، چه کند افتد در آن چاه
سر ای آفرینش سر سری نیست
زمین و آسمان بی دآوری نیست

وقتی این آهنگ را در ارکستر نواختیم با اشعار فوق زیاد مطلوب
نیفتاد. و زبیری اشعاری دیگر از سعدی انتخاب کرد و با آن موافق نمود
و بمناسبت این اشعار، نام آهنگ را شمع و پروانه گذارد. درست مثل اینکه
آهنگ، برای آن اشعار ساخته شده بود و تأثیر آن خیلی بیشتر شد و این
قطعه مخصوصاً با این اشعار شیخ، شیفته گان بیشتری پیدا کرد. حق اینست
که هر گاه بخواهند این آهنگ را بنوازند، بگویند «بیاد حسنعلی وزیری»
زیرا وی را بشنیدن آن، شوقی بسیار بود و عقیده داشت که این آهنگ
زیباترین اثر برادرش میباشد:

شبی یاد دارم که چشمم نخفت
شیدم که پروانه با شمع گفت
که من عاشقم گرسوزم رواست
ترا سوزش و آه وزاری چراست
بگفت ای هوادار مسکین من
برفت از سرم یار شیرین من
چو شیرینی از من بدر میرود
چو فرهادم آتش بسر میرود
همی گفت و هر لحظه سیلاب درد
فرو میدویدش بر خسار زرد
که ای مدعی عشق کار تو نیست
که نه صبر داری نه یارای ایست
تو بگریزی از پیش يك شعله خام
من استفاده ام تا بسوزم تمام
ترا آتش عشق اگر بر سوخت
مر این که از پای تا سر سوخت

آهنگ ساقی نامه که در موسیقی مامند اولست و درین قطعه هم بکار رفته ، یکی از نواهای عاشقانه دلفریب است و کلمات شیوای استاد سخن سعدی بخصوص داستان شور انگیز پروانه و شمع که در ادبیات مانقش بزرگی داراست ، بآن لطف و جاذبه خاص بخشیده و براستی همان طور که هنرمند خوش ذوق عارف ، حسنعلی وزیری گفته است ، این قطعه یکی از آثار دلبای استاد موسیقی ماعلی نقی وزیری بشمار می آید .

دستور ویولن همان کتابست که بتدریج مقدماتش از سال ۱۳۰۶ فراهم میشد و در کلاسهای مدرسه عالی موسیقی و مدرسه موسیقی دولتی تدریس میگردید . وزیری نخست این کتاب را با قطعی بزرگ و چاپ سنگی در ۱۵۰ صفحه بکمک وزارت معارف در اسفند ۱۳۱۲ بطبع رسانید و نام آن چنین است :

« دستور ویولن - کتاب اول - برای دوره اول دبیرستان » بعد هائیمی بر آن افزود و با اندازه کوچکتر ، دوره اول و دوم متوسطه را یکجا گرد آورد و در سال ۱۳۱۶ آنرا بهمان نام برای دو دوره اول و دوم متوسطه در ۲۶۶ صفحه مجدداً چاپ و منتشر کرد .

در بخش اول این سرگذشت نوشتن که وقتی ویولن بایران آمد ، معلمی برای تدریس آن نبود و کسانی که میخواستند موسیقی ایرانی را با آن بنوازند ، از کمانچه کشها درس میگرفتند بهمین جهت این ساز بر روش صحیح نواخته نمیشد . وزیری اولین کیست که بزبان فارسی و برای فرا گرفتن موسیقی ملی ، کتات ویولن نوشته است . مؤلف درین کتاب ، اسلوب درستی را در نظر گرفته و همان روشی را که در دستورهای اروپایی بکار میبردند مراعات نموده ، منتها چون بکم حوصلگی هنرجویان ایرانی در

ضمن سالهای متممادی تدریس ، خوب واقف شده بود ، آنها را زیاد در مقدمات معطل نکرده و در عین حال که تمرینات لازم را برای آنان نگاشته بتدریج ملودیهای کوچک در کتاب آورده است تا خسته نشوند و همینکه انگشت گذاری بطرزی صحیح درست شد و آرشه و پنجه بر اه افتاد ، نغمائی در پرده های ایرانی بنوازند تا بروش موسیقی خودمان نیز آشنا شوند و از عهده نواختن آهنگهای ضربی و آوازا بتدریج بر آیند . در آغاز کتاب نیز طرز درست دست گرفتن ویولن و آرشه را با عکسهای متعدد چنانکه در دستورهای اروپائی متداول است نشان داده .

مؤلف علت تألیف کتاب را در مقدمه چنین مینگارد :

« البته با دستورهای مفصلی که حاصل تجربیات چندین قرن گذشته دنیاست و از استادان بزرگ این صنعت در دست مییابد ، شاید در نظر اول تدوین این کتاب را کاری آسان دانسته بنا بر این خیلی زود تر انتظار طبع آنرا داشته اید . علت تأخیر طبع آن تا بحال ، از یک طرف بواسطه عسرت مالی و از طرفی عدم احتیاج عموم بواسطه آشنا نبودن بنوت بوده است ولی همین تأخیر برای ما موجب تکمیل تجربیات گشت زیرا برها ثابت شد که دستور ما باید بکلی مطابق روحیات و ذوق خودمان و مخصوصاً بیشتر روی طرز خاص موسیقی ایرانی و مشرق تشکیل گردد و ضمناً نوعی ترتیب بیابد که سبک نواختن و قواعد موسیقی اروپائی هم از آن بدست بیاید . مسلم است که این مقصد جز با مرور زمانی چنین دراز و فرصت فراوان میسر نمیگشت . »

در آخر مقدمه نیز چنین تذکر میدهد : « دستور را مشگران ویولن را باید مورد دقت قرارداد و هر کدام از آنها را بیشتر دوست دارید مورد توجه

خاص خود قرار دهید تا اینکه بطور خلاصه یکی را محبوب و مرشد خود انتخاب کرده و او را پیروی و تقلید کنید. این مجذوبیت که پس از تحصیل مدرسه، در دوره دوم تحصیلی شما واقع میشود، اولین قدم صادقیت که بر میدارید زیرا سعی در اینکه هر روز بیشتر با استاد و مرشد خود آشنا بشوید، شمارا و ادار بتحصیلات جدید مینماید که در تحت هدایت ذوق خودتان پیش میرود و ازین جاست که بزرگترین لذت تحصیل شروع میگردد. اشخاصی که مزه این لذت را چشیده اند، سعادت مند گذشته دیگر از آن فارغ نخواهند بود.

پس از مقدمه مفصلی که صفات مختلف ویولن و نکات مهم صنعت از قبیل ذوق و وجدان و اخلاق را شرح داده و مختصری از قواعد نوت خوانی را بیان نموده، شروع بتمرینات اولیه کرده و پس از آواز مقدماتی ماهر که آنرا برای سهولت کار شاگرد مبتدی بطور ضربی و ساده نوشته، وارد قسمت موسیقی ایرانی شده و آواز دشتی را نیز بطور مختصر و آسان، ضربی نگاشته سپس آوازهای بیات ترک و شور و ابوعطارا بی ضرب نوشته و همه جا قبل و بعد از شروع هر آواز، تمرینات مختلف و آهنگهای ضربی از ساخته های خود آورده و کتاب اول را در صفحه ۱۴۶ خاتمه داده است.

در کتاب دوم که ۱۲۰ صفحه است از افشاری شروع کرده و بهمان روش کتاب اول، آوازهای بیات اصفهان و چهارگاه و همایون و سه گاه را با قطعات ضربی مختلف و تمرینات مشکلتر نوشته است. در وسط قسمت دوم هم برای پیشرفت فن نوازندگی يك قسمت از تمرینهای کتاب «شوچيك» O. Sevcik را که مربوط بآرشه های مختلف است و دارای ۲۶۰ تمرین مختلف میباشد عیناً نقل نموده که برای تقویت تکنیک آرشه ویولن تمرینات

بسیار متنوع خوب است.

تصنیفهایی که درین کتاب نوشته شده اغلب همانمها نیست که در صفحه هم ضبط شده و قبلاً بآنها اشاره نموده ام. هر چند کتابی خوش چاپ نیست و با چاپ سنگی در آن موقع بهتر ازین ممکن نبود ولی در هر حال این دستور برای فرا گرفتن موسیقی ایرانی بطرز صحیح علمی بسیار نافعست و هنرجو را بخوبی با روش موسیقی ایرانی خاصه بسبک وزیری آشنا میسازد. وزیری بعدها برای دوره عالی ویولن هم کتابی نوشته که هنوز بچاپ نرسانیده است.

دستور جدید تار وزیری خود در مقدمه این کتاب چنین می نویسد. «پانزده سال قبل از طبع این کتاب، اولین کتابی که در برلن چاپ نمودم موسوم به دستور تار است که در آنجا بیشتر توجه، معطوف بقسمت نظری موسیقی گشته و بنابراین فاقد تمرینات و ردیف آوازاها و قطعات جدید موسیقی است که برای پرورش تکنیک و علم رامشگری در تار لازمست. دستور کنونی دارای تمام این مزایاست. نام کتاب را دستور جدید تار خواندیم تا با کتاب سابق اشتباه نشود. خلاصه اینست حاصل تجربه ای که در مدت فاصله طبع این دو کتاب از تعلیم و آموختن تار حاصل گشته».

کتاب فوق برای دوره متوسطه موسیقی نوشته شده و «کتاب اول» نام دارد. کتاب دوم آن مخصوص دوره عالیست که هنوز بچاپ نرسیده است. وزیری در آغاز کتاب، دستورهای بشاگردان خود برای طرز نواختن تار و استفاده از نوت خوانی و غیره داده ضمناً صفات مختلف تار و نکات مهم صنعت را مانند دستور ویولن بیان داشته و طرز گرفتن مضراب و تار را با عکسهای مختلف نشان داده و تمرینات اولیه را مبسوط تر از کتاب

دستور تار چاپ برلن نگاشته است. سپس آواز ماهورا بطور ساده (همان که در کتاب ویولن است) در گام «دو» که مناسب تار است آورده و پس از مقداری تمرینات و آهنگهای ضربی، آواز دشتی و شور و بیات ترک و ابوعطا و بیات اصفهان و افشاری را تقریباً بهمان روش کتاب ویولن و لسی بطوری که در تار قابل اجرا باشد نگاشته و در فاصله آوازها قطعات ضربی از ساخته های خود و تمرینات متعدد برای راه افتادن پنجه و مضراهای مختلف داده سپس مینویسد: «چون تمام آوازها را نمیتوان در این کتاب که مخصوص متوسطه موسیقی است گنجاند، ذیلاً قطعاتی در چهارگاه و سه گاه و همایون و راست پنجگاه میگذارم که قبل از کتاب دوره عالی که در دست است باین آوازها نیز آشنا شوید» بعد این قطعات را که در پرده های مختلف است مانند لزگی ناهید، مارش پیشرو، لزگی زهره، والس بدر، پانتومیم دزدی بوسه و قسمتی از بند بازو ژیمناستیک موزیکال و سولوئی در چهارگاه و چهار آهنگ بسبک دوتائی که قبلاً با آنها درین سرگذشت اشاره کردم در کتاب خود آورده در پایان هم شرحی راجع به سه تار نوشته و خواص این ساز را بیان داشته است. روی هم رفته کتاب دارای ۲۵۰ صفحه است که با چاپ سنگی به چاپ رسانیده است. چون مقدمات نگارش این کتاب چنانکه قبلاً اشاره کردم از سالها قبل آغاز شده بود با اینکه در تیر ماه ۱۳۱۵ چاپ و انتشار یافته آنرا هم جزء تالیفات وزیری تا پایان ۱۳۱۳ ذکر کردم. در حقیقت این دو کتاب که وزیری برای تار نوشته و یکی مکمل دیگر است برای استفاده دانش جویان موسیقی کاملاً قابل استفاده میباشد و روش نوازندگی را خاصه بسبک مؤلف بخوبی میآموزد.

ابتکارات و خواص تار وزیری حال موقع آنست که ازین مقوله

نیز بطور خلاصه سخنی چند بمیان آورم:

قبل از وزیری تار از بالادسته تا ابتدای شماره دارای ۲۲ پرده بود که جمعاً در روی يك سیم، يك هنگام بعلاوه يك پنجم یعنی يك فاصله دوازدهم را تشکیل میداد. وزیری برای نواختن آهنگها در مایه های غیر معمول، شش پرده در روی دسته تار اضافه کرده است. همچنین برای اینکه وسعت تار اضافه شود، با امتداد دسته بروی تقاره ساز، شش پرده دیگر هم بتار افزوده است که با این ترتیب يك فاصله چهارم نیز بر وسعت تار اضافه شده است. ضمناً برای اینکه نوشتن مقامات ایرانی را با خط موسیقی عملی نماید، دو علامت بنام سری (Sori) و کرن (Koron) برای پرده های مخصوص ایرانی ابتکار کرده است و این دو کلمه که سابقه نداشته از لحاظ سهولت تلفظ و استعمال، هم سیلاب نیم پرده های معمولی دیز (Dise) و بمل (Bémol) میباشد و هر يك ازین دو کلمه سه حرفی بحساب ابجد مساوی عدد ۲۷۰ و کلمه علینقی است. اما روش نوازندگی تار وزیری را میتوان باختصار در نکات زیر دانست:

۱- قدرت مضراب. یکی از مهمترین خواص سبک نوازندگی وزیری قدرت مضراب اوست. وی معتقد است که تك مضراهای تار باید قوی و خوش زنك و صاف باشد بطوری که برای نت های طویل و کشیده انعکاس صدا بوسیله ضربه مضراب باقی بماند و چپ و راست ها منظم باشد بطریقی که مضراب چپ نیز دارای همان قوت مضراب راست باشد و نوازنده ماهر کسیست که درست تشخیص دهد هر نغمه ای با چه مضرا بی نواخته میشود: یعنی با مضراهای راست متوالی، یا چپ و راست، یا دور است و يك چپ و غیره. مضراب ریز که از حرکت سریع يك مضراب راست و يك

مضرب چپ ایجاد میشود نیز باید منظم و مرتب و مداوم و متصل باشد و برای این کار نباید دایره حرکت دست، زیاد وسعت پیدا کند. حتی برای این کار، وزیری يك نوع ریز باحرکت سریع انگشتان سیاه و ابهام میدهد که مخصوص خود اوست و بسیار منظم و تند و خوش صداست. در نوع مضرب، وزیری مانند قدما عقیده دارد که مضرب، کوچک و مومی که دور آن گرفته میشود کم باشد زیرا باین ترتیب بهتر میتوان حرکت مضرب را در دست مراقبت کرد. حتی اوسعی میکند نت های طویل را با مضرب ریز، طوری اجرا نماید که درنت های ملایم و بحالت ضعیف (پیانو سیمو P.P.) اثر آرشه ویولن ایجاد شود. همچنین مضربهای چپ و راست و ریز باید در روی سیمهای زرد و بم و سفید پنجم، نیز بکار رود و بسبب معمول که بیشتر روی سیمهای سفید (اول و دوم) کار میشود نباید اکتفا کرد و قدرت مضرب باید روی تمام سیمها يك اندازه باشد مخصوصاً روی سیم سفید پنجم که فاصله آن با سیم بم بسیار کم است، باید زیاد تمرین کرد که بتوان صدای سیم مزبور را بدون شنیده شدن صدای سیم بم بخوبی تشخیص داد.

۲- پرش دست چپ و گسستگی فواصل نغمات - موسیقی ما در سبک معمول از نغماتی تشکیل میشود که دارای فواصل پیوسته و متصل است و اغلب نغمه ها از حدود يك چهارم و پنجم درست تجاوز نمیکنند. این نوع ملودیها را بسهولت میتوان روی تار نواخت و نوازنده احتیاج زیاد به تغییر وضع (Position) ندارد. وزیری سعی کرده است نغمه ها را از حالت يك نواختی خارج کند و فواصل گسسته و منفصل در نغمات ایجاد نماید و بالاینکه نواختن آنها در روی تار مشکلتر است، وی با انگشت گذاری

مخصوص، بخوبی از عهده اجرای آنها برآمده است. وی معتقد است که که در روی يك سیم نباید پرده به پرده یا باصطلاح علمی با پوزیسیونهای متوالی پایین و بالا رفت بلکه باید یکی در میان مثلاً از پوزیسیون اول به سوم و از سوم به پنجم رفت تا اجرای نغمات، راحت و وضع انگشت گذاری زیباتر باشد و با قاعده علمی نیز وفق دهد، همچنین برای خوب اجرا کردن فواصل دور، دست چپ باید به پرشها عادت کند تا در نت خوانی باشکال بر نخورد.

۳- استفاده از تمام سیمهای ساز - در سبک معمول تار، بیشتر از سیمهای سفید و گاهی از زرد استفاده میشود. وزیری سعی کرده است که حد اکثر استفاده را از تمام سیمها بنماید. مخصوصاً سیم بم که بندرت بکار میرفته، در آهنگهایی که وی برای تار ساخته، کاملاً مورد استفاده قرار گرفته و انگشت ابهام دست چپ در همان حال، که سایر انگشتان با پرده های دیگر کار میکنند، در سیم بم اصول مناسبی را بگوش میرساند یا وقتی انگشت چهارم در روی پرده ای از سیم سفید کار میکند، سایر انگشتان، صدای پرده های دیگر را در روی سیمهای زرد و بم در میآورند. ۴- استفاده از انگشت چهارم - تا قبل از وزیری، انگشت چهارم در تار بکار نمیرفت. وی چون بسایر سازها آشنا بود و ملاحظه کرد که این انگشت نیز میتواند وظیفه خاصی را انجام دهد، آنرا در تار هم بکار انداخت تا بتوان در يك پوزیسیون، نت های بیشتری را اجرا کرد.

۵- استعمال سازشها (Accords) - چون موسیقی معمولی ما، يك صدائی است، قبل از وزیری کسی ب فکر اجرای سازشها در روی تار نیفتاد. ولی وی در صدد عمل این فکر برآمد و در قطعاتی که برای تار

نوشت، فواصل هم آهنگ مناسب گذارد که از دومیودی تشکیل میشود. هر چند این سازشها در روی تار بطور متوالی نه در آن واحد (سبک آرپژ (Arpège) بکار میرود ولی چون با یک ضربه مضرب راست از بم به زیر بسرعت وبا استحکام نواخته میشود، اثر آن باقی میماند و بخوبی میتوان چند صدا را تقریباً در آن واحد بگوش رسانید. این سازشها وقتی بطور متوالی و باتأانی نواخته شود بسیار خوش زنگ میباشد و هنگامی که با مضرب ریز قوی (با حالت فور تیسیمو. FF) اجرا گردد معرف حالت اضطراب و تشویش است که در بعضی موارد، ضرورت موجب ایجاد آن میشود.

شک نیست که وصف روش نوازندگی و سبک پرمایه با قدرت وزیری در تار در قالب الفاظی که خالی از عبارات فنی باشد کاری آسان بنظر نمیرسد و هر چند کوشید که آنرا بسادگی توضیح دهد میسر نشد زیرا در این باره باید اصطلاحات علمی بیشتری بکار برد که ممکن است برای خوانندگان این سرگذشت، دریافتن آن بدشواری حاصل آید. در حقیقت باید بگویم: آنچه نوشتم اشاره ای بود و اگر میخواستم حق مطلب را بدرستی ادا کنم روش این کتاب مانع بود.

موسیقی نظری چنانکه قبلاً اشاره شد وزیری در کتاب دستور تار چاپ برلن، مقدمانی راجع باین فن نوشته است ولی چون مطالب آن کتاب مختصر بود، در نظر گرفت که کتابی مفصل تر درین موضوع بنگارد. این بود که در آبان ۱۳۱۳ کتابی شامل ۴۷۸ صفحه در سه بخش بنام «نظری موسیقی» بقطع کوچک با چاپ سنگی بکمه وزارت معارف بطبع رسانید و منتشر کرد.

قسمت اول این کتاب برای فرا گرفتن خط موسیقی است که نام آنرا «قواعد نوت» گذارده و شامل ۸۶ صفحه میباشد و میتوان آنرا تئوری مقدماتی موسیقی نامید.

قسمت دوم موسومست به «آواشناسی» یا تئوری موسیقی ایرانی که دارای ۱۷۲ صفحه است. هر چند وزیری اولین بار در کتاب دستور تار وارد این بحث شده ولی درین جا بیشتر مطلب را موشکافی کرده و راجع به دستگاهها و نغمه ها و آوازه های ایرانی موضوع را بتفصیل بیان کرده است و چیزی که بیشتر قابل توجه است نمونه های کوچکی است که در تمام دستگاهها از آوازه ها و گوشه های فرعی نوشته و بخوبی نشان داده که هر نغمه ای دارای چه روش و حالتی است. نمونه اصلی که برای نگارش این گوشه های آوازی در دست وی بوده، همان دوره هاست که قبل از رفتن باروبا از ردیف میرزا عبدالله و آقا حسینقلی نگاشته بود.

مطلب دیگر اینکه کوکهای مختلفی را که در ویولن و تار برای آوازه های مختلف معمول است بخوبی توضیح داده که از لحاظ نوازندگان این دوساز نیز قابل استفاده است. حتی راه تغییر مایه و تغییر مقام را نشان داده تا نوازنده بتواند از سبک معمول نیز عدول کند و وسعت عمل بیشتری داشته باشد و برای تنوع بتواند مثلاً وقتی همایون میزند بهمان ترتیبی که در موسیقی اروپائی معمول است به پرده پنجم فوقانی یا پنجم تحتانی آن برود و در همان پرده ها هم که در حقیقت مایه های همسایه مایه اصلی هستند آواز همایون را بنوازد.

قسمت سوم این کتاب موسومست به «موسیقی نظری مغربی» که دارای ۲۲۰ صفحه میباشد. درین بخش، مولف بتفصیل بیشتری مطالب

قسمت اول را بیان کرده و در حقیقت قسمت سوم را مکمل بخش اول قرار داده است. ضمناً از چند موضوع دیگر نیز سخن گفته که کمتر در کتابهای تئوری اروپائی از آن صحبت شده است و بیشتر ارتباط با فن آهنگ سازی دارد: مانند روش ساختن ملودی و انواع آن و کیفیت و چگونگی فواصل نغمگی در آهنگها و طرز جمله بندی قطعات موسیقی و خود درین قسمت چنین مینویسد:

«مبادا این طور حس شود که کاملاً بقواعد ساختن ملودی آشنا شده اید؛ زیرا منظور ما این نبوده و در این جا آنچه که موسیقی نظری میتواند بیان نمود، بیان گشته است، ولی چون در مشرق، اغلب موسیقی دانها، ذوقی برای ترکیب ملودی دارند و ملودی هم، اصل موسیقی مشرق را با این توسعه و توانائی که از گامهای مختلف حاصلست تشکیل میدهد قدری مشروحتر بیان نمود تا مورد استفاده برای ترکیب قطعات کوچک ساده واقع گردد.»

درین بخش، قسمتی هم اختصاص با کورد شناسی دارد. درین جا سازشهای مختلف مطبوع و نامطبوع را با معکوسهایشان و طرز عدد گذاری آنها و کیفیت حذف یا مضاعف نمودن نت های آکورد را همانطور که در کتابهای هم آهنگی معمولست بیان کرده و این قسمت را از کتاب موسیقی و موسیقی دانهای «لایون پاک» (۱) اقتباس کرده است که روش خوبست، چه هنر جویان را قبل از خواندن علم هم آهنگی، بمقدمات آن آشنا میسازد.

در پایان این بخش نیز از طریقه مد گردی (Modulation)

(۱) La Musique et les Musiciens par A. Lavignac

سخن گفته و از اهمیت سرایش و دیکته موسیقی نیز بحثی مناسب بمیان آورده و از هنر موسیقی و انواع آن نیز صحبت داشته و مخصوصاً در چند صفحه از قدرت موسیقی و بلاغت و سبکهای مختلف این هنر مطالبی باختصار بیان نموده است که کاملاً قابل استفاده میباشد. نوتها و مثالهای این کتاب هم مانند سایر انتشارات وزیری همه بخط موسی معروفی نوشته شده است.

وزیری درین کتاب بشارت میدهد که موسیقی مفصل نظری ایرانی و هم آهنگی آن نیز در شرف تدوین است. آری بعدها این کتاب نیز آماده شد که هنوز توفیق چاپ آنرا نیافته است.

سرودهای مدارس اولین کتاب سرودست که در ایران به چاپ رسیده و شورای عالی معارف در جلسه ۲۶ دیماه ۱۳۱۲ تدریس آنرا در کلاسهای چهارم و پنجم و ششم مدارس ابتدائی تصویب نموده. روش کتاب بطرزی بسیار ساده و خوبست، چنانکه شاگردان ضمن خواندن سرودها به نوت خوانی و سرایش هم آشنا میشوند. سرودها در اول آسانست و بتدریج مشکلتر میشود. قطعاتی هم مخصوص سرایش دارد.

اگر بخواهند موضوع تدریس موسیقی در مدارس جنبه فنی صحیح داشته باشد، تنها کتابی که منظور را تامین میکند همین است. ولی عیب اینست که در مملکت ما همه چیز فقط آغازش درست است و همین که چندی گذشت، جنبه تشریفاتی پیدا میکند، مثل همین درس موسیقی در مدارس. مقصود اینست که ظاهراً شاگردان ما هم بموسیقی آشنا میشوند ولی چیزی که اصلاً حقیقت ندارد همانست. باید گفت شاگردان در دبستان ها فقط چند سرود میخوانند. بهمین جهت وقتی چند سال این کتاب در

مدارس تدریس شد، چون بتدریج از این سرودها خسته شدند و سرودهای نو تر خواستند، بکلی موضوع تدریس موسیقی از میان رفت و تعلیم سرودها بطور شفاهی جای آنرا گرفت. يك علت دیگر هم این بود که بهجز وزیری که اعتقاد کامل به پرورش ذوق موسیقی شاگردان مدارس داشت، اشخاص دیگری که بعد از او متصدی امور موسیقی بودند هیچ توجهی باین قسمت نداشتند، در صورتیکه اگر بخواهیم حس شنوایی و قوه درك موسیقی مردم ایران ترقی کند، تنها راه اینست که این کار مفید مهم را از دبستانها شروع کنیم، اما نه بسبکی که فعلاً معمولست، آنچه امروز داریم خواندن چند سرود است، نه فرا گرفتن اساس موسیقی.

اگر مراکز فرستنده ما پرورش صحیح اداره میشد آنها نیز میتوانند این ذوق را در مردم بالا برند ولی افسوس که آنهم بدست مردم غیر وارد است و نتیجه همانست که تکلیف موسیقی مملکت مامعولوم نیست! اگر بخواهیم حقیقت را بنویسم باید بگویم همه این کارها وظیفه وزارت فرهنگ است که آنهم اختیار را با اداره هنرهای زیبا داده است. نمیدانم چرا آن اداره جداً دست بکار نمیشود و تا کی میخواهد تماشاگر این معرکه باشد که دیگران هنر موسیقی را ببازی بگیرند و در کاری که مربوط باوست دخالتهای ناروا کنند. اگر وضع بدین منوال بگذرد تا چند سال دیگر اثری از موسیقی ملی باقی نمی ماند و آنقدر رادیوها آنرا خراب و فاسد میکنند که اصل موضوع را از بین میبرند.

باری باز هم صحبت سرود بمیان آمد و موضوع را بمطلب اساسی رسانید، اما درین جا مقصود شرح و وصف کتاب سرود مدارس بود نه کار بی سامان موسیقی رادیو که داستانی جداگانه دارد و انشاءاله در موقع

خود موشکافی خواهد شد.

اشعار کتاب سرود مدارس همه از شاهنامه فردوسی انتخاب شده است که در پرورش روان شاگردان دبستان نیز تأثیر فراوان دارد. چند سرود هم در پایان کتاب از اشعار گل گلاب نوشته شده که اجمالاً در صفحات دیگر بآنها اشاره کرده ام.

وقتی این کتاب چاپ شد، مقدمه ای هم بقلم محمد حجازی داشت که چون خوب و شیرین نوشته است درین جا عیناً نقل میکنم:

« شاگردان عزیز و دوستان خردسال ما: موسیقی، شما را برای نگاهبانی وطن، هم آواز میکند. از نفیر پرشور سرود ملی، دلهای جوان شما بزرگ و محکم گشته همچو شیرهای ژیان بر دشمن خدا و شاه و مملکت حمله خواهید کرد. آهنگهای موزونی که میسرایید، تارهای وجود شما را با یکدیگر همنوا ساخته در هم مخلوط و ممزوج مینماید. در سراسر زندگی، درون شما باین آهنگها مترنم خواهد بود و خاطرتان از یادگار انس والفت هم آوازان مدرسه، شاد و خرم خواهد ماند. و هم هر کس این سرودها را بخواند، گوشه ای در قلب شما گرفته بالاخره دل شما جایگاه صفا و محبت تمامی اهل وطن خواهد گشت. این صداها که میشنوید، در بستان دلها بیکی دیگر و در تولید اتحاد وطنی، از هر زنجیری قویتر است. در موقع ظهور بلا، يك مملکت همصدا و دوست خواهید داشت. با این ترانه ها که می آموزید، بلبلان گویا گشته، قفس خانه را پر از ولوله شادی و جان پدر و مادر را پر از شور و شغف خواهید ساخت. همه را با خود هم آواز میکنید و با این پندهای بلند و کلمات فرزانه که از دهان شیرین شما زبازرد خاص و عام خواهد شد، رسم پندار

و گفتار و کردار را آیین نوین خواهید بخشید. آری یزدان پاك از دیر زمان باها بر سر مهر بوده و در حال ما بعنایت نگریسته که هزار سال پیش ازین حکیم بزرگ و فرشته سخنگوی ابوالقاسم فردوسی را بما ایرانیان کرم فرموده تا آداب آسمانی و روش فرشتگان را بزبان بهشتی برای ما بسراید. از بخت فرخنده شماست که این عصر خجسته گوهری پر نور و خدمتگزاری جان باز همچو آقای وزیری پدید آورده که پس از رنج بیشمار و باطافتی کوه فرساتوانسته است امروز يك گنجینه از بهترین درهای دریای حکمت فردوسی را در رشته نواهای دلکش کشیده آویزه گوش شما سازد. اگر آسایش این جهان و راحت جاویدان را خواهانید، این اندرزها را هر روز بکار بندید. دلیر میشوید، از مناعت آزادی و راستی و از شادی مهر و وفا، سرتان همیشه بلند و دهانتان خندان خواهد بود. سعی خواهید کرد، دل بزرگ و بازوی توانا داشته باشید تا مادر وطن را مردانه حمایت کنید. توانائی و مقام را برای نیکوکاری خواهید خواست. کمال بزرگی را در آن خواهید دانست که افتادگان را دست بگیرید. کلام فردوسی همت را بلند و نظر را باز میکند. بدنیا از بالا خواهید نگریست. از کوچکی و زشتی نفرت کرده افکار و زندگانی و وطن خویش را عظیم خواهید خواست. آرزوهای بزرگ خواهید کرد و پیوسته این سه کلمه نورانی و با عظمت را در پیش چشم خواهید داشت: خدا - شاه - وطن.

هم اکنون که این سطور را مینگرم و گذشته بیست و یکساله را از نظر میکنم، می بینم کار وزیری و نوشته حجازی کوچکترین اثر نکرده است و این همه امید و آرزویی که سراینده و سازنده و نویسنده

داشته اند بیأس و حرمان گرائیده!

چرا؟ - چون ما همه کارها را بیازی میگیریم و تنها باین دلخوشیم که نامش را داریم. آنهم نام بی مسمی! آخر تا کی باید این چنین باشیم؟ تا وقتی همت و اراده نداریم و در کارها متوجه معنی و حقیقت نیستیم و کار را بدست اهلش نمی سپاریم و اگر کسی هم پیدا شد که خواست کاری مفید انجام دهد، روی نظریات خصوصی و مقاصد شخصی، او را مأیوس و دلسرد میکنیم، یا در کارش مداخله بی جا میکنیم و یا وقتی زیر بار نفرت کار را از او میگیریم و بدست دیگری میسپاریم که حاصل زحمات او را هم بیاد دهد!

نگوئید بدین هستم، شما هم در چند صفحه بعد بروشنی خواهید دید کسی که این زحمتهارا کشید و موسیقی ما را آبرو بخشید و این کتابها را نوشت و این افکار نور را بمیان آورد، چگونه پاداش دید!

باری قهوه چمی دو استکان چای تازه دم آورد و صفحه پروانه را
گذارد.



(شماره ۳۹) قمر الموک (خواننده)

شبى مجنون بلبلى گفت کای محبوب بى همتا

ترا عاشق شود پیدا ولى مجنون نخواهد شد

شعر حافظ و ضربات مضرب سستور با صدای گرفته پروانه در نغمه

شهنانه شوری در دل بپا کرد و خاطرات شیرینی را بیاد آورد. بفکر فرو

رفتم که اگر میسر بود، ایام تابستان را درین ییلاق دور افتاده میگذراندم

سر نوشت چه بود ؟

برای اینکه نوشته های گذشته را با پیشامدهای آتیه پیوند دهم
شمه ای از داستان خود را حکایت میکنم :

در دامن کوهسار اوائل تابستان ۱۳۰۸ بود. مدرسه
تعطیل شد و فرصتی مناسب برای کارداشتم ولی در هوای گرم تهران، انجام
هیچ کاری میسر نبود. روزی بقصد گردش باوین رفتم: مشهدی علی
اکبر که در ایام کودکی باغبان ما بود، روی تختی جلوی قهوه خانه
نشسته بود. تا مرا دید برخاست و تعارف کرد. نزدش نشستم و از داستانهای
گذشته یاد کردم. بخاطر آوردم که او صدای دو دانگی داشت و اشعار
مرثیه را خوب میخواند و بخاندان علی مهر میورزید. گفتم حالا هم نوحه
میخوانی؟ گفت در شب های عزا داری در خطا! راست میگفت زیرا
دو سه سالی بود بساط سینه زنی و دسته گردانی موقوف شده بود، مگر
در دهات که گاهی یواشکی دور هم جمع میشدند و نوحه ملایمی
میخواندند. آری اکنون دیگر مردم میخواستند ترقی کنند. بقدر کافی
این ملت غم دیده گریه کرده بود، حالا چند روزی هم خوبست بشادی
نشیند. وضع قهوه خانه ها عوض شده و میز و صندلی پیدا کرده بود.
سابقاً در قهوه خانه ها قصه حسین کرد و امیر ارسلان میگفتند و در شب های
عزا بسر و سینه میکوفتند ولی حالا همه قهوه چمی ها گرامافون داشتند
و صفحه میگذارند. آواز قمر و پروانه از همه بیشتر طالب داشت.

و با آرامش خاطر بکار خود میپرداختم.

مشهدی علی اکبر گفت همراهانتان کجا هستند؟ - او عادت داشت که مرا با دوستانم چند بار در فصل تابستان در آنجا ببیند. گفتم کسی بامن نیست، تنها نزد شما آمده ام. گفت پس بخانه برویم - گفتم چرا بیایچه نرویم؟ گفت امسال آنجا خالیست، درده منزل دارم - گفتم اما هوای باغ بهتر است - گفت زحمتی ندارد، از سر راه يك قالیچه بر میداریم و بیای میرویم. برخاستیم و براه افتادیم تا بخانه اش رسیدیم. در زدیم و زنش در را باز کرد و از دیدن من خوشحال شد. درست مثل اینکه فرزندش را دیده بود. حق داشت، سالها مادرم باو مهربانها کرده بود. ما گرم صحبت بودیم که مشهدی علی اکبر لوازم را برداشت و جلو افتاد. ما هم بدنبال او سرانیز شدیم و بیایگی که در همان نزدیکی بود رفتیم. اطاقی کوچک داشت و ایوانی. درختهای گوجه و گلابی و آلو سر بهم کرده و سایبانی طبیعی و خوش منظر بر روی باغ گسترده بود. از درختها میوه کندیم و خوردیم و بصحبت مشغول شدیم. عذرا خانم هم برای تهیه ناهار بخانه رفت.

صحبت من و علی اکبر گل انداخت. گفت یادت میاید وقتی بچه بودی برایت قصه میگفتم؟ گفتم آری؟ اما حالا دیگر شوقی بشنیدن قصه ندارم. گفت در باغ همسایه گرامافون و صفحه هست، میخواهی بیاورم و بزنیم و مشغول شویم؟ - گفتم نه موسیقی زیاد شنیده ام، صحبت کنیم. گفت امسال دل و دماغ ندارم، من تنها اینطور نیستم، همه اهل این ده مثل من هستند.

تعجب کردم و علت را پرسیدم. - گفت چند سالست که باوین

میایی؟ گفتم در حدود پانزده سالست - گفت بیست سال قبل از آن را هم خودم بیاد میآورم. این زمین علفزار بود. آنرا کندیم و بیل زدیم و آباد کردیم و نهال کاشتیم و پیوند زدیم و بشمر رسانیدیم و برای نشیمن خودمان هم اطاق و ایوان ساختیم. از فروش این میوه ها و گندمی که در صحرا داریم نانی بدست میاوریم و میخوریم و شکر خدا را میکنیم. حالا چندست نغمه های تازه میشنویم: میگویند تمام این ده وقف است! میخواهیم سند مالکیت بگیریم، نمیدهند! هر چه از پیر مردان خودمان میبرسیم، اظهار بی اطلاعی میکنند ولی بگوشمان چنین میخوانند که میخواهند اینجارا بنام وقف تصاحب کنند. پیش خودمان گفتیم که ملك ما همسایه سعد آباد است، شکایت بشاه میبریم. دور هم جمع شدیم و عریضه به پیشگاه ملوکانه نوشتیم، ولی کسی گوش بحرف ما نمیدهد. نماینده آستانه آمده است و مشغول ثبت زمینها بنام حضرت رضاست. ما که هر چه داریم مال آن رضا و این رضاست، اما رضای خدا درین نیست که بی رضایت، آب و ملکمان را ازدست بدهیم.

آری فکر توسعه املاك و آبادی آنها در بعضی سرها بجولان آمده بود ولی تعجب در اینست که املاك اوین تصاحب نشد چنانکه هنوز هم بعد از بیست و چهار سال وضعیت در بلا تکلیفی است و پرونده امر در اطاقهای دادگستری ازین میز بآن میز میرود. گویا بهمین جهت هم این بیایق زیبا تغییر مهمی نکرده است و تنها بهره ای که از تمدن برده اینست که اتوبوسها در جاده ناهموار آن چنان گرد و خاکی بپا میکنند که از سبزی برك درختان چیزی پیدان نیست. درست مثل اینکه دود دل رعایا بر آن نشسته و طراوت سبزه ها را برباد داده است.

بمشهدی علی اکبر گفتم خدا بزرگست. با درخت و حاصلتان که کاری ندارند. گفت نه، فقط زمین و آب را میخواهند و اگر آب را ببرند، از زمین هم حاصلی درنمیآید! باز هم خدا را شکر، حالا که معلوم نیست تا چه پیش بیاید!

بوی گفتم من میتوانم امسال تابستان درین باغ منزل کنم؟ - گفت چه ازین بهتر! گفتم اجاره اش چند است؟ گفت اختیار دارید، من که هرگز باغ را اجاره نمیدهم زیرا میوه بسیار دارد، اطاق هم که فعلاً خالیست اگر شما اینجا باشید از میوه ها هم بهتر نگهداری میشود - گفتم آخر ممکن است گاهی بعضی دوستان بیایند و هوس خوردن میوه کنند. گفت چیزی مهمی نیست. بالاخره با اقرار گذاردم که جمعاً برای سه ماه سی تومان بدهم نه بعنوان اجاره بلکه برای استفاده از میوه درختان.

درین صحبت بودیم که عذرا خانم و خواهرش با سینی غذا رسیدند. همه دور هم نشستیم و ناهار خوردیم. سماور هم آتش شد و چای نوشیدیم و آنها ازین که من امسال در آنجا اقامت خواهم کرد خوشحال شدند. من هم بشهر رفتم و وسائل مختصری با گاری با وین فرستادم و خود بعد از دو روز در همان باغ منزل کردم. برنامه منظمی برای خویش ترتیب دادم و در آن کنج فراغت با خاطری آسوده از صبح تا شب بمطالعه کتابهای موسیقی و نواختن ساز مشغول گردیدم. هر وقت هم خسته میشدم با مشهدی علی اکبر که اغلب اوقات مشغول چیدن میوه و بار گرفتن آنها بود صحبت میکردم.

اندروزهای دوستانه شبهای جمعه دوستانی که اهل راه پیمایی بودند بسر اغم میآمدند و از مجالست آنها برخوردار میشدم. روزی منوچهر

وارسته دوست دیرین عزیزم سر اغم آمد. برنامه ای را که نوشته و بدیوار ایوان آویخته بودم نگریست و خندید! - گفتم خنده ات از چه روست؟ گفت حیف ازین همت و پشتکار که فقط صرف موسیقی میشود، آنهم درین محیط با نبودن وسائل؛ تازه معلوم نیست عاقبتش چیست؟ - گفتم تو که خود اهل موسیقی هستی وقتی اینطور فکر کنی، وای بحال دیگران. گفت با موسیقی باید چیز دیگری هم همراه باشد، زیرا با این هنر بتهائی باین زودبها درین مملکت نمیتوان زندگی کرد، ازین گذشته مگر تو نميخواهی برای تکمیل این هنر باروپا بروی؟ گفتم هر چه کوشیده ام میسر نشده است. گفت من راهی را میدانم که اگر پیشنهاد را بپذیری، موفق میشوی. پرسیدم راه این کار چیست؟ گفت درست گوش کن:

دو سالست که وزارت معارف همه ساله یکصد محصل باروپا میفرستد. خود را آماده امتحان مسابقه کن - گفتم برای موسیقی که قبول نمی کنند. گفت رشته ادبیات را انتخاب کن، وقتی موفق شدی و باروپا رفتی میتوانی اگر خواستی رشته ات را بموسیقی تبدیل کنی. يك نفر هم این کار را کرده و موافقت سرپرست محصلین را جلب نموده است (۱)

گفتم بد فکری نیست، ادبیات و موسیقی بهم نزدیکند. بعد پرسیدم حالا چه باید بکنم؟ - گفت برنامه سنگینی است، اما چون پشتکارت خوبست اگر کوشش کنی یکساله موفق میشوی و سال آتی

(۱) آن يك نفر مصطفی افتخار بود که با اولین دوره محصلین اعزامی باروپا رفت. نخست ادبیات میخواند بعد رشته اش را بموسیقی تبدیل کرد و پس از انجام دوره تحصیلی بایران آمد و معلم هنرستان موسیقی شد ولی پس از چند سال چون از موسیقی طرفی نیست شغل آزاد پیشه ساخت و اکنون عکاس هنر مند است.

همین موقع در امتحان مسابقه شرکت میکنی. مواد دروس ازین قرار است:

ادبیات فارسی، تاریخ و جغرافیا، عربی-فرانسه و منطق. اما برای اغلب آنها کتاب چاپ نشده است، باید از جزوه‌های شاگردان دارالفنون استفاده کرد. من دوستانی دارم که همه را در اختیار تو میگذارم و با آنها مذاکره خواهی کرد. زبان فرانسه‌ات هم بعهده خودم، اصلاً چطور است از همین حالا شروع کنیم؛ خلاصه دو روزی که نزد من بود مقدماتی از دروس مزبور را شروع کرد و من را بتدریج علاقمند ساخت.

راستی منوچهر ذاتاً معلم خلق شده است. بقدری خوب درس میدهد که شاگرد را مجذوب میکند. خلاصه با هم بشهر آمدم و در مراجعت چند کتاب با خود باوین آوردم. از برنامه موسیقی روزی چند ساعت کاستم و بمطالعه دروس ادبی پرداختم.

دیدار دانشمند یکی از روزها که برای گردش بکنار رودخانه میرفتم، در راه بمرد خوش سیمایی که عمامه‌ای سفید وردایی پاک بتن داشت برخوردیم. او هم تنها بود. هیچ تصور نمیکردم آخوندی میل آشنائی مرا داشته باشد. سلام کردم و گزاشتم - گفت را همان یکسیت، باهم برویم. در کلامش تأثیری بود که بی اختیار مجذوبش شدم. برخلاف تصور من، بسیار متجدد و روشنفکر بود. معلوم شد منزل او هم در اوین است. بهانه‌اش رسیدیم. تعارف کرد و وارد شدیم. روز بعد هم بیازدیدم آمد و با هم دوست شدیم. تازه فهمیدم شیخ محمد سنگلجی معلم مدرسه حقوقست؛ همان عالم روحانی و مرد بزرگواری که امروز علاوه بر استادی دانشگاه جمعی از اهل معرفت دلباخته مجلس و غط و محضر درس او

هستند. از تصمیم جدیدی که گرفته بودم با وی سخن گفتم. گفت درس عربی و منطق بعهده من.

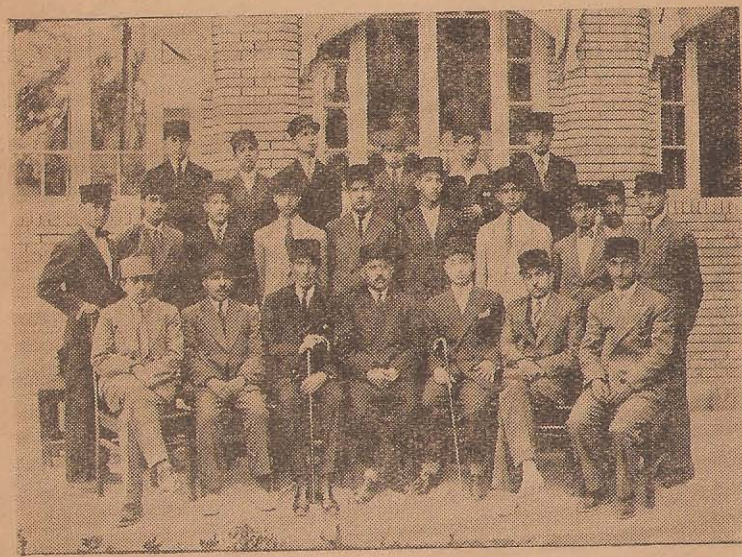
باز گشت بدروس و تحصیل ایام تابستان بمطالعه و تحصیل موسیقی و ادبیات گذشت. مدرسه آغاز شد و بشهر آمدم. صبحها برای تدریس بمدرسه موسیقی دولتی میرفتم و عصرها بمطالعه و مذاکره میگذشت. شبها را بهخانه سنگلجی میرفتم و عربی و منطق میخواندم یا نزد وارسته میشتافتم که فرانسه بخوانم ولی او که شوقی در من میدید از تاریخ و ادب و جغرافی هم سخن میگفت. اوقات خوشی بود و دیری نگذشت که گرم تحصیل ادب شدم. امتحان مسابقه نزدیک شد و من خود را کاملاً آماده کرده بودم.

ناگهان خبر شدم که از امسال داوطلبان شرکت در مسابقه باید دیپلمه متوسطه باشند. مایوس شدم زیرا تصدیق رسمی من فقط گواهینامه دوره اول متوسطه بود.

از وارسته راه چاره خواستم، گفت وارد دارالفنون میشوی. اتفاقاً در همین موقع نامه‌ای از وزارت معارف برایم رسید که شرط معلمی ازین بپسند گذراندن خدمت نظام وظیفه است که هنوز انجام نداده بودم. مقدمات همه طوری فراهم شد که دوباره بعد از پنج سال که ترك تحصیلات عمومی را کرده بودم بروم و سر کلاس درس بنشینم. نزد حسن دوقی نایب رئیس دارالفنون رفتم. محبت بسیار کرد و اجازه داد کلاس چهارم متوسطه را امتحان بدهم و بکلاس پنجم بروم. چنین کردم و از صبح تاغروب شاگرد مکتبی شدم.

برای اداره زندگی با حسین سنجری، هم منزل شدم و کلاسی بشرکت

هم باز کردیم. من ویولن درس میدادم و اوتار. چند ساعت اول شب، باین ترتیب میگذشت و ساعات آخر شب بمطالعه صرف میشد. اواسط سال روزی ذوقی مرا بدفتر خود خواند و گفت دروست خیلی خوبست، اگر بخواهی موافقت میکنم که امسال کلاس پنجم و ششم را باهم امتحان بدهی. من هم سخت بکار پرداختم و هر دو کلاس را امتحان دادم و قبول شدم و دیپلم متوسطه گرفتم.



(شماره ۴۰) سالی که از دارالفنون فارغ التحصیل شدم - ردیف نشسته رئیس و ناظم و معلمین - دوردیف ایستاده شاگردان ششم - نگارنده در ردیف اول ایستاده نفر دوم از چپ است

ناگهان خبر بدی رسید. گفتند دیگر دیپلمه های متوسطه را باروپا نمیفرستند و لیسانسیه های مدارس عالی مقدمند. اولین سالی بود که دارالمعلمین عالی در رشته های علوم و ادبیات عده ای لیسانسیه داشت

و طبیعی بود که نوبت بامثال من نمیرسید: پس باز هم خیال سفر اروپا که دو سال بود خواب خوش آنرا میدیدم بحقیقت نیوست.

پیش خود گفتم حالا که راه را رفته ام تا آخر میپیامیم. وارد دارالمعلمین عالی شدم و دوره سه ساله آنرا گذراندم و در خرداد ۱۳۱۳ که نامش بدانشسرای عالی تبدیل شده بود از رشته فلسفه و ادبیات لیسانس گرفتم. در تمام این مدت نه تنها موسیقی را کنار نگذاشتم بلکه در اوقات فراغت با این هنر مشغول بودم.

باز هم موسیقی در دو ساله آخر تحصیل، شهرداری تهران کافه بلدیه را تاسیس کرد و برای آن، احتیاج بیک دسته ارکستر ایرانی داشتند، پیشنهاد قبول کار را بمن کردند. چون کاری نداشتم و محل آبرومندی بود پذیرفتم و با چند تن از دوستان و شاگردان مدرسه موسیقار که عکس آنها نیز در صفحه بعد با لباس مخصوص دیده میشود بکار پرداختیم و تشکیل این ارکستر موجب فعالیت تازه ای شد. با هنکسازي پرداختیم و کنل را سرمشق خود قرار دادیم. از آهنگهایی که در آن موقع ساخته ام و مورد پسند واقع شده است میتوانم رنگارنگ شماره یک در اصفهان را نام ببرم که مکرر در کنسرتها و رادیو نواخته شده است. آهنگ دیگری هم از آن ایام بنام «خاطرات گذشته» دارم که کمتر شنیده شده است. ضمناً درین دو سال در مدرسه موسیقار هم هفته ای چند ساعت درس میدادم. مضحک درین بود که من مشمول نظام بودم و مقررات، اجازه نمیداد معلم باشم ولی چون درسی که میدادم در آن موقع از عهده دیگری ساخته نبود، یک کلاه شرعی بر سر مقررات گذاردند: دیگری استخدام شدو من بجای او وباسم او درس میدادم، یعنی طبق مقررات و ظاهر،

دیگری معلم بود و در معنی من! میگویند مقررات اداری خیلی کش دارد! هر طور بخواهند آنرا تفسیر میکنند! وای از آن وقتی که نخواهند کاری انجام شود که این کلمه بسیار خشک و تغییر ناپذیر است. امامت‌صدیان کارهای اداری هر وقت خواستند، چنان کاسه و کوزه را بهم میاندازند و ریسمان و آسمان را بهم میدوزند که فکر جن هم بآن نمیرسد!



(شماره ۴۱) هیئت ارکستر کافه بلدیة در سال ۱۳۱۱
از راست ۱ - احمد فروتن راد ۲ - مهدی دفتری ۳ - علی محمد خادم میثاق
۴ - جواد معروفی ۵ - روح الله خالقی

سخنی از دوستان یکی از خاطرات خوش این ایام پیدا کردن چند دوست بود که از دوران تحصیل دارالفنون باهم آشنا شدیم. دو تن از آنها جواد صدر و عبدالامیر رشیدی رشته حقوق را انتخاب کردند و ابوالفتح باینکه ذوق شعر داشت شغل نظام را پیشه کرد و حالا سر هنگ است.

پرویز ناتل خانلری و من هم شعبه ادبیات را دنبال کردیم. تا دوران تحصیل ادامه داشت و حتی چند سال بعد که بخدمت دولت وارد شدیم، حتماً هفته‌ای یک شب با هم بودیم تا اینکه بتدریج گرفتاری‌های زندگی از هم دورمان کرد ولی همیشه قلبمان بهم نزدیک است. دو نفر اولاً کنون مشاغل مهمی در وزارت امور خارجه دارند و اکثر اوقات را در خارج از ایران بسر میبرند و چهارمی همواره بمطالعه و کارهای ادبی مشغول بود و اکنون از استادان مشهور دانشگاه است. خانلری از همان موقع ذوق شعر داشت و بسببکی نو و ممتاز شعر میسرود و حالا از گویندگان بزرگ است که پیروان بسیار دارد. چند آهنگ هم در همان دوران تحصیل ساختم که وی اشعارش را گفت مانند نغمه فروردین:

☆

ابر نوری بر آمد بر روی کهسار باد فروردین وزید از هر سو بگزار
روی بوستان ز گلها پر از نگار است

دور عشق و روز دیدار روی یار است

ابر گوهر بیز	باد عطر آمیز
کرده بوستان چون	در گه پرویز
شد چمن رنگین	از گل و نسرين
همان بده ساقی	بادۀ نوشین

(۲)

زاله چون سحر زند بوسه بر روی گل

گل ز شرم آن کند چهره مهر نگ مل

عرصه گلزار سراسر پر از زیب و فر

گشته بوستان بخوبی بهشتی دیگر
در چنین گلزار، گفتمت زنهار جام می بر گیر، در دوغم بگذار
در غم دوران، می بود درمان چاره اندوه، جز بمی نتوان
دیگر آهنگیست بنام «نوبهار» که در فروردین ۱۳۱۱ که باتفاق
پرویز خانلری و تقی آرزمی يك هفته بامامزاده قاسم رفته بودیم و اوقات
خوش جوانی بشعر و موسیقی میگذشت، در همانجا ساختم و پرویز اشعارش
را چنین سرود:

هان در آمد بار دیگر نو بهار زین سپس ما و کنار جویبار
شد بکام دل دگر ره روزگار ساقیا برخیز و جام می بیار
دشت و هامون سرسبز بیامی و حسن و فراست

بر سر هر شاخه گومی از مردم زیور است

بی دلانرا مایه شادی وفای دلبر است

دلبر ایاری دگرسان کن که سال دیگر است

ای مه آمد جشن نوروزی فراز

خیز و دیگر گونه کن آئین ناز

از وفا با این دل پڑمان بساز

تا نهم بر پای تو روی نیاز

نام تقی آرزمی دوست پاك نهاد ورزشكار خود را بردم که نمیتوانم

چند سطر در باره اش نویسم. تقی بسه چیز علاقه داشت: از سازها بتار که
خود هم مینواخت، از دیوان شعرا بخیم که تمام رباعیاتش را از حفظ داشت

واز ورزش ها براه پیمایی. راستی حق استادی هم بر من داشت زیرا دو
سال نزدش انگلیسی میخواندم و بنا بود بامریکا بروم و آنهم که داستانی
طولانی دارد که میسر نشد!

با تقی جرگه دوستانه ای داشتیم. هیچ روز تعطیل را در هر فصلی
بود، در شهر نمی ماندیم و اگر چند روز تعطیل متوالی داشتیم راههای
دورتر میرفتیم. تقی تفنگ دولول ته پری داشت که در گردشهای پیاده
خاصه در شب ها که بنقاط دور افتاده میرفتیم مایه دلگرمی ما بود زیرا
او خود نیز مثل ما اهل شکار نبود. دلی داشت نازک که آزارش به طيور
زبان بسته نمیرسید. باری همه ما را دور خود گرد میآورد. کوله پشتی ها
را می بستیم و بر اه میافتادیم. خدا میدانند که چقدر راه میرفتیم. کوه و صحرائی
در اطراف تهران نبود که نیمه بودیم. طرشت و حسن آباد و کن و سولقان و
سنگان و خور و ازگل و آدران و سپهسالار و سرک و شهرستانک و امامزاده
داود و توچال و اوین و درکه و پس قلعه و آبشار و سوهانک و لشکرک و
کهریزک را از غرب و شمال و شرق و جنوب آنقدر پیاده پازده بودیم که
تمام راهپایش را وجب بوجب میدانستیم: هر جا دیگران خسته میشدند،
تقی باز همه را بدوش میگرفت و ازها چون برادری بزرگتر نگهداری
مینمود. قصه ها میگفت، شوخی ها میکرد و چنان با نشاط بود که از مصاحبتش
سیر نمیشدیم ولی تا کوزه شکسته ای میدید حال اندوهی مییافت و این
رباعی خیام را میخواند:

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است

در بند سر زلف نگاری بوده است

این دسته که بر گردن او می بینی

دستیست که بر گردن یاری بوده است

یا اگر در قبرستانی کله مرده ای می یافت، آنرا با احترام از زمین بر میداشت و چنین میخواند:

مرغی دیدم نشسته بر باره طوس

در پیش نهاده کله کیکاوس

با کله همی گفت که افسوس افسوس

کو بانگ جرسها و کجا نانه کوس

خواندن این اشعار که از یک روح بدبین و فکر خیال باف حکایت میکرد

بمزاج ماجوانان نمیساخت ولی او ازین حرکات دست بردار نبود و همه چیز را از جنبه فانی بودن مطالعه میکرد. مثلاً تادستی بسیم آشنا میشد، سر بجیب تفکر فرو میبرد و میگفت:

آن پنجه کمان کش و انکشت خوشنویس

هر گوشه او فتاده بجائی و مفصلی

درین جرگه، دو دوست هنرمند هم داشتیم، یکی حسین سنجرى که

وصفش را قبلاً نوشته ام. دیگر سیاهش سیاه پوش که شاگرد کمال الملک بود و با

قلم مو، سر و کار داشت و موجو جمال طبیعت و مناظر دلگشای آن بود. بموسیقی هم

علاقه بسیار داشت و قرنی میزد ولى يك باره فکرش عوض شد، هنر را

کنار گذارد و بارو با رفت و افسر نیروی هوایی شد. حالا هم سرتیپ

است اما سرتیپ هنر شناس که از تابلوهای نقاشی و آهنگهای موسیقی بآن

شرط که خیلی خوب باشد بسیار لذت میبرد.

خاطره دیگر آن ایام، مسافر تیست که در فروردین ۱۳ با اتفاق دوست

هنرمندم پرویز ایرانپور بشیر از رفتم. همان شهری که در کودکی از آن

یاد بودهای شیرین داشتم. هوای شیراز درین فصل، لطیف و دلگشا بود و

آیتی از لطف و صفای. وقتی بادوستان یکدل و یک زبان: کریم نادری و احمد

جدی، در کنار سبزه زار می نشستیم و قطره های ملایم باران بر سر و زلفمان

میریخت و قدرت اله مشیری از اشعار خود بر ایمان میخواند و رحیم قانونی

سیمهای ساز را باهتزاز میآورد و کریم ضرب گیر نرم نرمك دستى به تنبک

میکشید و زنى سیام چشم و مشکین موی با صدای دودانك ملیح دوییتی

های محلی را با آهنگ شیرازی میخواند، بساط ماهمان گونه رنگین بود که

سعدی شیرین کلام قبلاً گفته بود.

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی

غنیمت است دمی روی دوستان بینی

باز هم نام دوستی بهمان آمد که نمیتوانم از وصف او غافل مانم.

احمد جدی همان مرد نیک سیرت فرخنده رای پاك سرشت روشن بین

راست کرداری که از همانجا با هم بتهران آمدیم و چنان دلم بمهرش پای بند

شد که تاجان در بدن دارم، بزبان دل میگویم که از وی خوبتر ندیدم.

مرا عهدیست با جانان که تاجان در بدن دارم

هواداری کویش را چو جان خویشتن دارم

آری بقصد تحصیل حقوق بکلاس قضائی رفت و بر مسند قضا تکیه

زد و اکنون از قضات عالیقدر داد گستری است. اگر همه چون او بودند،

نور عدل و انصاف، تیرگی ظلم و بیداد را میزدود و حق و حقیقت بر ما

حکومت میکرد. ولی افسوس که امثال او نادرند و بهمین جهت همواره

دست ستمپدگان و فریاد مظلومان از جور بیداد گران و ستم غارتگران

بآسمان بلند است، باشد که خداوند را بر آنها رحمت آید. در روی زمین که دادگری نیست!

یادی از مر بیان چند جمله هم از محیط دانشسرا بنویسم. مدرسه ما نخست در خیابان شاهپور بود. وقتی دکتر عیسی صدیق از سفر آمریکا بازگشت و رئیس ماست، مدرسه را به خیابان کمال الملك انتقال داد. همان باغ با صفا که هنوز هم محل دانشکده ادبیات است. استادان ماهمه در فن خود ورزیده و بکار خویش دلبسته بودند: عباس اقبال، مورخ فرزانه و نویسنده زبردست، تاریخ میگفت. دکتر رضا زاده شفق، خطیب خوش سخن بدله گو، فلسفه جدید درس میداد. بدیع الزمان فروزانفر، ادیب تیزهوش پر مایه با حافظه؛ تاریخ ادبیات ایران را بیان میکرد. سید کاظم عصار، فیلسوف روشن رای نیک نهاد، حکمت قدیم تدریس مینمود. احمد بهمنیار، آن مرد سخنور نکته سنج، تاریخ ادبیات عرب میگفت. دکتر اسدالله بیژن هم که تازه از آمریکا مراجعت کرده بود، روان شناسی و تعلیم و تربیت را در کلاسی که تمام شاگردان دانشسرا در آن حضور میافتند تدریس مینمود. دکتر صدیق و دکتر بیژن که روش تربیتی امریکائی را میخواستند در دانشسرا متداول کنند؛ انجمن هائی تشکیل دادند که دانشجویان را بکارهای اجتماعی آشنا سازند؛ هفته ای یک روز هم در تالار اجتماعات حاضرمی شدیم و یکی از استادان یا شاگردان سخنرانی میکرد و روزی که نوبت بمن رسید اعضای ارکستر کافه بلدی را بدانشسرا آوردیم و ضمن نواختن آهنگ های موسیقی، سخن از تاریخ موسیقی ایران گفتم. چون این سخنرانی خیلی جالب بنظر میرسید؛ رئیس مدرسه، وزیر معارف و تمام استادان را هم دعوت کرد و کار من بیش از دیگران جلوه نمود و از آن بعد استادان

و شاگردان مهر و الفتی بیشتر با من یافتند. هر وقت بیاد آن زمان میافتم که در آن محیط باک بی آرایش با همدرسان مهربان صمیمی از محضر آن استادان دانشمند استفاده میکردم راستی دلم میخواست دو باره جوان میشدم و پای بمکتب میگذازدم. من همیشه خود را رهین منت کسانی میدانم که در تربیت و پرورش روان من کوشیده اند و آرزوی ندارم جز اینکه آنها نیز از من راضی باشند.

باری آخرین سال تحصیلی در ۱۳۱۳ به پایان رسید و رئیس مهربان ما دکتر صدیق همه فارغ التحصیل ها را بدور خود گرد آورد و گفت امیدوارم که برای معارف مملکت خدمتگزارانی صدیق باشید؛ آری او هم که بحق پدر فرهنگ کشور ماست آرزوی جز این نداشت که پرورش یافته گانش دین خود را بوطن ادا کنند و وظیفه خویش را درین راه، بدوستی انجام دهند حالا تاچه حد باین آرزو رسیده باشد خدا آگاهست!

راه آتیه دوره درس و تحصیل پایان رسید. حالا نوبت رفتن اروپاست اما از بخت بد من، اعزام دانشجوی باروپا ممنوع شد و تمام این پنج سال زحمت و کناره گیری از موسیقی بی نتیجه ماند ولی بالاخره دو نفر دادیکی اینکه لااقل زبان مادری خود را بهتر شناختم و با ادبیات آن آشنا تر شدم، دیگر اینکه راهی برای زندگانی آتیه باز شد که اگر نخواهم از راه موسیقی زندگی کنم میسر ماست. همان طریقی که دوستانم بیشتر می پسندیدند و هنگامی که موفقیت را شنیدند بسی مسرور و خشنود شدند ولی آیا من هم بهمان راه رفتم؟ - گوی نه چنانکه هنوز هم باموسیقی سروکار دارم.

باری بخود گفتم حال چه باید کرد؟ در آن موقع تکلیف معلوم

بود. باید لباس سربازی بتن کرد و خدمت وظیفه را انجام داد. تابستان گذشت و اول مهر با هم دوره‌های خود به اداره نظام وظیفه رفتیم. جمعی را بباغ شاه و گروهی را بعشرت آباد فرستادند. سرباز شدیم و خدمت يك ماهه را در صفا انجام دادیم، سپس پای بدانشکده افسری گذاردیم. همان جاکه یکمرتبه همه چیز ما را عوض کرد!

راستی محیط این دانشکده چقدر برای ما جوانان درس خوانده لوس از خود راضی لازم بود. که جرات داشت بما يك کلمه تلخ بگوید؟ اما در آنجا سخنان ناگوار شنیدیم و روزگاری تلخ گذراندیم ولی عمرش این بود که بعدها از شیرینی لذت بیشتر بردیم.

پایان این داستان آرزومند بودم که پس از انجام این دوره که بهتر مہمای خدمت خواهم بود باز باستاد خود وزیري بپیوندم و در راه پیشرفت منظورش همکاری بیشتری با وی در اوائل زمستان خبر ناهنگامی شنیدم که بر تلخیها افزود: گفتند کلنل وزیري را از مدرسه موسیقی برداشتند و دیگری را جانشینش کردند!

وزیری برای هنر احترامی زیاد قائل بود و مخصوصاً در مورد موسیقی که همواره بآن بی حرمتی شده بود خیلی علاقه بحفظ حیثیت آن و موسیقی دانها داشت. از وقتی که رئیس مدرسه موسیقی دولتی شد، هرگز اجازه نداد ارکستر هنرستان در هیچ جا نوازندگی کند. دولتیان ازین کار ناراضی بودند. میخواستند هر وقت جشنی دارند، کلنل هم با ارکسترش آماده باشد ولی وزیري تن باین کار نمیداد. آنها هم هیچ نمی گفتند و خط و نشان میکشیدند تا اینکه در موقعی مناسب نیش خود را زدند و بخیمال خویش

تلافی نمودند. غافل ازینکه بموسیقی مملکت ضرر زدند. اما آنها که بفکر موسیقی نبودند. وزیري بآنها بی اعتنائی کرده و دستورشان را اطاعت ننموده بود، باید اجرش را در کف دستش گذارد!

موقعی بهتر ازین نبود: یکی از شخصیت های خارجی رسماً مهمان دولت ایران بود. رندان رفتند و بعرض رسانیدند که خوبست وزیري با ارکسترش در فلان قصر حاضر شود و در اطاق مجاور غذا خوری آماده بایستد. وقتی مهمانان شام میخورند، آهنگهایش را بگوش مهمان عالیقدر برساند. این پیشنهاد تصویب و ابلاغ شد.

وزیری گفت انن طرز کار، اهانتی است بارکستر مدرسه، بهتر است وقتی مهمانان شام خوردند، در سالن دیگر، ساکت و آرام بنشینند و موسیقی گوش کنند. اما کسی بحرفش گوش نداد. چرا؟ - زیرا بعرض رسیده و تصویب شده بود.

وزیری گفت من فقط بهمان شرط حاضرم. رندان کهنه کار هم گفتند چیزی که بعرض رسید و تصویب شد، تغییر نا پذیر است. وزیري گفت من معذورم. تعجب دولتیان بیشتر شد که چقدر خود خواه و يك دنده است! راه چاره خواستند. وزیري گفت بروید و دوباره بعرض برسانید. اما چه کار مشکلی که کسی را جرأت آن نبود!

آری اگر درین موقع مرد هنرشناسی بود که بفهمد وزیري چه میگوید، قضیه بسادگی حل میشد. ولی رندان زیرك که از روش وزیري دلی خوش نداشتند، رفتند و مطلب را طوری گفتند که شایسته نبود. در حقیقت بکار وزیري جنبه تمبر دادند.

بلافاصله از مصدر جلالت دستور رسید که اورا بردارید و جوانی
حرف شنو بجایش بگذارید. وزیری هم بعد از يك عمر زحمت و کوشش
و کار و سی سال خدمت بموسیقی و وطنش، ابلاغی از وزارت معارف دریافت
داشت و خانه نشین شد. این بود سزای کسی که برای کار خود و شاگردانش
طالب حیثیت و آبرو بود! دیگر چه بگویم که ناگفتم بهتر است!
من جلد دوم این سرگذشت را از وزیری آغاز کردم و درین جا
پایان میدهم. کار هنری این استاد تقریباً در همین موقع که اواخر
سال ۱۳۱۳ است بانجام میرسد. هر چند بعد هم بیکار نشست و کارهایی
کرد و بعد از هفت سال در ۱۳۲۰ دو باره روی کار آمد و هنوز هم بیکار
نمانده فکرش باطناً بجانب موسیقی است اما مجال سخن درین زمینه
بعدها خواهد رسید. اگر عمری بود و حوصله و مجال و ذوق و نشاطی،
شاید سومین جلد این کتاب هم بدست شما برسد زیرا هنوز داستان ما،
در بیست و دو سال قبل است و راجع باین مدت، لااقل بقدر يك کتاب،
مطلب نوشتنی در یادداشت‌های خود می‌بینم.

نمیدانم از عهده بر آمدم آنطور که شایسته استادی بزرگ چون
وزیر بیست حق مطلب را با این خامه ناتوان ادا کنم. بهر حال کوشش نمودم
که خواست دل را در قالب جملاتی بر این اوراق بنویسم و از نظر خوانندگان
عزیز بگذرانم. اگر جذبه ای نداشت که دل شما را بخود بکشاند،
لااقل وظیفه خویش را انجام دادم، باشد که استاد بی همتایم راضی و
خشنود باشد. اگر بی‌خردان، قدر او ندانستند، هم اکنون کسانی هستند

که ارج او میشناسند و شاید بعدها گروهی بیایند که ارزش هنر وی را
خوبتر دریابند.

یکی از شاعران با ذوق آن زمان، محمدهاشم میرزا متخلص به
« افسر » هم دوبیت شعر ساخته است که شاید مایه دل‌داری وزیری باشد:
ای وزیری مرنج از ایران گر بساز تو کس نمیرقص
جای آزاد خواهد و دل‌شاد مرغ اندر قفس نمیرقص

پایان بخش دوم

آثار دیگر مؤلف:

بخش اول	نظری بموسیقی
بخش دوم	نظری بموسیقی
	هم آهنگی موسیقی
بخش اول	سرگذشت موسیقی ایران

بها ۱۰۰ ریال